

[illegible]



هذا الكتاب من خواص الجواهر الخفية من تصانيف العالم الموقر والفاضل السيد محمد الفقيه الأعظم والفاضل
 الفضل العظمى المجلد الثاني من تصانيفه في شرح الشريعة المحمدية في سبيل الله تعالى
 بحمد الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل من الأبدان على الأشياء بالقدر فلا الإبصار تثبت لرؤيته ولا الإوهام تبلغ كنه عظم
 لا يدرك بوجوه ولا يقدر يفهم قسرتا لسان عن بلوغ حده وشأنه واحد لا بعدد واثم لا بامد وقائم لا بعقد خالق لا
 له وواحد لا ضد له وصمد لا كفؤ له والله لا ثاني له وفاطر لا شريك له ورازق لا معين له والقائم بلا إنشاء والقائم بلا إنهاء
 له حد في مكان ولا غاية في زمان المستبح في كل مكان والمعبود في كل زمان والمدعوق بكل لسان والعظم في كل جنس الحق القهوجم الك
 القديم القادر القادر الحكيم والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين وسيد الأولين والآخرين الذي كان نبيا واد
 بهن المآء والظلمين محمد بن عبد الله شفيع الذنوبين خاتم الأنبياء واجبة على من في الأرض والسماء وعلى أخيه وصيه أمير المؤمنين
 وسيد الوصيين الإمام العليم المجلد أبي القاسم والايام وفيه في دار السلام الذي أنزل في شأنه ويظهر من الطعام
 للفقراء والمساكين والايام زوج البنون وابن عم الرسول القادر البهول سيف الله المسلول القاهر الثواب وقائل الثواب
 القاطق بالصدق والصواب من وافق حكمه حكم الكتاب مفرق الكتاب ومظهر العجايب من إذا ذكر اسمه بالشارف اهتزاز
 هو في المغارب عني على أنزل طاب والدمصايح الدجى ومفاتح الهدى وحجج الله على الورى ما ظلت الزقاء وأقات العز
 صلوة باقية إلى يوم البعث والجزاء ويعبد جنين كويد تراب قدام مؤمنين بنده ورسوله أقل العباد علما وعلا وأكثرهم زلالا
 ذرة يهتدراقل الحاجج والعمارة محمد على الواعظ الملقب بالفقيه ابن مهدي محمد بن إبراهيم بن اسمعيل التبريزي مولدا ومحمد
 الله له ولوالديه واحسن اليه ما واليه كحقه في بضاعت بجهته ذكر احباب مدة مد يد در صدق ابن بود كه كتابه تاليف ضايد كه
 مشتمل بر تبیین اخلاق واحكام بوده مذكر این عبد مفتاح در حال حیره وبنات باشد لكن بسبب بوائق زمان وطوارق حداث
 وغیبا ولاد وخوان عليهم الرحمه والرضوان والجنه والفقهاء فرصت حاصل نکرده ودر این اوقات با وجود طر و امراض جسمانی
 مرهنة عتیقه باضعف باصره ورجوت جارحه بنا بر التماس بعضی از اخلاء ایمانی واحباء ايقافی واصدقاء روحانی عتب التکلیف
 علی التجهن قدم جنارت پیش نهاد بتالیف کتابی که محتوی بر بیان توحید و احبا ومشکله ومواعظ بالغه وتفاسیر نفیقه واحكام
 سعیه بلید بهر حکایات شایقه و اخلاق نفیسه ونصائح غریزه و کلمات قدسیه و بنا حاث حربه ومحاسن اثاب سبته واشعار
 و ابیات وایقه که اعدب رتبه انزال والطعنات سحر الحلال بوده باشد معتم شده عزما جرم نموده از جواهر کلام ائمه انام علیهم
 السلام که در کتب معتبره فقهاء عظام ضبط شده و از کلمات علماء کرام که صیافه کلام ائمه علیهم السلام اند و از بشارت شریفه و اثرات
 مینفخ خودشان که مستنبط کتاب خدا و احادیث ماثوره است و علی الذرام در این تمام ارشاد خواص و عوام بین جوم الانام مؤثرا
 و مستدک شانه اندالتقاط نموده در این کتاب بجهت انتفاع و بهره یابی عامه مؤمنین مندرج گردید که باعث عده يوم لا ینفع مال
 ولا بنون بوده باشد و رجاء واثق از اهل استعداد کفاهم شرا لا یندا دانست که دامن عفویان پوشند و در اصلاح معایبان
 کوشند چون در خور استعداد این عدم الاستطاعه بقلم مدیده عیب جوئی نظریه نمایند و عین الرضا من کل قلوب کایله نسل
 اصلاح الحالی و غیر المبدی و المال اشیا شاء فقال محمد و اله خیر ال و این کتاب را بر احوال الجواهر الخفیة يوم الاخر موسوم گردانید مشتمل بر
 و چهارده باب و خاتمه اقا القاسم بدانکه علماء عاملین از ذره حق که فی الحقیقه حفظ دین سید المرسلین بعد از ولاده الایمه
 المعصومین علیهم جمیع صلوات ربنا العالمین میباشد و ایشان منار هتدین و قدرة مقتدین اند که عده متکاثره در
 تفسیر اخبار و توحید و فقره و مواعظ و اخلاق و غیره

از هر یکی از آنها حاصل میکرد و وضع هذا چون ابناء زمان خصوص درین ازان از عطا الله آنها کور کشته و محبت دنیا که در سر کمال
خیلی است بر تالو بیادشان مستول شده و ششانه غفلت چشم حق بین ایشان را گرفته هر که میل بمطالعه آنها ندارند و عمر عزیز را در اشتغال
جمع مال و فساد برای خالی غفلت و بیان بضمون بیت سماع لغیر صرف می نمایند شعر در اول چو خواهی کنی مال جمع چیه
رج بر خویش باید گذاشت پس از هرات تا بهمانند بجای شب و روز میبایدش پاس داشت و تا بجماله بحال مشکل تراست که آخر
بهشت بناید گذاشت و کام جانان هرگز لذت نعمت هبید که در تافت و حد بشا طلبوا العلم ولو بالعبس کوش ز ایشان نکشند این
قوم بخیر و وحشی به باد نامقصد در یک شهر و بلد از خانه خودشان تا در خانه علما قدم و بجهت نهند و بکده در مجالس و محافل اگر احیاناً
مالی وارد ایشان شود هرگز نپذیرند ایشان سوال مسئله از معالجه دین غیر مسائل مسئله مرافعه و تحقیق مسائل دینی و احکام طهارت
و صاوم که لیل و نهار آن ماه و روزه بجهل ترین امر می اندام و در دنیا ضرورت نمیشمارند و از بسکه دماغ ایشان از حقیقت دنیا کذب و کلاه
از کلاه و معرفت بوی بشارت نرسیده و مسائل که در نزد ایشان اهم از ضرورت ثبات دین است استعلام اسبغ و اتمه و اجناس بلاد
نایب است و بیا بهر پید شدن ساقا و استاز بهر پید شدن لباس و پوشیدن آن و از انداختن مضار و صابون باد که در هر وقت خواهد شد
و امثال اینها مع هذا و محافل و مجالس مصداق شده و بجهت منتهی که در نزد سلاطین و امرا دارند قضاخ می نمایند و مضنون ابواب و برون
آهیم محسوسون صغیرا شامل احوال ایشان و ابوابه و لا ترکوا الذین ملکوا امر فرج سبع آنها نکشند و اگر فرصتی از برای ایشان حاصل شود
بمطالعه قصص و حکایات و عزایات صرف می نمایند و کتابخانه ایشان از کتب مایه پائین و صغیر و غالی کوبیده و اگر در اندک پائین و
سبک مغز عالمی و طبیعتی بوده باشد مناسب بدان ترجیح با حکام ادیان میدهند و کلام الهی و طایفه اوطاق ایشان از قنات تلاوت
کرد و غبار گرفته و اگر مکمل باشند تلاوت از ابد مع الوقت می اندانند حتی از برای پیروی نظم به بر می اندازند و بی تکنی کار جوانان
چهره مداف که سلفی هست ماه زندگان را و ابواب هادم اللذات انک مسیت و لا تمیتون و صبر است از اجاره آبستای و در ساقه و لا
بستقد مون و صدای آنها نگویند و اگر گویند که گویند فی بروج مشیت و بر کوشش بقوم پیدان نرسیده شعر چشم معرفت بین چرا
در قصر شاهان نگرود تا چهره شان از اذات دور کرد و در خواب پرده داده میکنند بر طاق کعبه حکوت بعد از نوبت
بر قلعه افراسیاب مصرع در خیال کس نکشی کاچنان کرد و چنین و در چنین سلب که محفوظ است بر هیچ و زحمت و عذاب و از دور و دیوار
ان بلام یار وادی پناه و هیچ مغرور و پناهی و کربن گاهی ندارد و دایم در دهان سببام تیر انداز اجاست فردی شرب مرکب شربا
چشید مرکب همدان که آید پدید کمال بجز دیش که مغرور و صحت مزاج و قوت بدنه کشته از نرنگان و انظر و عمل و امر و پیکان
خاطر جمع و فارغ گذشته و معالجات اطباء هر چند خادق باشند همیشه مؤثر و نافع و اجل به اما زمانه و نافع غیبا شد بلکه نند پران
اکثر خطای افتد و نند هک مبرک و اگر مکرر اچا اذ بودی دفع ان ان خود نموند و بیا و جو داین از خود غافل بودن و سر به عقی نانی
گذاشتن متهم نای شاهت و بجهت ابواب اولک کالایم اهل بل هم اصل شامل احوال ایشان که میده مکرر نماند که خفا خفا خانه
وجود هیچ موجود بر اسیر اندام ند و خنده و شمع قامت هیچ افزیده بی تند باد افنی نهر و خنده و طفرانو بر دل نام بقا جانانی بران
زندگانی هیچ مخلوقی رقم نمروده و نقاش صوم موجودات بر صفحات مکات جفام کل شیء هالک الا وجهه رقم نمروده و مضنون ابواب
کل نفس الا الله الموت و بطول کل من علمها فان هر چه بجهت شرب نبات خواهد چشید و چراغ وجود و چشید نایر و از روشن بجا
کرد و هیچ کل شادی و دباغ زندگانی خالی از نادره که نماند و این شرب بهشت همه و چشید و بیا و بختی است هر که کشید که
شیرین سبای اگر صد سال حافی و در یکی روز بنیاد رفتن از این کاغذ و لافروند چه خوش با خفت باغ زندگانی گرامین بودی زیاد
خرابی خوش است بکهنه دیر پنهان اگر مردن نبودی در پنهان ازان سر نماند این قصه که این کچون جا کرم کردی که بدست
خبر کوی که مال کار و چنین خواهد بود از زندگانی چه لذت خواهد برد و از سر پناه حیات که صرف مال و معال دنیای فانی
نماند چه سود و با خواهد رسید صانعان عقل صمیم و مستقیم و خداوندان دای سلیم خاشاک در چنین وقتی از اندیشه مرده غافل
هست و از دست نهاده که ساله ساله با شرب

آدمی بخلاف از ذکر کند ذاهل که با نهایت شغف و سرور و کمال شادی و وجود مشغول مستلذات نفسا کشته عنقریب از عروسی^{تصنیع}
 هلاکت چنانکه از وحشت طراز هوش پر از موت و در وقت فوت خواب حسرت اندیده چکیده و لون طراوت از کله او رخسارش برید
 خواهد کردید پس بنا برین مرد با شعور باید که هر شب یا بفراش خواب میگذارد تا خواب مردان بستر را بخت لحد تعقل نماید چنانچه
 که از تاب خیاش رو به عزب فنا کرده در افق خوات غروب خواهد کرد و در این دو سه روز چراغ عمرش برده و کل جانش بر پرده خواهد
 شد و مناسب مقام درخس و شبنم نظامی چه خوش گفته نظم همه ساله نباشد کامکار به کمی باشد عنقریب کاه خواری مانند خا^{سبزه}
 طالع بیکروی غماز باب دهم در یکی جوهر در این صندل سراج بنویسی که میاتم بود کاهی عروسی و چون رخت هستی از دانی^{بوی}
 نری می کشد پس از زمان نه ناشر پیمانند و نه نشان و نه مغزش پیدا و نه استخوان سجد یکم ایدم اندر خانقاها می که میکاوید قبر
 پادشاهی بطشت از بارگاهش خال میرفت سرش از دیده میبارید میکند ندانم پادشاه یا پادشاهی می بینم که مشت استخوان^{تلفات}
 گوید که بعد از ذکر بحال احوال و اوضاع انبای زمان بر باب بصیرت معام و میر هفت که این فقیر هر کابی که در فقه و معانی و غیر
 اینها با انفراد یافت نماید مکانات پاکت علماء سلف رضوان الله علیهم اجمعین نمیتواند نمود بلکه بون بعد خیاش بعد از شجر
 خواهد بود و مع هذا اکثر اهل زمان رغبت بطالعه هیچکس از آنها ندارند با وجود اینکه مؤلفات بعضی از ایشان بقصودت که سراوا
 است بان یکت بالقرع الاحداف لا بالمر علی الاوزان بلکه بان یکت بالتور علی صفحات حدود الحور در برابرین و در این کتاب^{نفاست}
 از مناسبات فقهیه هر چه مشهور عند الفحول با اجماع منقول در آن واقع شده و در این ایدانها را به خط دقیق نظم نموده بطرز انبوی^{بوی}
 و شوق ذکر میشود که بلکه واقع بنفوس اکثر مردم بوده و هر یک از مطالعه کنندگان فراخور قابلیت راستعدا و خود ازان بهره باب شود
 به اجماع اطوار صوری و معنوی و حاوی سراسر دینی و دنیوی بودنش فیض یاب گردد و از اشته انوار جامعیتان که اذنا سراسر مشکو
 بنیوت و اما سلف و فاضله و دیده ظاهر پیدان پشامده جلالان معانی منوره و مشام اهل باطن بر و رایح حقایق که درای مفهوم ظاهر
 تواند بود معطر گردد تا هر کس بقدر حوصله خود از خوان پیکران الفاظش حظ و نصیبی از فراز عذاره و عظم و نصایح اش که خط
 و خال حکمت و یکا گونه جامعیت راسته دل صاد قریب تماشای جاوهایان میل بیشتر و کاش حاصل شود در اینها بذاک عظیم الثواب
 بجز این ابرویم بقوم المحت و مناسبات از اشعار و ابیات که منتهی بر مسایل حکمت و مشتمل بر مباحث نصیحت بوده از دوا وین شعر آورده
 مواظبت بالذمه و نصایح شایسته داخل این کتاب نموده چه مطلق شعر مذموم نیست کما قاله الطریقی فی جمع العین و اما ناکان فی مدح حق هو حق
 عن الذم بل هو مستحب كما صرح به الاخيار انتهى کلامه رفع مقامه و علاو بر مضمون حدیث و آن فی الشرح که کار روی فی روف الشا
 و غیرها بنا بر میل اکثر طایع بصفتی خیر و در آنچه در ضمن آن در غایت تمام و میل مالا کلام بدینا بدید و معلّم و متعلّم زاد را فاده و استفا
 تا که در هند و مقصد در بنیات و بد بودن مذهبشاعرنموده مضمون لا تظن من قال فانظر الى ما قال انه صنفی ان شاعرا کما افشاده
 بود بر ابوابین ترکیب و اگر چه اغراض کلذرا اسطوارش بیخات مالا عین رات لا اذن سمعت مطب و معطر شده لکن چون نفوس جمعی که
 قوای بهیجی بطباع ایشان غالب گشته و در می و مرتع ذوق پاک و و بهت و آوار بهیجی هم الامل مانند بهیجی هم سانه چیده اند و بغیر از مستلذات
 نشاء را بچند دغه جات فان بوی معرفتی پشام ایشان نرسیده مع هذا از مواعید و ابدا یکتاب مثل مؤلفات سالکین خط و نصیحه
 از برای ایشان نخواهد بود نیست ترا که نور نظر نیست عیان فامیر نظیر چو کین میشود غبار امان و هانا با سطر کف التوالی^{الکامل}
 لده الامان ان یوفقی لاتمام ما رجوه وان یزقنی کماله علی احسن الوجوه وان یجعل من ترودی فی یوم لفته قبل ان یخرج الام من بدن
 وان یصنعی عن موارد الزلاله القول والعلل الفادر علی اشیاء و یبده از قضا اشیاء لا یغدر به و لا یزجر الاضهر وهو حسیه و نعم
 بالآخیر و در علم وجود واجب لوجود است که ان ما نه سعادنا بدیست چه کفن وجود از آنکه کبار و با عت خلود و در عذاب ابرام است و کبر
 فوقان نیست و ان اول معاصی است که در قرآن بیان گشته قال الله تعالی ان الذین کفروا سوا علیهم اندرهم ام لکن ندیم و هم لا یؤفون
 و کفر معدوم بهیجی را با صلیب اچمه مقصود از خلق غایب معرفت واجب لوجود است و ان از جمیع اشیاء و ظاهر تر است و بدلیل و در
 که موجب سرگردانی و تعطیل است احتیاج ندارد موافق پایی استدلالان چوین بود ای چوین صفت نمک بود که کبر از عقل با^{بسیار}

بدی فخر بازمی و از او بدین بدی بلکه معرفت واجب الوجود فطریست لکن در اصل اختیار وین از اقرار بصفات و یکا یکی و اصل
صفات کالیه بر وجه اجمال مانند علم و قدرت و اراده تقلید جابز نیست بلکه مکلف لا اقل بر ادبیه اجمالیه اقامه کرده باها مطمئن
شود و قطع حاصل نماید تحصیل اعتقاد باید بکند چه واجبست بر هر کسی تحصیل عالم اصول عقاید واحدی درجه ان معدود نیست و
لکن نه چنانست که جمیع مسائل که در کتب حکمیه ثبت بعلم الهی و او انداختن ان واجب اعتقاد باها لازم باشد بلکه قدر واجب زان آنچه
امت مختاره بر ان اجتماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم افزیده کار نیست موجود و واجب الوجود و دو الوهیت شریکی از برای او نیست
و از اجزاء و ترکیب منزه و از جمیع عوارض مقدس است وجود او عین ذات و صفات او زاید بذات نیست نه زمان با و احوال نه
مکانی و از افراده بلکه دست تصرف زمان و زمانیات از و امن کبریاش کوتاه و الاش مکان و مکانیات و ادوات جلا الشاه نیست
زنده است قدیم از آنکه ابتدای زبری وجودش بیرونی و ابیدی که انتهای زبرایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی و توانا بر هر امری هر
میکند با و اراده و اختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند و هیچ امری از کیم عدم بقضای وجود نیاید مگر با اراده و مشیت او و عالم است بر جمیع
پیش از آنکه ایجاد آنها نماید حتی قادر و عالم و مبدی و متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست یعنی عالم است بر مبررات و مسرعات
حکم او عدل و وعدة او صدق است و از برای او مثل و مانند نیست و متصور نیست و باجماع مستجمع جمیع صفات کالیه است منزه است از جمیع نقایص
بفوق شرف معنی تضاد و جمیع کالات و تتراف و از نقایص و چیزی است که از ان شرف متصور نیست کوی که انوع و انعم و مد و محققان رسد و
باید بداند که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر فرستاده اوست و قرآن کلام خداست و آنچه را پیغمبر آورده است از تعین انتم معصومین علم الهی است
و احکام شریعت و بین و احوال نشانها نیست و در ذبح و ثواب و عقاب حساب و صراط و میزان و نامه اعمال و شفاعت تمام حق ثابت است
و همین قدر کافیه است از برای حدیثات و وصول به عبادات و اقامه عبادت که نیست صفات از اینکه حضور نیست با حصول قدیمست با حادث
و مثل آنها و بعضی از حقیقت صفات و همچنین حقیقت بعضی از احوال نشانها از برای مطلقا از برای ندارد بلکه در بعضی احادث الهی از آنها شده
چنانچه عوایس بخارا و الانوار مولانا محمد باقر الجاسسی اعلا الله مقامه در اعتقادات خود فرموده انه تعالى واحد لا شریک له فی ماله و لا
بوجود عباده غیره و لا یستعین فی خلق العالم باحد غیره و انه تعالى احدی الذات لیس له اجزاء خارجیه و لا ربهیه و لا عقلیه و انه تعالى احد
المعنی لیس له صفات زاید بل صفاته عین ذاته المقدسه و انه ازل لا انتهاء لوجوده فی جانب الاول بدی جمیع الغناء علیه و لا وابد و انه
لیس بحجم و لا جسم و لا زمان و لا مکانی و انه حی بالاحیوة و ابدیه و لا کیفیه و یرید بالخلو و یزال و لا تفکر و لا ربه و انه یفعل بالاختیار و هو
غیر مجبور فی اضیاله و انه علی کل شیء قدیر و انه لو اراد خلق الاضامثال هذا العالم لخلقها بلا مادة و لا مدة لا علی نعمه الحكماء و انه تعالى
عالم جمیع الاشیاء جزئیات و کلیاتها و ان علیه بما کان و بما یكون علی نعمه واحد و لا یفتقر علمه بالشیء بعد ایجاد و انه لا یغرب عن علمه
مثقال فیه فی الارض و لا فی السماء لا علی ما یزعمه الحکیم لایعلم الخیرات و القول به کفر و لا یزعم بل لا یجوز التفکر فی کفیه عالمه حضور
او حصولی و لا فی سائر صفاته اکثر مما قرء و یبطل انما فاته مرجع الی التفکر فی ذاته تم و قد یجانب عن التفکر فی فی اخبار کثیره و انه تعالى
لا یفعل شیا الا حکما و مصلحه و انه تم لا یظلم احدا الشیء کلامه دفعی الله قدره و اضاء فی سماء الارض و ان بدیهه مد و لا کدر
صفات ثبوتیه الهی میگویند همان جمیع و بصیرست که در نوعها از احسان یعنی مدد مسموع و مبصر است محض نیست با و سه و هیچ و مجرد
مراد نیست که حق تعالی شکرند بر او میگویند و بدین برای بندن لکن بدون البی و جمعی و کوشیه و یجانب عن الخیرات و انما کثره و انما کثره
المعنی است چنانکه گویند شیت حتی اگر که بعضی راه رفتم تا اینکه با و ملحق شدم و در اصطلاح و معنی و زبانه او گفته اند یکی صوره خاصه
از شئی است در نزد مدد که خواهان شئی مجرد باشد یا ماده لا جزئی یا کلی خاص باشد یا عامی و ماحاسب است که عبادت از او را که شئی
موجود در ماده شئی حاضر نزد مدد که محفوظ و یحیات مخصوصه از امکان که و کفیه و غیر اینها فاد و که تعالی هو علیه بل مدد رگات
و تحصیل واجبست بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ جمیع امور مذکور و داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل گردد
و مجرد تصدیق بنیان بدون اطمینان قلب در خجالت اخروی و وصول به مراتب سعادت حقیقه کفایت نمیکند بل کوازی به حفظ خون
و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام و نبویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان حاصل شود و خجالت اخروی و رستگاری حاصل شود

[illegible]

باشد یعنی بر همه کس وجودی از اشیاء ظهور و روشن بودی و منتقل حکم میکند که کل ممکن از عدم بود و نمیتواند بیایند مگر آنکه غیر از این باشد
 زیرا که خود نمیتواند خود را ایجاد کند بواسطه آنکه اگر در حال ایجاد وجود و هستی داشته باشد تحصیل حاصل از عدم میباشد و اگر نیست
 داشته باشد لازمی از چیزی که نیست باعث هستی بشود و یا وجود مساوی بودن هستی و نیستی بالقبه بذات و ترجیح بدهد و این
 حالت بیدیه عقل پس باید ایجاد کننده آن ممکن غایب باشد و آن غیر واجب و واجب الوجود بالذات است نامتنع الوجود زیرا که اینچنینکه در مفهوم
 آن سه قسم که ممکن و واجب است مستبعد نیست و محال است که متنع الوجود ایجاد کننده باشد زیرا که خود هستی ندارد و هستی آن محال
 پس معتبر است که ایجاد کننده ممکن الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود و نه متنع الوجود پس مجموع ممکنات در هستی خود محتاج
 باشند بواجب الوجود بالذات پس اگر واجب الوجود که موقوف علیه وجود نمیکند وجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود و این محال
 محسوس است خلاصه تفکر در عجایب صنایع افریدگار و تدبیر ذات اقدس قدرت کامله او را میباید و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین که
قال تعالی قَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَارٍ لَاحِقَةٍ و از برای احدی ترقی از حیض نقصان با وجع کمال مقربان ممکن نیست مگر این و کوشش هوش
 بواسطه آن شنوا و دیده بین از آن بینا طلعت که در جهل از آن ذلیل و نور علم بان حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار و بشا در فضل
 او شده چنانچه حق تعالی عنما بدارد و تفکر وافی لَقَدْ سَخَّرَ بَيْنَهُمْ نَارًا لَاحِقَةً الله و انوار و الا کفر و عبادته اما لا باقی یعنی در نزد خود تفکر نکرده که
 خدا ایجاد نکرده است اسماء او زمین و آنچه مابین آنهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو نباشد فریده است و باز فرموده إِنَّ فِي مَآلِكُمُ الْآيَاتِ
وَالْآزْوَاجَ لَا يَأْتِ الْبَاطِلَ إِلَّا بِالْأَبْطَرِ بدرستی و خلق کردن اسماء آنها و در میانها علامات قدرت کامله خالق آنها است از برای صاحبان هوش و عقل پس
 میفرماید لَقَدْ كَرَّمْنَا الْإِنْسَانَ و کرامت یافته و عظمی و عظیم و تفکر و فی مآلک الله و انوار و الا کفر و عبادته اما لا باقی یعنی در نزد خود تفکر نکرده که
 و نشسته و خوابیده تفکر میکند و خلقت اسماء او زمین و آنچه مابین آنهاست و فی مآلک الله و انوار و الا کفر و عبادته اما لا باقی یعنی در نزد خود تفکر نکرده که
 نموده که فرمودند فکر کردن در یک ساعت بهتر است از عبادت یک ساله و بنابر سید مرتضی تفکر مگر کسی که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد
 و باز از این باب روایت نموده که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است و خدا و قدرت او را و در آن فکر و خدا فکر و عجایب صنایع او است و در ذات
 و قدرت او نه که تفکر و ذات و نوع است همچنانکه مذکور خواهد شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که بسیاری از روز عبادت نیست بلکه
 عبادت در تفکر کردن و در پروردگار است اخبار و درین باب بسیار است بدانکه در هر موجودی از موجودات مجربات و مادیات از ملکات و غیره
 و دنیا بطوریکه عجایب صنایع و غرائب بدایع که دلالت بر وجود صانع میکند و هر دو ظاهر است و تعداد آنها از حد و حصر و تنجیز و بیان بسیار
 از ترقی آن عاجز است و در این مقام برای تذکر نام بذکر قابل از آنها اکتفا میشود بر همه کس از وجود واجب الوجود هیچ چیز ظاهر و باهر تر نیست
 هر کس که در غراب چسب و لطافت حکمتهای الهی که در افاق و انفس مقرر ساخته تفکر نماید و شکی و شوبتان ننهد اند چه عقل حکم میکند بدانکه
 کلها در احتیاج و وجود دارد و لا بد است از اینکه صنعتی شود سلسله احتیاج بر آنکه احتیاج بوجود ندارد و این قهر و امپار الا نوار نیز
 نموده قَالَ اللَّهُ تَتَالَى سَمِعْتُ إِلَهِي الْأَمَانِي وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَقٌّ يَبِينُ أَنَّهُمْ لَمْ يَلْقُوا لَهْ و دلایل در این باب از حد و حصر زیاد و لا یحصی عددها
 قرص و فی کل شیء لآیه تدل علی انه واحد و در عوا و اوست با خفیه من فرط الظهور مشغولی آنچه حقیقتا قریب از حیل انوار بود تو گفتند
 تیر فکر ترا بعد هر که در انداز ترا و دورتر و نچنین کنی بود مجبور تر و اگر کسی به بیند امر و صنوع و ساخته شده را و نبیند انکسرا که از
 ساخته الله به عقل خود حکم میکند که کسی را ساخته و هیچکس از اینان و زمین و آنچه در میان آنهاست دلالت میکند بر صانعی که ایشان را
 و بعد نگاه داشته هُوَ الَّذِي مَخْلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِنْ زَالَا إِنَّ أَسْكَهُمَا مِنْ أَجْدِينَ بعد چه جهت ازین قوی تر
 میباشد چه ناظر برین اعتبار این فلک و آرد و نجوم ثواب و سبب و اختلاف گردش آنها و دلیل و نهار و نزل امطار و جری آب آنها و دلیل
 آن در بخار و خلق مفاد و ذرع و افکار و نباتات و اشجار و برود و تالیج و حارات نادر و اختلاف مخلوقات و بطن انبض و سسوات و خلق
 حیوانات و جمادات و همین نوع افسان معروف و بیان و بنطق و نشاء و آواز و سبب حیوانات و تغیر و تناسل و تبدل حقایق و استعمال آنها
 و استقامت نظام و حفظ ایشان در حالت بقعه و نمان و تبسیر رزق بر صنایع نام آن صنایع و انعام و ذواب و هوام و خفا و اضا و از قوه و

۱
و قدرت و عجز و عقل و جهل و غنی و فقیر و عفت و جود و صبر و ستم و لذت و آلم و نور و ظلمت و حسن و قبح و غضب و رضا و حزن و فرح
و تنبیل و خلق انسان را با حیوانات در صلب هم از نطفه پدرم و از دم بلم و از تخم بعلظم و بعد از خارج می نماید ترکیبی و حی و وفدا
میدهد و با غده و دانه و کرب و زنده است و از نطفه و علقه و جاذبه و نامیه و غیر اینها از مدخل و مخارج و سایر اعضا و مستخرج و نایده با و
امتهات و مرضعات و شیر از کاما شدن تخم فرموده و از آنجا که عقل و محفل و اخراج نموده و از آنجا که عقل و محفل و اخراج نموده و از آنجا که عقل و محفل و اخراج نموده
چشم نمیداند و در دانه مکرر بصورت و عطا نموده برایشان حواس و اعضا و کیفیت از غذا و احسان عداحتی و پشه که با وجود خود
چشم از غذا و نذر به نیت قبل که بزرگترین حیوانات خلق نموده و از برای او و غوطه ی چون خرطوم قبل قرار داده و جمیع اعضا و کلا از برای او
محسوس در آن خلق نموده و بلای و دیال و در شاخ و این جثه ضعیف را منقسم با اعضا و هر یک و باطنیه فرموده و بدین وجه این را کشف
و در چشم و ازین انوار کاشفته و در بطن از برای آن قرار داده و در بطن آن موضع غذا مقرر نموده و جمیع قوای که در محافظت بدن ضرور است
از عصبیه و جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و نامیه بان عطا فرموده و از اینها که خون حیوان است یا فیلان دلا که داده و از اینها که داده
که با اعضا و غذا و نذر و در خرطوم برای و خلق نموده که از آن خون را بچون و در خرطوم از برای وجود نهایت با و یکی میخوف کرده تا خون
صاف از آن بالا رود و در طریقه فرو بردن و میکیدن و تعلیم کرده و از آن در شمی انسان اکاه ساخته و با داده که چون انسان در دست خود را که
دهد و قصدان را و در پاره فراش او و کوشش از اینها شود اگر داند که هر حرکت دست از او و معیت شود و راه فرار پیش بگیرد و چون دست
ساکن شد باز عود می نماید و از آنرا و حدیثی که امت فرمود که مواضع غذای خود را به بند و بست آن پرواز کند و چون حدقه او کوچک
بود و محال چنین دانه در آن نبود که در و غذا و از حدقه محافظت کند تعلیم آن نموده که بد و دست خود را و غذا را از حدقه و در و از آنرا
دهد و باین سبب است که حیوانات خود مانند مکرر پشه علی الاغصا دستهای خود را محدود می نمایند و این قدر قلیما است و از این سبب است که
در آن و همچنین تفکر نماید و در احوال و زبور و حوصله از اینها که سرور و افتخار غذا از شکوفه و از اینها که سرور و افتخار غذا از شکوفه و از اینها که سرور و افتخار غذا از شکوفه
با موم به شکل مسدودات متساوی الاضلاع که هندس حافظی و هوشی و از تصور آن با فرخا و عا است چگونه ساخته اند که کوبان از اینها
و از اینها فراغ شده و از اینها و در اند عسل اگر فخر و شایسته و در اند و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
شد و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
و از برای ایشان امری عادل محبوب که بصورت باغی است تعیین نموده و همه را مطیع و منقاد او گردانیده که هر کدام از ایشان که بخواهد دولت و کرامات
ملاوت شده و در معین نماید و گفته شده که عسل از عسل و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
بصورت ایشان بتوارث مالک میشوند فان الیفا سلیلا لای الیفا سلیلا بلکه در عسل از عسل و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
کوفه پر و نیش و در اگر بجای اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
پرواخته اند و عسل از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
طیور و سباع و بهائم و حیوانات هر یک را چگونه ساختن خانه و منزلت و یاد او و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم نموده و تربیت و نسل و بچه
با ایشان امواج و بر سباع جرات و قوت و اناب و زان و همت و هاله و سعیم و غاظر و قه و دکر و شد و عطا فرمود و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
محتاج بود و وحشی گردانید و چون انسان لطیف البدن و بطی الشکر و کثیر العدد است و حرکت او قاصر است که در بقا صد و نماند و در اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
در انقضای و در حکمت الهی خلق انعام را مانند خول و بغال و الفی و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
عقل و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
منتهی می کنند تا چون میکند و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش و از اینها که اندام شش
کائنات کان هر کس را بد قطع میکند که این آثار را مؤثر و این تقدیر است که دست اندیشه از دامن جلالتش کوتاه و نیای و هزار
ساخت قدس را به نیت شیئی نتوان صفات و قوای هم جهان شناخت احکام این مجسم نکند و بدین رصد هر گونه که اعتقاد کنند
نه چنان مآل و درین قضیه چنان نیست معتقد قریب تر است نبود و جز فناء و فقر طویل منتهی باللقرب و استعد بلای و جنبای ظهور

و هو بنیای اوست که مخفی بیناید چهره در هر باب از مصنوعات و مکنونات صدایق از آیات بر صانع عالم برپا است در هر شیئی از اشیاء در هر
پیشمار هویدا و اثر صنع او پیداست و آنچه ذکر شد قلیلی از حکمتها و عجایبی بود که در ضعف حیوانات خلق کرده و چون اشرف فی آنها انشا
اگر دیده بصیرت بکشاید در هر جزوی از اجزاء بدن خود عجایب حکمت و آثار قدرت و نفوذ مشاهده میکند که فهم و حیران و عقل و والد و
سرگردان میگردد قال الله تعالی تبارک و تعالی کفی انکم قلة تتعالمون و ظاهر است که هر که تا قدر خلقت عجب و دهیت غریبه خود را
از مشاهده بظفر جلین جزم میکند که مراد است مدتی در صنایع معالوش می شود که حادث است پس حکم میکند عاقل کامل از حد و ث خود به
حدوث عالم چنانچه در سقف مرفوع و کبریها موضوع است ان خلقنا ناس و اعظم ان جهم و انشا قال الله تعالی ان خلق السموات و الارض
اکبر من خلق الناس لکن اکثر الناس لا یعلمون و باید نظر کند انسان بعین بصیرت باین اجسام رفیع و وسیع و عظیم و عظیمه که نگاه دارد
او را خلق محمد بدین حد کمال قال تعالی ترونها بغير حید و حفظ نموده از انرا عوواج و کجی کمال تق و لا یؤوده حفظهما و در تعجب چنانچه
و کثافت و بیضای و غیر آنها تفسیر شده باینکه ای بقله حفظهما ای حفظ نماید آنها و ما خود از او است و هو الاعوجاج چنانچه اهل
تفسیر و لغات تفسیر نموده اند و هو العل یعنی عالی از انداد و اشیا که در عالم او را در نظر میکند العظیم که مستحق است از اضافات و اکل ماسوا
و احاطه نمیکند او را هم و خلق نموده است بقدرت خود بدوین تدوین و شریک کمال قال تعالی و السماء و الارض و انما موسعون یعنی
ممودم است از ابقوت و قدرة و باید معنی قوت است چنانچه صدق قال الله تعالی و انما الله مقامه و اجر و الخلد اگر اکر در عباد خود تفسیر نموده و گفته
الید القوة قال الله تعالی و اذ کرم عبدنا و اذ و الاکبر یعنی ذی القوة و جوهری نیز در سطح و غیر آن گفته الید القوة و اید الله ای قوا
و اید جمع بدینست بلکه مصدق است از بدیهه ابتدا از اقوی چنانچه فاطمه اهل لغت الا مراد شد ذکر نموده اند و در صناع نیز به قوت تفسیر
نموده و قادر است که اسماء از زاده ازین و بسیم نماید بلکه دوران واحد صد هزار مثل اینها مضای کند و تصدیق نماید و دوران خلفه
اسماء نماید که بعضی در بعضی نسبت نماید و برخی چنانچه یاد و یاد و بعضی بر بروج و برخی بطی گردش نمایند و در بعضی اندام من غیر قوت
و مزین نموده اسماء از اینست که او اکبر و شمس و قمر قال تعالی و کینا السماء الذی انبیا بنیة الکو اگر در تفسیر این ابه کلام اینق است که بشما
البهائین و الله در مفاصل الفلاح و کثکول ذکر نموده هر که خواهد بان رجوع نماید و نظر کند باینچه ما بین اسماء و زمین است و انقضا
شبه حد و غیوم و در و در و صواعق و امطار و اوج و دایح و امثال اینها از کوف و خسوف غریب چنانچه از برای بدن آیت
قدوس کوشا در زمینها و اخبار که است اما بحق ناطق بعضی صادق علیه السلام بر مفضل فرمودند با مفضل اول و اولی از برای
و وحدت و ایتها اجزاء اینها و احتیاج بعضی از این بعضی از این و چنانکه ارتباط اجزاء و تنظیم و نظام بعضی از
دالات میباشد بر وحدت مدبران زیرا که چون تفکر میکنی اینها را که چون خانه است بنا شده و همه اشیاء در آن جمیع مایحتاج آن اسماء
سقفان و ارض فرش و ستاره کان چون چراغها و جواهر مجز و منقش شده و اقسام نباتات میباشد که در بروج و ارب و صنوف حیوانات
بجست منفعی و مصلحتی و انسان مانند مالک این بهت متعلق با دست و آغیز است که اگر کسی بر او طاقی وارد شود و به پند که شمشیر
وزان روشن شده قطع میکند از آن که مستحق از او دست نموده و ابا شمس و قمر که اهل خافقین طرا و کلا بلکه جمیع حیوانات و دواب و
بجاء و فلول و انوار آنها از ندکان و تعقیبش میباشد مثل چراغی است که بر سر صانع چون ساند قال تعالی و جعل لهم قیوس و اوزار
جعل لهم من اشیاء و حق و رانه مانند و نه ندانست چون بود ذات حق را خد و همتا
ندانم تا چگونه دانی او را چون نور حق ندارد عقل و تحویل نباید اندر و تغییر و تبدل اگر خورشید بر یکحال بودی شعاع او بماند
بودی ندانستی کسی که بر تو اوست نبود هیچ فرق از مغرب تا بوقت و کسی که در عرصه کز طاحونه ندیده باشد اگر نظرش بطا
افتد و گردش و دوران او را به بعد از برای او علم قطع حاصل میشود که این آمدن می هست که او را بگردش ندانند و اما اگر در اشیا و
در آنها هست از شمس و قمر و غروب و افول آنها و ابلج لیل و نهار و کما قال تعالی توبخ اللیل و النهار و توبخ النهار فی اللیل و لیل و نهار
باری و صانع نمیکند موقوی جنت ماهر و می خواهد هدایت یک کواه و الجلال و الجلال است گردش سنگ است و ارض را بر
اشهد ما مدبر و وجودی و اب ای پیران از هم و از تحیل من خالک بر من و تمیل من انما اینها بقدر فهم ما است ان

از قدرت که در دین است من خست کشم که خاک در دهن تا کرمهای تولید در سخن و در هر چه از اشیاء موجودات کائنات ماکان را که
کمی بگویم تا علی نماید و بدیده بصیرت در آن نکرده برای او علم بوجود واجب الوجود حاصل میشود و احتیاج بدافتن مسئله هموار میشود
و مانند آن که موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت باشد بهر نماند قال تعالی اولم یزأنا انما خلقناهم من قبل و لا یأنا شئاً و بعضی
اعلام در کتب معتبره نقل نموده اند که فاضل وانی را ده نمود که رساله در اثبات واجب تلف نماید و بعد از آن در پرسید که چه می نویسد گفت
رساله در اثبات واجب بر ضعیف است گفت فی الله شان فاطر السموات و الارض با در خدا شک نیست و حال آنکه خالق سموات و ارض است یعنی
ایجاد سموات و ارضین که اکثر از سایر موجودات است دلالت بر صانع نمیکند و شکی در آن نیست که احتیاج بر اثبات بوده باشد و عقلاً قاضیه
حاکم است که اینها بی صانع نمیشود پس بعضی این سخن فاضل وانی ترک نمود تا لطف آنکارا بر نظایمی اگر بودی فکر اختیار کنی بگو آن چرا
فرادی زما صد بار سرگردان تراست او زما در کار خود چنان تراست او و آبضا هر که تا مل نماید بدلیل علی که حضرت سید البشر و الشیخ
المشفع فی الخیر صلوات الله علیه و الله وسلم از پرسید که وجود خداوند خود را چگونه دانستی گفت البقرة تدل علی انما انزل القدر علی البیرون
افداه ذات البرج و ارض ذات فجاج لا بدل علی اللطیف الخیر فی اصل من یزأنا ما در راهها شکل و بصری را که بی بین حکم میکند عقل را که شریک
این راه و قدری و فشان یا را می بینیم میدانیم که کسی از این مکان گذر و عبور نموده اما این آسمان صاحب برجهای و کواکب نورانی و زمین صاحب
فجاج و راهها با این وسعت کافی نیست بوجود واجب الوجود لطیف و دقیق بین علیم و خیر مؤلف قاضیه صریح بود که این دلیل اول است و فطو
از راهین این سبب که کتاب شفا و اشارات ذکر نموده و شفا الطوسی طهر دهمه و در تجرید بیان فرموده چندی یکی کل لاحق غلط میکند
دلیل سابق و نقض میکند دلیل او را و دلیل علی اینها نیست مخصوص که هرگز نقض و ابطال باور و نمیدهد شمس و در هر چه ممکن نظر از
چشم غیر در وی مشرق است از توحید صد دلیل بگذر و توان دلیل بعد از اول راه بر او را از شناسن نه از بحث قال و قبل فاهل
بدانکه اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است و ازینما لا واحد له است و اعراب مخصوص است بکسان باورده و اهل مضار و اعراب میکنند
در ثبت علی نص علیه الجوهری فی القضاة و الطریحی فی الجمع انتهى آبضا فایده مخفی نماید که تفکر در کذبات و چگونگی صفات و اشیاء
ممنوع است و کذبات و اجبر و انش محال است قال هم وانی نأنا انتم و چون معنی بخندانتهی شدن نباید محاوره نمود و این معنی را خدا
صواته و در خطبههای بلخه خصوصاً در فی الجمله بیان شده نظامی همه هستند سرگردان چون کار پدیدارنده خود را طلبکار پس
در آنچه ایجاد نموده و افاق سموات و ارضین را نفس بلکه در هر ذره از ذرات از غراب صنع و بدایع حکمت که تا مل و تفکر نماید بعضی عقل
یقین میباید بوجود صانع که رب حکم و علم و قاهر است و جابر نیست بر او ظلم و قبح و میدانی که خالق اینها مثل اینها نیست شئی لا کاف
است و کامل بالذات من جمیع الجهات غیر نقص و فایر و محال است و هیچ گونه نقص و ذوات و صفات و نیست و علاوه بر این معنوی و
بر همه خلاقی پیغمبر که ویداست با ثبات ظاهر و معجزات با هو و شهادت می نماید عقل بالبدیهه که جابر نیست بر خدا که جابری نماید
بد کاذب مثال این صفات و اثبات و چون یقین بصدق این نبی صلی الله علیه و الله بهم رسانیدی و اعتقاد نمودی و بر حقیقت و بصیاط
و حیث قال ما انکم الا رسول قد خلت من قبله الرسل و انما یخبر عن نبی الخیر غیر انبیا شما آورده عمل نماید و این شما از آن خدی فرموده قوله
پس واجب میشود بقتضای متابعتی در اصول دین و فروع آن و امور معاش و معاد و اخذ جمیع امور از او و این کتاب صلی الله علیه
و الله انجیزان شده با و از آیات و معجزات و بانه سپرده است بر اهل بیت طاهرین صلوات الله علیه و الله بهم رسانیدی و بر حقیقت و بصیاط
ثابت فیکم التملک کتاب الله و عجز اهل نبی ان یقتضی حق بر و اعلی الخوض بعضی غیر صلی الله علیه و الله فرموده از میان شما مبروم و در همین
عظیم و در میان شما میکند ام که اگر با شما تمسک جویند و متابعت ایشان نمایند هرگز که از شوبه یکی کتاب و یکی اهل بیت من و این دو را از
جدانمپشوند تا در عوض کوشش بر من وارد شوند و معنی کتاب و اهل ان میدانند و ایشان فرموده اند که ما از میان شما مبروم احادیث
در میان است و جوع بر او این احادیث ماکند پس نیست از برای ما و این زمان الا تمسک بر اخبار و آثار ایشان و توثیق نموده اند اکثر از این
زمان انا اهل بیت صلی الله علیه و الله و اوستید با واء خود گشته مثل بعضی از اهل بیت خدا را جسد میدهند
و اکثری بمحاوله خدا قایل شده اند و بعضی با شنیدن این که انشاء باشد برای خودشان مذهب قرار داده اند و همچنین سایر فرق از میان

مختلفه که اکثر علیاً امامیه رضوان الله علیهم اجمعین در کتب خودشان بر چه وفای بی بیان نموده اند و هر طایفه خدا را بنحوی شایسته
 و بقله های ضعیف خود اعتماد نموده اند و جمعی از اهل این زمان اخذ نموده اند بدین قرار داده اند عبادت می نمایند با
 وجود آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بدعت ضلالت و کل ضلالت سبیلها الی التاربعی هر بدعت ضلالت است و کل ضلالت
 سبیلش بسوی نارا است لهذا هر کس که مستحکک بکلمات اهل بیت طاهرین علیهم السلام شده بمضمون مثل اهل بدعتی کتل سفینه نوح
 من رجبها یخی ومن تخلف عنها عرق البسه در راه حل جفان سکندری خورده بر منزل نجات تواند رسید و از تلاطم بحر شقاوت و آفت
 سعادت حیات ابدی فایز خواهد بود و این باب بذکر اکثر اخبار و آثار وارده از ایشان سلام الله علیهم اجمعین پرداختن باعث
 کلام می باشد و در باب چهارم از این کتاب در تقدیس و تزیین جناب باری جل شانته انچه انچه بقیه بی بیان نموده از خطب عده سید
 اوصیا علیه السلام اقتباس شده از مضامین آن فقرات غافل نباید بود حافظ دروه عشق فشد کن یقین محرم راز هر کس بر خشم
 کانی دارد و علماء و اعلام و فضلاء کرام رضی الله عنهم کتب بسیار در این باب تالیف نموده اند و چون بنای حقیر بر اقتصاد است بذکر
 بجز آنکه کلمات مسترشدین نماید در معرفت واجب الوجود اخذ از درو فراید و غرر خواهد اهل بیت نبوت و ولایت و منبع فوّه و هدایت
 از اماکن حدیده و مواطن شریقه بصره لاخوان الدین و تذکره آنان یقین آگه می نماید تبصیر مراد از معرفت الله اطلاع بر نبوت و صفات
 جلالت و جلاله بقدر طاقت بشر است و اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه محال و سخن گفتن در آن باعث ضلال بفرجه الهی می باشد
 چه تصدیق و چه حقیقت از آن محال است حافظ عشق شکار کن شود دام بازچین کا بنجا همیشه باد بدست است دام را در جای که
 اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه مطمح نظر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اوصیا و اولیاء مرضیین می باشد چه جای برهنه که در آن محال نظر
 نماید و تن فریاد که هر طایر فرخنده که دهم صبا در مرغان دیگر بسترش داشت کف و سید البشر علیه افضل الصاوة و اکمل التقیات
 یتول ما عرفنا حق معرفتک و غیر فرموده صلی الله علیه و آله ان الله احب الی العباد من ان یعلموا ان الله لا یحب ان یطلبونه و انما یطلبونه
 انتم یعنی چنانچه بخواهیم محبوب گردیده از عقول چنانچه از ابضا محبوب گشته و ملاه اعلی که از ملائکه مقربین و کرمین باشند طلب می نمایند و از
 چنانکه شما طلب میکنید فری و در بدینان یارگاه است پیش ازین پی برده اند که هست مخفی نمایند که انچه نقل شده از سید اولیاء و اوصیا
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه من قوله لو کشف لغطاء ما از دت یقیناً یعنی اگر کشف غطاء شود یقین من زیاده نمیشود و ازاها حدیث
 است و در باب نوده اند اصحاب و یقه در کتب خودشان و شفا البهائی رحمه الله که در اذان و دعوات و احوال و اخلاص و مقام و مراتب
 و در معرفت ذات الله نیست چه لازم می آید که انچه از معرفت احوال انبیاء صلی الله علیه و آله شود و بعضی از آنجا جواب گفته اند که لفظ یقیناً
 در این کلام منصوب بمفعول بود و لکن علی البیِّن فیما اصل جواب من میشود که مرا یقینی هست و در این معنی که اگر کشف غطاء شود زیاده نمیکنم
 یقینی بر این یقین یعنی قیام علم بر من حادث نمیشود و بر علم سابق من چیزی زیاده نمیکرد و بعضی از اعلام محدثین فرموده اند که هر چه در
 حیوة نبی صلی الله علیه و آله از الهام و وحی یا قاضی علوم شده بود بعد از استکمال انچه لا یوق ذات شریف بود که منتهای مراتب شرافت و
 وقت مرز یعنی رفعت که در آن مستقر بود و پس از آنکه سید اوصیا علی علیه السلام طلب نمود و تعلیم نمود و کلام در محطه واحد و بیان
 سبب از انجناب وقتی که پرسیدند چه چیز بی غیر صلی الله علیه و آله بتو تعلیم نمود فرمودند تعلیم نمودم من هر از باب زعام که از هر باب آن هزار
 در منفعت کردید و از انچه انحصار ترا بطین میگویند بسبب ترا که علوم در صدر شریف ایشان بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمودند لو کشف لغطاء ما از دت یقیناً همین حال و این باب زعامه علی قدس الله روحه و غیر ایشان نیز در معنی انچه بدست جو رسد
 شده لکن بجهت اختصار عنان سخن منعطف گردید و معنی حدیث شریف را بنحوی که ذکر شد تا دلیل بآید و وجهی که بعضی از اینها باشد منافی
 بفرموده نبی صلی الله علیه و آله که ما عرفنا حق معرفتک باشد هم میسر نمایند و باید دانست که حق تعالی قدیم و ازلی و ابدیست و عدم بر او
 محالست همیشه بوده و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او واجب باشد هر آنکه محتاج بخلافی دیگر خواهد بود و از
 الوجود و صانع عالم نخواهد بود و وجود او واجبست و لازم ذات اوست و محالست که از او منفک شود و بیکانه است در ذات و صفات
 یعنی بی طس و اوجا اجمع و بی نیست و کامل من جمیع انچه داشت عجز نقص فنا بر او محالست و عالمست بحر معارف و بی نیست و در علم و نیست

از وجود که جوهر است من خشن کستم که خاک در دهن تا کرمهای تو آید در دهن و در هر چه از اشیاء موجودات کائنات ماکان تا کرم
کسی بگویند تا مثل نماید و بدیده بصیرت در آن نگراند برای او علم بوجود واجب بوجود حاصل میشود و احتیاج بدانستن مسئله هو لا و صوة
و ما سندان که موجب تخیل عری و تحصیل شقاوت بدست بهم نمیرساند قال تعالی اولم یزالا فنانا خلقناه من قبل و لم یکن شیئا و بعضی
اعلام در کتب معتبر نقل نموده اند که فاضل وانی را ده نمود که رساله در اثبات واجب علیه نماید و جبرانش از ویرسید که چه مینویسد که
رساله در اثبات واجب بر ضعیف گفت ای الله شک فاطر السموات و الارض یاد رخداش کی هست و حال اینکه خالق سموات وارض است یعنی
ایجاد سموات وارضین که اکثر از سایر موجودات است دلالت بر صانع نمیکند و شک و ان نیست که احتیاج بر اثبات بوده باشد و عقا قاضیه
با کرات است که اینها بصانع نمیشود پس بعضی بعضی فاضل وانی ترک نمود تا اینها نکات را نظامی اگر بودی فکر اختیار کنی که وقتی بگویند اینها
واری زمانه بار سز کردن تراست و زمانه و کار خود چنان تراست و وایضا هر که تا مثل نماید بر دلیل اعلیه که حق است و سبب البشر و الشیخ
لشیع فی الحشر صلووات الله علیه و اله و سلم از ویرسید که وجود خداوند خود را چگونه و اشیائی که فاعله تدل علی العجز و التواضع علی الیه
افند آو ذات ابراج وارض اثنا حاج لا بدلی علی الطیف الخیر فی اصل منی بکند و در راهها پیشکش و بفرستد را که می بینیم حکم میکند عقل فاعله که شریک
ازین راه و فاعله را می بینیم میدانیم که کسی را نمیتوان گذر و عبور نموده انا این آسمان صاحب جها و کوکب نورانی و زمین صاحب
فجاج و داهها با این وسعت کافی نیست بوجود واجب لطف و دقت بین علیم و خیر مؤلف قاصد کوید که این دلیل اولست بر مطلق
از اینها این سبب که در کتاب شفا و اشارات ذکر نموده و شیخنا القوسی طهر در سه در تجرید بیان فرموده و چه بی کلی لایق تعلیقه میکند
دلیل سابق را نقض میکند و دلیل او را دلیل اعلیه بنیان است مخصوص که هر که نقض و اهدام با و در نمیدهند شمس و در هر چه ممکن نظار
چشم عین در وی مشرح است و توجید صدد دلیل بگذر و تراز دلیل بر مایل و راه بر او را از شناسن مر از بحث قال و قبل فاعله
بدانکه اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است و از نما لا واحد است و اعراب مخصوص است بنگان باده و اهل مضاراع و بکند
در وقت اعلیه نص علیه الجوه فی القحاح و الطریح فی الجرجنتی ایضا فاعله مخفی نماید که تفکر در کذات و چگونگی صفات و اعیان او
ممنوع است و کذات و اجراء استن محالست قال سم وانی ربنا انتم و چون معنی بنیاد منتهی شد نباید محاوره نمود و این معنی را احاد
موات و در خطبهای بلغیه خصوصاً در خطبایه بیان شده نظامی همه هستند سرگردان چوپر کار پدیدارنده خود را طلبکار پس
در ایضه ایجاد نموده و افاق سموات وارضین را نفس بلکه در هر ذره از ذرات از غراب صنع و بدایع حکمت که تا مثل و تفکر نماید بر عقل
یقین منافی بوجود صانع که رب حکم و علم و قاهر است و جابیه نیست بر او ظلم و قبح میدانی که خالق اینها مثل اینها نیست شی لا کاف
است و کامل بالذات من جمیع الجهات غیر نقض فاعله محالست و هیچ گونه نقض ذوات و صفات و نیست و علاوه بر این معنوشه و
بر همه خلافی غیر که مؤید است با ثبات ظاهر و معجزات با هو و شهادت مبنی بر عقل و البهیة که جابیه نیست بر خدا که جابیه نماید
بد کاذب مثال این معجزات و ایات و چون یقین بر صدق این نبی صلی الله علیه و اله بهم رسانیدی و اعتقاد نمودی و بر حقیقت و صیاط
و حیث قال ما اتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا یعنی آنچه میفرماید برای شما آوده عمل نمائید و آنچه نهی شما از آن نمی فرموده ترک
پس واجب میشود بنسبت تم متابعتی نه در اصول دین و فروع آن و امور معاش و معاد و اخذ جمیع امور و از و اینجانب صلی الله علیه
و اله اینجنان دل شده با و اذ ایات و معجزات و آیات سیره است بر اهل بیت طاهربین صلووات الله علیه بهم بعد بنی متواتر است
تاریک فیکم التقلید کتاب الله و عجز اهل بیتی آن بقدر حاجتی بر داعی الحوض بعضی غیر حجت الله علیه و اله فرموده از میان شما میروم و در هر
عظیم در میان شما میگذرم که اگر با شما تمسک جوید و متابعت ایشان نمائید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب و یکی اهل بیت من و این دو را از
جدا نمیشوند تا در حوض کوشش بر من وارد شوند و معنی کتاب و اهلان میدانند و ایشان فرموده اند که ما از میان شما میرویم احادیث
در میان است و جوع بر او زبان احادیث ماکند پس نیست از برای ما و این زمان الا نمتک و اخبار و آثار ایشان و ترک نموده اند اکثر ناس را این
زمان آثار اهل بیت نبی صلی الله علیه و اله را و مستبد با واء خود گشته مثل بعضی از صوفیه خصوصاً از اهل سنت خدا را جسم پندارند
و اکثر به بحال خدا قایل شده اند و بعضی با شنیدن این که اتحاد باشد برای خودشان مذهب قرار داده اند و همچنین سایر فرق و مذاهب

مختلفه اکثر علماء اماميه رضوان الله عليهم اجمعين در كتب خودشان بغير وفاء و پيروي بيان نموده اند و هر طایفه خدا را بخود اختصاص داده
 و بعضی هاى ضعیف خود را عتقاد نموده اند و جمیع اهل ائمه زمان اخذ نموده اند بدین قرار داده اند عبادت میخانه بند بان با
 وجود اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که بدعت ضلالت و کل ضلالت سبیلها الی التاریعنی هر بدعت ضلالتست و کل ضلالت
 سبیلش بسوی نادراست لهذا هر کس که مستحکم بکلمات اهل بیت ظاهرین علیهم السلام شده بمضمون مثل اهل بیت کشتل سفینه نوح
 من و کما فی من تخلف عنها غرق البیته در مرا حل جو مان سکندری شخورد و بفر منزل نجات تواند رسید و از تلاطم بحر شقاوت و آفت
 سعادت خنات ابدی فایز خواهد بود و در این باب بدکرا اکثر اخبار و آثار آورده از ایشان سلام الله علیهم اجمعین پرداختن باعث
 کلام می باشد و در دو باب اول بکتاب در تقدیس و تزیین جناب باری جل شانده آنچه از حق باری بیان نموده از خطب عده سید
 اوصیا علیه السلام اقتباس شده از مضامین آن فقرات عاقل نباید بود حافظ درود عشق نشد کس یقین محرم راز هر کس بر حسب
 کافی دارد و علماء اعلام و فضلاء کرام رضی الله عنهم کتب بسیار در این باب تالیف نموده اند و چون بنای حق بر اقصا و است بیک
 بجای که کفایت مسترشیدن نماید در معرفت واجب الوجود و اخذ از در و فراید و غیره و اهل بیت نبوت و ولایت و منبع قوه و هدایت
 از اماکن حدیده و موطن شریقه تبصره لاخوان الدین و تذکره آن لایقین اکتفا می نماید تبصره مراد از معرفه الله اطلاع بر نبوت و
 جلالت و جلاله بقدر طاقت بیشتر است و اما اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه محال و بعضی گفتن در آن باعث ضلال بفرجه نوره نبوت
 چه تصدیق کند حقیقت انما محل محالات حافظ عنقا شکار کس شود و دام باز چین کا بنجا همیشه نادر است است دام را در جای که
 اطلاع بر حقیقت ذات مقدسه مطمح نظر ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین و اوصیا و اولیاء مرضیین نباشد چه جای برضی که در آن محل نظر
 نماید فرقی نراند که هر طایفه فرزند که دیدم صنادید و رفان دیگر بیشتر تر داشت کفایت و سید البشر علیه افضل الصاوة و احوال الصالحات
 یقول ما عرفنا الحق معرفه و نیز فرموده صلی الله علیه و آله ان الله احبب الی العول کا احبب الی الاوصیا و ان المله الا علی بطیونه کا
 انتم یقین جناب باری حق محبوب گردیده از عقول چنانچه از اوصیا محبوب گشته و ملائکه اعلی کا از ملائکه مقربین و کوربین باشند طالب می نمایند و
 چنانکه شما طالب می کنید فرقی دور بینان بازگاه است پیش ازین فی برده اند که هست تحقیق نمایند که آنچه نقل شده از سید اولیا و اوصیا
 امیر المؤمنین صوات الله علیه من قول لو کشف لغطاء ما از دوت یقینا یعنی اگر کشف غطاء شود یقین من زاده میشود و انا عادت
 است و در این نموده اند اصحاب و رفقه و کتب خودشان و شیخا البها فی رحله که در اذان و رجاء و احوال و اخرا و احوال و رجاء و احوال و
 و در معرفت دار الله نیست چه لازم می آید که انجناب و معرفت کل از نبی صلی الله علیه و آله شود و بعضی از اکیا جواب گفته اند که لفظ یقینا
 در این کلام منصوب بمفعول بود کشف الی التی برفا اصل جواب این میشود که مرا یقین هست و مرا تبصره کشف غطاء شود و انا کیم
 یقین علی این یقین یعنی تبصره علم بر من طاعت نمیشود و بر علم سابق من چیزی زیاده نمیکرد و بعضی از اعلام محدثین فرموده اند که هر چه در
 حبه نبی صلی الله علیه و آله از الهام و وحی با و افاضه علوم شده بود بعد از استکمال آنچه لایق ذات شریف بود و گفته های مراتب شرافت
 وقت عرض بینی و محضه که در آن منتقل خواهد شد و بعد از آن سلسله الطلب نمود و تعلیم نمود و کلام در محله واحد و با این
 سبب از انجناب وقتی که پرسیدند چه چیز نبی صلی الله علیه و آله بتو تعلیم نمود فرمودند تعلیم نمودم این هزار باب علم که از من بابان هزار
 در شفق کردید و از اینجهت انحضرت را بطین میگویند سبب ترا که علوم در صدر شریف ایشان بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 فرمودند لو کشف لغطاء ما از دوت یقینا بحال و این باب از علامه حلی قدس سره و غیر ایشان نیز در معنی این حدیث جو رضایت
 شده لکن بجهت اختصار عنان سخن منعطف گردید و معنی حدیث شریف را بخوبی ذکر شد تا دلیل بآید نمود چه اگر معنی علی نهان باشد منافات
 بفرموده نبی صلی الله علیه و آله که ما عرفنا الحق معرفتک باشد محرم می نمایند و باید دانست که حق تعالی هم و از آن و ابدیت و عدم بر او
 بمالست همیشه بوده و همیشه خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد و عدم و فنا بر او نباشد هر آنکه محتاج بخالق دیگر خواهد بود و
 الوجود و صانع عالم خواهد بود و وجود او واجبست و لازم ذاتا و سوت و محالست که از او منتفک شود و بیکانه است در ذات و صفات
 بعضی بیست و او را اجزا هیچ وجه نیست و کمال من جمیع اینها است و بر نقص فنا بر او محالست و عالمت بر معاد و بر تعین در عالم نیست

و عباد و اشیا پیش از وجود آنها تفاوت ندارد با علم و بعد از وجود آنها و دانی می داشت آنچه در ابتدا لا باجم می رسد و جمیع اشیا نزد
علامه و باری است سعادتی بر او علم یکدم پوشیده نیست که بدو پنهان نباشد و شکست و اقدار است و اشیا بقدره و درک نمی نماید
او را بریدن عقل و وهم و خیال لا ادبی هر چه مفهوم عقل و ادراک است ساحت تدبیر و از آن پاکست و احکام آن کلما یتصور العالم
الراسخ فهمون که الحقیقه بغیر صغ و کلما وصل الیه النظر العرفی و غایه مبلغه من التدقیق و سادات الذوات من ذلک بهر احوال و امکان لا یستطیع
سلوکها برید الوهم و الخیال و این کلمات عینه از کلمات شریفا ینها فی دفع اقتباس نموده شد که در کشکول تفحیصل و در اربعین با جلال فکر
بیان نموده شعر اینجا که هر چه نیاز نیست اندیشه ما خیال باز نیست این نکته بحرف دل نکشد و ندر صرف هر بشر نکشد و شریفا
رحمه الله در کشکول بعد از ذکر این شعر گفته فلا یلغی لی هذان من برزعم انه وصل الی کنه الحقیقه بل احث الزباب بینه نقد ضل و غوی و
کذب و افتخار فان الامراض و ارفع و اعلی من ان یحیط به عقل البشر انهمی کلامه وضع مقام نیست مطلق که بود زهر صفت پاک پرین شوی
از خیال و ادراک و آن رو که بعقل چون درازد البصر و در برابر هر چه تو می بینی خفاش باشد ز مظاهر جلالش و در کلام این
عبد المذنب علی الباقی علمها السلام شاه با معنی شده که فرموده اند کلما نه تمومه با و هام کم فی ادق مناهیه مخلوق مصنوع مثاکیر و دالکم فی
هنا یخبر بیکه تمیز داده اید شما با و هام خود در ادق مناهیش مخلوق و مصنوع است مثل شما و در شما است شیخ نظامی که می گوید
کسی که داند ویرا که بداند چکا کجند بوی هم نبرد ندان از آن خبر از نه او باش که فکر هر دو کن امد بختاش توشوخی پس که ادراک اندیش
راه نظری نمی نکند با چشم کوتاه و باید داشت که خدا و صفات زاید بر ذات نیست چنانچه ممکنات صفوح دارند و ذاتی و بیان صفت متصف
میشود ذات ایشان مثلا ندید ذاتی دارد و علی جدا از ذات که بان عالم متصف میشود و بی بیان او را عالم می گویند همچنین قادر است بقدیر
که خدا در او ایجاد کرده و همچنین بسیار صفات خداوند عالم بان صفات مقدس و همین ذات اوست و فصل ذات قائم مقام جمیع صفات
چنانچه ما چنین می بینیم و با صلاحت می دانند ما کارها را بقدرت می کنیم و با صلاحت می کنند بدون مباشرت و موجود بودن
وجود نیست زاید بر ذات و وجود او همین ذات و با صلاحت ذات موجود است لهذا عدم او متع است و اگر صفات زاید داشته باشد در
کائنات محتاج بغير خواهد بود و آن صفاتش نیز واجب الوجود و قدیم خواهند بود چنانچه در کافی بطریق متعدده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
موسی و امام رضا علیه السلام منقولست که اولین معرفت حقیقتا نیست و کمال معرفت و اقرار بیکانگی اوست و کمال توحید و اقرار بیکانگی
او یعنی کردن صفات زاید است و در برابر هر صفاتی که اثبات می کنی انصفت کو ایه می دهد که غیر موصوفت و موصوف کو ایه می دهد
که غیر صفتست و هر دو کو ایه می دهند با ثبیت و ردی و ازلی بودن با ردی منافات دارد و در آن ازلی واجب الوجود می ناسد و در ردی واجب
محالست چنانکه بگوید خواهد خدا را بکن وصف کند حتی زبانش فریاد خواهد داد و کسی که از برای احدی خواهد داد و ابد و در آورده است
دو چیز از برای او قرار داده و جزو داشتن منافات با ازلیت او دارد پس کسی که پرسد خدا چه گفت دارد صفات زاید و صفات ممکنات را
از اثبات کرده است و این محالست و کسی که پرسد که خدا در کجا است مکانی از برای اثبات کرده است و امکان نیست و کسی که پرسد که بر
روی کجاست چیزی که خدایا باشد از برای او قوه کرده و این کفر است و کسی که پرسد که پس در کجاست خدا را اختصاص بجان داده و حال
مکان در اصل ندارد و علم و قدرتش جمیع مکاتفا احاطه کرده عالم بود در هنگامیکه هیچ معلومی نبود و قادر بر خلق بود و وقتی که هیچ مخلوقی نبود
دیگر در کجا داشت و هنگامیکه هیچ ربوبی نبود و خداوند ما را چنین وصف می باید کرد و او زاید از ذات که وصف کند کان او را
نماند پوشیده نماند که قرب و بعد مکان از خواص ممکنات و بر ایا و ذات پاک حضرت واجب الوجود از امثال این نقایص منزّه و برتر
و آنچه در سوره فاطر فرموده و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و در سوره ق فرموده و نحن اقرب الیه من جلی الوهید بمعنی اعطاه
العلم است یعنی همیشه بر ظاهر و باطن و نا و خبر بر دقیق و جلیل احوال جلایک بینا و بصیر است و جمیع اماکن و جهات ذببت بذات پاک
جناب الهی که نیست و قریب و بعد و که و کف در این نیست و در نزد از مکانست و مناسب به مقام و برتر از حدش شیخ صدوق طاب ثراه
کتاب تصدیق جمعی روایت کرده که متصل این نیست که از سید سرور و سیدین جعفر علیهما السلام پرسیدند که چرا خدا را تنها بغير خود
عزیز فرمود با شمان و از انجا بدنه المتعجب و از انجا مجایز و از انجا با و مخاطبه و مناجات نمود خدا تعالی را مکانی با

آنحضرت فرمودند که خدا تبارک و تعالی موصوف بکافی نیست و در میان بر او جاری نمیکرد یعنی از مکان و زمان و تشریفات یکی خواست
 که مشرف سازد با حضرت فرشتگان و ساکنان اسمائهای خود را و مکرّم کرد انیدایشان را بدین او و نماید و عجایب عظمت خود را
 اخبار کند خلق را بآن بعد از نزول و این عروج فرمودند و انداز اینجست که اهل تشبیه میگویند سبحان الله عما یشرکون و در انکشاف تشریفات
 متکاشه در این باب و در سنا بر مسابله توحید ذکر نموده و این وجوه کجایش ذکر عشری از اعشای از آن نادر و پیچیده من بطلبه و با سنانند
 معتبر و در کافیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و در سنا برکت معتبر نقل نموده اند که بعد از فوت جناب رسول خدا خطبه فرمودند که من
 بعضی از آن اینست حمد و سپاس خداوند پرستار است که عقلا را عاجز گردانیده از آنکه بغير هستی وجود او چیزی از کنه ذات وصفات او را بیابند
 با ذات او را تعقل نمایند سیدی جهان متفق بر الحقیقتش فرو مانده از آنکه فاهمه بشد بشیرا و راجع جلالش یافت بصیرتهای جلالتش یافت
 نیز بواجب ذاتش پر سرخ و هم ندر کند ذاتش سد دست فهم درین در طه کشتی فرو شد هر او که پیدانشد تخته در کنار نهاد و داد و کرد
 ذاتش رسد ندرکوت بنوع صفاتش رسد و بر آنکه کمالش او را بشیبهی همانندی بوده باشد که از آن مشاهدت بذات وصفات او توان
 برد بلکه او خداوندیست که تفاوت در ذاتش نیست که اجزای مختلفه داشته باشد و بعضی را و نیابا شد که بعد در وصفات او بهم رسد و
 است از اشیا نه بد و روی مکانی بلکه بظلم بکمال تیره و مستولی و متمکنت بر جمیع اشیا نه باینکه در میان اشیا و مزوج با آنها باشد بلکه باین
 قدرت و حفظ و تربیت و عالمت بر جمیع اشیا نه باینکه بدون آن نمیتواند علم تواند داشت تا محتاج باشد بلکه بفسر آن و میان آن و موانع
 علمی اسطر نیست بغير ذاتش که گویند که بود همیشه نه این یعنی او که همیشه در میان بود بلکه بتاویل از ذات وجود است یعنی وجود و
 اگر گویند که هرگز بر طرف نمیشود این معنی دارد که همیشه در ذاتها خواهد بود بلکه تا و پایش نیست که عدم بر او محالست و نیز در کافیه از آن
 رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود و حقیقتا همیشه عالم و دانا و قادر و توانا و زنده و شنوا و پیداست بذات خود و بجهتیک در کافیه پسند
 معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که خداوند عالم قدیم و احد است و وحدت است یعنی بیکانه و محتاج الیه هیچ خلق
 است حکم المعنی است و معانی که کثیر مختلفه در او نیست نه جهت تعدد در ذات وصفات و آوی میگوید که عرض کردم که جماعتی از اهل عراق می
 گویند که خدا همیشه و بی تغییران می پند و می بیند بغير تغییران همیشه و فرمود که دروغ میگویند و ملحد شده اند و خدا را تشبیه بخلق
 کرده اند بلکه خداوند عالمان همیشه و جهان چنان می بیند و می بیند چنان چنان می بیند و یعنی بذاشت و عضو و جاحد و
 ندارد و وسیع و همه گشت یعنی عالم است و مقدرات و مسموعات و مددکات متخلف اند که خدایتعالی احد المعنی است یعنی منقسم نمی
 ندر و وجود خارجی نه در عقل و نه در وهم و اینکه واحد است این بیکانه است در کالات و تشبیه و مانند می و شریک ندارد و اگر کسی خدا را
 واحد عددی و اندین دلالت میکند که خدای دینی هست که او یکبار است و این کفر است و اثبات شر بکسب برای خدا بمنزله قول رضاشاه
 که خدا را سیهین خدا بان میکشد و اگر گوئی و احدیت او یک جنسی میخاند میگویند و احدیت را فراد افشان این نیز کفر است
 تشبیه است که برای خدا را شریک و ماهیت و نوع اثبات میمانی فیصله باینکه صفات ذاتیه الهی عین ذات مقدس است و لیسر العلم صفات
 علیانه فلا یعلم بعلم و اما الذات البسیطة مقتضیه بذاتها لا تکتشف المعلوم ولا تطبع فی ذاتها لواجب لصور لانه لیسر محلا للحوادث و الا
 ولا نعلم من انشا فیه جل شأنه بالعلم سوی نه لایحتمل و یعلم الله التی عند وجوده و قبله و بعده علی حد سوی فلا یندر وجود التی علما
 زاهدان لایزمنه منساویه بالنسبة الیه ثم و علمه بالمستقبل لا یشر فی احوال العلم لا یشر بالمعلوم و اما اصل التی علی ما هو علیه
 علم لا یشر فی المعلوم و علم الله تعالى ما یحیی علی ما هو علیه لا علی التی الکی و تعلق علم الیها به بالحادث عند حد و لا یشر فی
 حدوث العلم و لا قدم المعلوم و حدوث التعلق لا یشر فی المعلوم و حدوث التعلق لا یشر فی المعلوم و حدوث التعلق لا یشر فی المعلوم
 انکشاف لایحتمل هو تشبیه الواقعه و علم خدا مثل علم ما نیست که در صفات زاهدان باشد چنانکه اخبار و متواتر بر این معنی وارد شد
 و در شرح من لا یحضره الفقیه و الدماجد فاضل مجتبی طاب ثراهما و خود علامه مجلسی و بحار الانوار و اکثر مؤلفات خود اقرعای
 توانا اخبار را اینخصوص فرموده اند و معلوم است که ذات مخلوق غیر صفات باشد و نفسنا طاهره عالم نیست و عالمه و پیش و پس
 ما بعلم مبدان حق سبحانه و تعالی باینکه عالم است و لکن لازم نیست که باینکه چگونه میدانند چون علم برین ذات و داشتن آن از

علا است با حیا و متواتر و اتفاق عقل و هیئت است صفاتی که صفت فاعل است قدرت و خداوند عالم جل شانه عالم بیانه و قادر بر دانه
است و علم الهی جمیع مکونات قبل از وجود ایشان مثل علم دست باینها بعد از وجود ایشان و نه چنین که بر علم و چیزی بیفزاید و اصل این
در علم و نبیاست اما چگونه می علم خدا با ما معلوم نیست و بجل سخن در بیان ثابت که انصاف کالبه الهیت حادث نتواند بود و
علم قدرت زیر اگر اینها حادث باشد حق تعالی پیش از هر من انصاف ناقص عاجز و جاهل خواهد بود و اگر از منصف شوند بعد از
ان ناقص خواهد بود و آنچه انصاف ذات نیست و صفات فعل است حادث میتوان بود مانند خالق و رازق و آراوه و شیت و
و نیست زیرا که حق تعالی رازق خالق نبود و الا باید که خالق و قهر باشد و خالق الهی همیشه بوده باشد و اینصفت کال حق تعالی نیست که از هر
وقت قبل از زمان اینها بلکه انصاف کالست قادر بودن بر ایجاد است که در هر وقت مصلحت و انداختن و نهادن و ان قدرت و هر کجا و حقا
منه انچه میشود و نگاه باشد که در تمام صفت فعل ناقص حقا نیست مثل اینکه هرگاه مصلحت و ایجاد و زدن و زدن بوده باشد اگر پیش ازین
ایجاد کند خلاف مصلحت است و موجب نقص است کلیت این باب و به علمها از حد روایت کرده اند که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
که نمائند ما لیان قدیست و قدیم بودن صفتی است که عاقل اول است که در هر چه پیش از خدا نبود و چیزی هم در وجود او نه همیشه را
زیرا که چیزی همیشه با خدا باشد خدا خالق این نمیتواند بود و چگونه خالق چیزی باشد که همیشه با او است و اولی خواهد بود و
بودن از دم پس خدا بیغالی خود و وصف نمود بناس چند و اسمی چند برای خود و مقرر فرمود که چون مردم باو محتاج و مضطرند و در هنگام
اورا بان ناصحا بخوانند پس خود را مستحق دانند جمیع و بجهت قادی و حق و قوم و ظاهر و باطن و لطیف و جبر و قوی و عزیز و حکیم و عالم
مانند اینها چون غلات و کدو و کتکمان این اسماء الهیه را میشوند و نامها شده اند که میگوینم که هیچ چیز مثل خدا نیست و هیچ خلقی در
صفات و حالات با خدا موافق نیستند بر ما اعتراض می نمایند که چون میگویند که خدا شبیه و مثل ندارد و حال اینکه این اسماء را هر بر شما
اطلاق میتوان کرد و مقصود با این صفات هستند و در انصاف با خدا شبیه و جواب ایشان اینست که اگر چه اسم شر یکسان اما معنی مختلف
الان فال علیه السلام خداوند ما لیان که خود را عالم فرموده و باعتبار علم او نیست که عاقل و شود و اگر ان علم را او حاضر باشد
از و مفارقت نماید جاهل باشد چنانچه در مخلوقین میباشد که اقل جاهل بسیار است و بعلم خدا و بی عالم میشود و نگاه اهل الان
میباشد و با جاهل میشود و خدا را عالم میداند بعلم از که صفت ذات اوست و جمیع اشیا را میداند و جمل اشیا را می بیند و علم
میان خالق و مخلوق و معنی مختلف است خداوند ما را جمیع می نامند و باعتبار جزئی که در او باشد که با ان چیزها را شنود و با ان جزئی
را بتواند دید چنانچه در مخلوقین بیان عضو میشود و بیان عضو می بیند و در دهن و شنیدن محتاج با ان و در عضون و لیکن خدا
بذات خود چیزهای شنیدنی و دیدنی را هم میداند بی عضو و جزو الی اخر الحدیث و صدق روح و کتاب توحید گفته الله جل علیه ان الله
عز وجل عاقل و مدعی نفسه لا یعلم و قدرة و حجة و هو قاهر و لو کان عالما بعلم لرجل علیه من احد امین اما ان یكون قدما او
حادثا فان كان حادثا هو جل ثناؤه قبل حدوث العلم فیه عالم و هذا من صفات النقص و كل منقوص محدث فاما قد مناه و ان كان
قدما و جلیان یكون غیر الله عز وجل قدما و هو كمن بالاجماع انتهى كلامه رقیع الله و هو و قال فی جمیع البیان فی نفسه قوله
قال الله جل من حی السموات و الارض قاله بكل شیء قایل لا العالم نفسه بعلم المعلومات بنفسه فلا یحتاج الی علم به
الی من یسلك الله اذا كان قدما موجودا فی الازل لنفسه استغنی عن موجود و صد انتهى كلامه اعلی الله مقامه و در کافی و
توحید و عمون و تبار و اب که در اندن الحسین بن خالد قال قلت لارضا علیه السلام ان قوما یقولون ان الله عز وجل عالم
و قادر باقدرة و حیا بخروج و قدما باقدم و سمیعا بجمع و بصیرا بصیر فقال علیه السلام من قال ذلك و ان به فقد اخطأ مع الله
الهمزة اخری و لیس من ولا یقنا علی شیء و فی التوحید من علی بن الحسین بن بشار عن ابي الحسن الرضا علیه السلام قال ان الله تعالى
بالاشیاء قبل كون الاشیاء الی قوله قل ان الله عز وجل علمه سابقا للاشیاء قدما قبل ان یخلقها فتابا و یسألون و یسألون و یسألون و یسألون
الاشیاء و دعاهما سابق لما کاشا و كذلك لم یزل یسألون عن سببها بصیر و یسألون عن سببها بصیر و یسألون عن سببها بصیر و یسألون عن سببها بصیر
کثیر یسألون یا تمیذ اندیشه اشیا و انکیسکه هم چیزها را فرموده است و اوست لطیف بعضی بجزیها صاحب لطف کامل و رحمت شامل

[illegible]

حق است یعنی نده و ذات مقدس و عین وجود است و حیات صفتی است که از آن می توان یاد چون معلوم شد که حقیقتی عالمی و عاقل و راست
پس حق حیات نیز او خواهد بود و اما حیات در مخلوقات صفتی است که اقتضای حزن و حرکت میکند و مشروط است با عدل و راجع و بهر
مدح جوایز و جناب مقدس المیزان خود زنده است بدون آنکه صفت موجود عارض او گردد و در حقیقت بعلم و قدرت بر مگرد و در بعضی
است که آن وجودالات و ادوات جسمانی باشد از و مستغنی است و علامت مجلسی در اعتقاد آن گفته فائده تم حتی بدانکه لا ینبذ و من لا
و بعلم جمیع الامور بدانکه البسیطره تقوم مقامات الصفات والالات فینافها و کمال فی الخیوة من کونه مدد کما فی اثبات له تم و ما هو نقص
من الاحتیاج الی الکفایت والالات من غیره تم انتی کلامه اعلی الله و بعد از آنکه قیوم یعنی بر پای است که غیر بر پا دارد و انصاف واجب
ان ظاهر است که چون بخود موجود است و وجود هم ممکنات با او است فیکون الی با اعتقاد خود که حقیقتی بر پا است یعنی کارها از او بار آورده اختیار
صادق می شود و نه مانند اضلال خطر آری که بدون او اده و اختیار صادر می شود و نه باین معنی که چیزی در نفس ذات حادث شود چنانکه در مخلوق
می باشد چون که اراده در ما محسوس است و عبارات از شوق و خواهش است که بعد از تصور فعل و تفکر در مضار و منافع آن و ترجیح آن حاصل می شود
و آن شوق و خواهش سبب ظهور ادوات و عضلات می گردد تا اینکه انفعال انما صادر شود و در جناب مقدس المیزان چون اختلاف و عوارض
می باشد پس همان علم که حقیقتی دارد که وجود فلان امر و فلان وقت برای نظام عالم حاصل است سبب وجود آن می شود و از انوقت و اکثر
متکلمین گفته اند که اراده بعلم بر مگرد و علم حاصل اراده است و لکن بنا بر احادیث کثیر چنانچه در کافی و شرح فیه و تجار و عقرون و توحید
و غیرها روایت نموده اند اراده الهی عین ارادت است از اجزاء و اشیا و اراده همان ایجاد است بدون تصور و تروی در آن و ان صفات صفات است
مثل مشیت لکن قدرت بر ایجاد ان صفات ذاتی است غیر از آنکه بر ذات قال العلامة المجلسی اعتقاد آنکه الله تعالی بر ذات و الارادة فیما تصمم
امور تصویب الذلک الثانی و تصور منفعت و تصدیقاً بحصولها و ترتیباً علیها مع ترقی و تفرق حق بنهی فی العزم فیه فی النفس و شوق و
تحریکات العضلات والادوات حتی یصد عنه الذلک الفعل و ارادته تم لیس الاصله القدیمی الذی بالحق و بما فیها من المصلح ثم ایجاد فیها
تكون المصلحة فالارادة انما ایجاد للشیء كما ورد فی الاخبار و علیه بكونه اصل کما قالوا الشیء کلون انتی کلامه قدس سره و قال فی مجمع البحرین قلی
قال فیما آتیه الا ارادته ان یقول لکن فیکون هو صریح فی ان اراده بر نفس ایجاد للشیء و بعد از آنکه لا احادیث عنهم انتی و قال العلامة
احمد الله تم فی انرا کر اتماده تم میب و کاره لان تخصیص الافعال باجاءها فی وقت دون الخیر لا بد له من محض هو الارادة ولا تم من غیر
و هما بجزایمان الارادة و اکثر اهل القسور و انتی کلامه و خرافه اقول تعالی السلیق علی صفة تم بالارادة و اختلاعه و معناه و الله تم ام
بقوله ایموا الصلوة و یحیی قوله ولا تقر بها الزنا و الامر بالشیء یستلزم ارادته و التخیل یستلزم کراهته ضروری فالباریه تم میب و کاره و
قال هی علیه باشتغال الفعل علی القصد الصارف عن ایجاد کما ان ارادته هی علیه باشتغال الفعل علی المصلحة الذی انما ایجاد فالارادة هی الکلی
لا ایجاد و امکان و الا می فعل الکلف و تضادهما الکراهیه و عدم تعلق تلك الصفة بايجاد و امکان و کلف عن الفعل و تضادهما المشیة و
منها القضاء و القدیر فی الالکون و فی التوجید عن سلیمان الجندی قال قال الرضا علیه السلام المشیة من صفات الافعال من نعم
الله لم یزل مریدنا یبذل من موحده فی التوجید ایضا عن غاصب بن حماد عن عبد الله علیه السلام قال قلت لمریدنا الله مریدنا قال
المرید لا یكون الا الله مع بل المرید علما فادانم اراد و فی الجمع و المرید من صفاته تم صفات الفعل لا الذات انتی و فی تفسیر الصافی
فاذا قضی امر اراد فعله و خافه کما قال ایما آتیه الا ارادته شیتا ان یقول لکن فیکون لا بصوت یقرع و لا یبذل و جمع و اما کلامه سبحانه فعل
منه انشاء و مثله که من قبل ذلک کائنات و لو کان قدیم کان الهائیا کذا فی نخب البلاغة قال یقول و لا یلفظ و یرید و لا یفهم فی الکافی
التوجید و الجمع عن الکافم علیه السلام الارادة من الخلق و ما یبذل و لم یعد ذلک من الفعل و اما من الله تم فارادته احدانه لا
لا تله لا یرید و لا یفهم و لا یفکر و هذه الصفات منقبة عنه و هی من صفات الخلق فارادة الله تم هی الفعل لا یرید ذلک یقول لکن فیکون بلا
لفظ و لا نطق و لا فکرة و لا تفکر و لا کیف لذلک کما انه لا یفکر و فی و لایه و لکن منه صنع و ما یفکر به المصنوع و فی البحار و الظاهر ان المراد
انتی قوله لکن فیکون لیس المراد منه الکلام الحقیقی الذی یلح صوت لکما یخبر عن شاق الارادة و تمثال حصول الاشیاء بمحض ارادته بلا تأخر و
توقف علی امر و تدبیر الجمع لیس کفنه و المشیة الارادة من شاء و یرید و شاء من نابل لاراده و در کافی و اکثر کتب اخبار حضرت صادق علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تحصیل علمیه که ما مورد تکلف بان بودند راجع می نمودند که سینه ایشان زنده بود تا آنکه کشید ایشان را کلام بسوی خدا پس متوجه شدند
چندانی که در برابر ایشان پیش روی طلبیدند از ایشان در جواب میدادند و در بعضی در نقیضه ایشان را می یافتند و در شده که هرگاه سخن بخدا متوجه شد
سألتند و در حقارت صادق علیه السلام می فرمودند که هر که اخذ بین از ده خنای مردم کند باز مردم او را از ابل می کنند و هر که از کتاب دست نبرد
از غایب شود و کوه ها با از او غایت است و شیخ مفید علی الله مقامه از این شان روایت میکند که قوس الطاقی که از متکلمین پیشوایان است از من سوال داد
و خجل کرد بر حضرت صادق علیه السلام پس آنحضرت بعد از سخن دینا فرمودند از من مدد او را بر من تحقیق کن کلام و خصوصیت فاسد و برین می کنند
و روایت دیگر در مورد متکلمین این طایفه نشود بدین بیان ایشانند و فرمودند بابت بر شما که تا بل شود بدینچه تا از ما نشنوبید و فرمودند هلاک شد نه اهل کلام
و فحاشا یافتن مسلمان که منافقت بخدا داشته باشد و ندانند که حق را برای ارام تهم احتیاج بان میشود و فرمودند صاحب کلام را آنچه دشمن
و بدیه از علوم ما پس از شما علیه السلام می دانند و فرمودند و در کتب بجا آورده و اگر چه حق با شماست و این با بویه پسندید و چون این حدیث را شنیدند
گروه که خوانند و در کتاب علی بن هلال بجز آنکه کلام علیه السلام که اصحاب ما از آن کلام و تعلیم هم تسلیم نقل کرده اند که نمی فرمودند و در کلام درامد
شیخانی که نگین اول است که می گویند که حق من و کتب است که خوب نمیتواند عرف و از این چنین است حضرت نوشتند که آنکه خوب دانند و آنکه ندانند و هر که
تکلم نمایند که کلامش پیش از رفع است و بعد از این روایت شیخ حرطی را که گفته که اخذ است و چنانچه در بعضی متواتر است بلوغ و اخذ است متواتر ملین
در اصل کلام شده چنانکه گذشت و با پیچیدگی حدیث بحث اخضا را که گفته شده و هر که طالب خیر او را بداند که درین باب وارد شده بوده باشد و
بکافی و توحید و تبار و عوام و غیر اینها نماید و بر واضح است که از راه وجدان و عصمت بسیار می زنی و فرمودند این چنین و شک و ضلالت
ثمن مرقب دیگر و بداند که اقل مراتب یقین در مباحث الهیه و مطلب بنیه اعتقاد جازم ثابت مطابق و اقتضا است که مطابق و واضح باشد
از افراد یقین نیست اگر چه مباحث جزم داشته باشد باینکه مطابق واقع است بلکه جهل مرکب خواهد بود و یقین نیست که یقین و اقباض
کمالیت و اعظم صفات است که اگر بگویند که اینها است و بنا باشد که شطآن در مقام فریب فنان و از او و از خود و صاحب اینها باشد و
چنان دانند که در عقاید برای یقین حاصل با این تبه عقلی و اصل است و حال بکنه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علمای چند است که
در سبقت بر تبه یقین از آنها ساخته میشود و زیرا که صاحب یقین پیوسته خود را بدین شکاه شهود حضرت حق حاضر و او را بهر افعالی و اعمال
خود مطلع و ناظر می بیند و هر چه حق عرق فحاشا و شرمندگی و قهر و خوار و سرافکندگی خواهد بود و چنانچه رضای خدا و اقبال نخواهد بود
و یقین را باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال و افعال و اگاه و هر علم را محاسب و جزای هر است و اهر او را در مقام اطاعت و فرمانبرداری می
داند و از یقین باینکه خداوند عالم بر جمیع قدرات حق است و آنچه از خداوند پیشتر و موافق عنایت و مطابق حکمت و مصلحت است پس
در محال بداند و خوشنودی و تقصیر از بندگی و از کمال حوال تقصیر در حال راه نخواهد یافت و یقین او بفنا و دنیا و دینی و ان متاع دنیوی و نظر
او خایه را اعتبار خواهد بود چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در کتب که حضرت خضر عیسی علیه السلام را خبر داد و او می فرمود که در آن تو
شده بودی و آدم از کتب یقین بر نه داشته باشد چگونه فرحال می کرد و عجب دارم از کسی که یقین بقضا و قدر الهی داشته باشد و چگونه
پیشتر و عجب دارم از کسی که یقین به پیونایی دنیا دارد چگونه ایمان می بندد و ایمان مطمئن می کند و روانه یقین و قدرت او را بداند
و با تمام اینها یقین به همت و اضطراب و خشیت خواهد بود و چگونه کسی که یقین بخداوند متعال و علم بعظمت و جلال او داشته باشد و معصیت
او را می بیند و مال اشغال بعبادت او و ایشان در خدمت او و هشت و خشیت و انفعال و بخت او برای او را نمی بیند و حال اینکه
شاهان و ملوک که کسی در حق او شخصی باشد از آنکه او را فی الجمله شوکتی بوده باشد با وجود علم او به یقینی و در اول و آخر و
انفعال و هشت از برای او حاصل می کند که از خود غافل میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت و معبر دارند و بعد از این حضرت
اتهام حضرت صادق علیه السلام روایت می فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای آن حدیث بعضی عرض کردند که حدیث تو کل چیست فرمود
یقین عرض شد که حدیث یقین چیست فرمودند است که با وجود خدا هیچ چیز نیست و از سبب و سل و چیست که هر که با وعظا کرده شد نصیب
از یقین و صیر چه ناله او را از این خوف شود و او را از روزی روز و عبادت شب و فرمودند که هبه ایمان یقین است و بهتر از آنحضرت فرمودند
که هیچ چیز نیست مگر بیکد از برای او کفایت است و این هر که عقل و تمام و یقین او کامل باشد کما هو ان با وضوح و پیدایش در آنکه هرگاه کما

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کلام الله

که بصفه عصمت و افضلیت و وصف باشد چنانچه رسول و فرستاده خداست و لیکن بواسطه نبی برآید که نفس واقع شده باشد بر
او از جانب حق تعالی و خدا و رسول تعیین او نموده باشد و چون عصمت از نام و وجهی است از اینها عالم الثبوت کسی نمیداند یا کسی که عصمت او
ثابت شده یا نشده و از حقیقت عالم الوجود که باشد و هر امای که از جانب حق تعالی منصوب و منصوب نباشد آن نفس بر عدم عصمت او خواهد بود
و نیز که خدا و رسول نصب میکنند اما مصوم و ایمن لازم است که خدا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی نبیند و او را معین شاخه جمیع
فروع اسلام بر تائید قول و فعل او بیاورد و اگر نماند از وجهی در تائید و خلافه حقیقی خالی نماند و احکام اسلام را با تائید او موافق اراده الهی
شربت رساند و پناهی جاری داشته هر کس بر خود متواند که در امور بدیهه هر چه خواهد کند یا گوید و چون حضرت رسول ص از برای ایشان
گذاشت و شریعتی از جانب خدا آورد و در فراغ و موافقت و تضاد با معاملات و احکام و اقیقه حقه بوجوهی مقرر نمود و مدت بیست و هفت
مدت قابل بود و در اعتدال جمع قلیل ظاهر از غایت کردند و اکثر آنها نیز در باطن متناقض بودند پس هیچ عالمی جز نبی نمیکند که خدا و رسول را بر
عظیم چنین دانند و ناممکن بکارند و با خطی برای پناهی و مکت و شریعت و کتاب و سنت که مصوم و مامون از کذب و سوء و تقصیر تبدیل باشد
مقرر کنند و کتاب خاص و وجهی حاصلی در میان ایشان بگذارند که هنوز از کتاب جمیع و ترتیب نیاخته باشد و آنچه در آن باشد و در غایت
باشد و هر کس بخوبی فهمد و مستقیم از برای آن تعیین نفرمائید و هر که بخواهد قلیل از عقل داشته باشد چنین امری شایسته نباشد و رسول روانه
میدارد و خداوند بان لطف و رحمت نسبت بعباده مخصوصا بر این امت پیغمبر با آن همراهی و شفقت و در حق امت چگونگی و اخصیایان حضرت
صلوات نسبت با ایشان بشوند و نه کسی بر لبه ایشان قرار ندهند و هفتاد که در دهری بنیاد میشود و برای شفقت بر رعیت خود و مزایای خود
بانی که بر تعیین میکند و وصیت برای ایشان میکند و ضابطی بر لبه مترکان خود تعیین مینماید و پیغمبر از زمان از دنیا میبرد و بر لبه
مات و کتاب و سنت و وصیت و امت خود که تعیین میکند اگر درین باب عقل حکم کند در هیچ حکم نخواهد کرد و خدا را بیکه مخالفان
مستندند که عاقل و مقرر حق قال و جمیع انبیاء از آدم تا خاتم الانبیا که از برای ایشان تعیین نمیکند و ایشان را از دنیا میبرد و در سنت حضرت
رسالت پیام صلی الله علیه و آله در جمیع غزوات و سفرهای جزئی که از اینها میگذشت و در سفر و دران بود که تعیین نبی و غیره مقرر و در جمیع
بلاده و قراء اسلام نیز از انبیا که جمیع منصب بنمود و از ایشان از امور و تعیین داشت پس چون در بنی قریش که در سفر به منتهی احوال ایشان را حاصل و از ایشان
معطل بکنان است و اقامت چنانکه در انبیا نظیر منصب جلال و وقت که امام امرم اختیار توانست کرد و باید که مردم نبی را اختیار توانست کرد و این با
با اتفاق و با رضای مصلح عامه عاقل و عقول ناقصان است که بتواند که در عقلا صاحب بدین است که کثیر از برای فتنه فیه با حکومتی تعیین
نماید و در انداختن نام و پیشود که خطا کرده اند تعیین میدهند پس بریاست بدین و دنیا میماند خاکی و چون عقول مردم و فاکند و حال آنکه
باید جمیع و مفسر حکم عقل افضل ایشان باشد و اگر غیر او افضل باشد لازم میآید تقدیم مفضول بر فاضل و اگر در مصلحتی باشد لازم
میآید جمیع و مفسر حکم عقل افضل ایشان باشد و اگر غیر او افضل باشد لازم میآید تقدیم مفضول بر فاضل و اگر در مصلحتی باشد لازم
چنانچه معلوم میشود پس چون برای ایشان متعین و قول ایشان سدید و برای ایشان رسید میشود و اگر مصلحت بقصدیست چنانچه با امر واحد
میآید و اول بقصدیست رسول خدا بود و چون انعام و افضل و اول شد بود و جمیع محافقات و چگونگی میشود و توفیق نماید این امر بسیار
و چون منصب امام بر پادشاهان عالم واجبست پس لازم است از آن برانجام و لازم میآید از نبی و اوله با امامان حق و غیر عدم معصوم و علم و اوله
عقلیه و دنیا بدینا و است و این سال که کتب ایشان ذکر نمائند و از آن امانی که دلالت میکند بر آنکه امام از جانب حق تعالی منصوبست و این است
ما در این ساله چندین آیه که کلامیست از اینها اینها است **اَلْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ فَضْلَکُمْ فَمَنْ جَعَلَ حُجُجَکُمْ فَمَنْ جَعَلَ حُجُجَکُمْ فَمَنْ جَعَلَ حُجُجَکُمْ** یعنی امروز
کامل گردانیدم دین برای شما و اتمام گردانیدم بر شما نعمت خود و پسندیدم اسلام برای دین شما و شما که نیست و آنکه امام اعظم از آن
نیست و هیچ فتنه ای صلاح دین و دنیا نیست اعظم از امام نیست پس باید که حق تعالی منصب امام را از برای امت کرده باشد یا آنکه احادیث
از طرق خاصه وارد شده است که این آیه شریفه بعد از نصب میراث منین هم در غیبت هم نازل شد و فرموده که در میان شما ای امامان
چنانکه ما کان هم فی حق سبحان الله عز و جل یعنی و در کار تو خیر فرمید هر چه میخواهد و بر میگوید هر که میخواهد بدیده است ایشان
اختیاری و متر است خدا از آنچه ایشان شرابا و میگردانند و دلالت این آیه نیز ظاهر است بر آنکه مرکز بقیده برای امور دین و دنیا احد است

[illegible]

[illegible]

١٠٠

[illegible]

[illegible]

برویش جز در دایره او و در کاف و غیره حقیقت بن غیاث از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که انتخاب فرمودند از ارباب عالم
نیکان پناه فائز و مومنان کل محبت بشی بجموع ما احب خلاصه معنوی آنکه چون دید بد عالم اگر دنیا بی خودی و دوستی
مستقام و در دایره او امین ندانند و دیدگان شود بی خودی و در امور دینیه اعتماد با او ننمایند چه بد و بسته که هر چه را دوست
میدارد حفظ و رعایت آن می کند و از اجماع میکند و طلب می نماید که محبوب او است که او باشد که دین شمارد بدنیای خود صاحب کند
عالم که کار فراتر بر روی کند از خویش که است که او هر چه کند چیز آنحضرت و روحی فرمود و ابی الله علیه السلام و لا یجمل بی وینک
عالمه منکون بالانسان فصدق عن طریق محبتی فان اولک قطع طریق عبادی اگر بدینان اوفی ما اقامه الله بهم انزع حلاوه منا جانی من
قانونم انما بدیش و سابق از اضا حه عالمه نیز نقل نموده و حاصل معنی آنکه خدا تعالی آنحضرت دارد و روحی نموده که مکران میان آن
و میان خود عالم اگر مملون بدین باشد با آنکه او در طریق بندگی من قدمه و پیش و آمدان و واسطه روح و بدگاه قریب من مکران
که او تو را از راه محبت من باز می دارد و چه بد رستی عالم آن چنین قطع طریق و راه زمان راه بندگان منند که مرا می بیند و طریق بندگی من
می بیند و بدستیکه در این راه با ایشان خواهم کرد و اینست که علاوه مناجات خود را از دل های ایشان می کنم و در کشاکش از بعضی کتب
نقل نموده از احب العالم الله بنابر معنی لذت مناجات من قایم یعنی که عالم در بار دوست داشت معنی می کند لذت مناجات از اقبال و از حضرت
احب العالم و من جمیع مقولات که حضرت عیسی می فرمود که دنیا در دست و عالم طیب در دلهای پیشت پس چون به پیشت که طیب بود
بسیار بود و به یک شایسته تمام باز بد چون خیر و در آنخواهد خیر خواه دیگران نخواهد بود سعدی می فرماید بروا من از کرد و عیسی بنی
که ناکه دنیا را ببندند و عیسی که این دنیا را که در دنیا شود و روشن ایندول زاه مجمل اکثر این مقوم باطل و عالم غایبان جاهل شقیه
و از اینان کشته برای وصول باقی مقصد بطریق کشی کمال عید پانند و در پیواغ مدرسه چنان میخورند که هوای و در مشعل در دنیا
دارند و این عروج با وجع منقلب و از او که این مقصد حاصل و پیاو او را می بیند و از اقبال روشن تر است که شب تیره شما و این فرست
زخایف دنیا می یوفایه و جاه طلبان پیچ سران و راه واعظ و توبه صاحب روشن نمیخواهد شد شعر اگر غم از دل دنیا با توانی کرد دنیا
عیش و شادمانی بقا توانی کرد و کرباب ریاضت باز روی غسلی همه که در دست دلوا می توانی کرد ز من لاک هوس کبر و نفاق می توانی کرد
در عزم کبریا توانی کرد و کفر نهستی خود یکدیگر به یمن میدان که عیش و فرس ملک زبیرا توانی کرد ولیکن این عمل به روزان چالا کتب
تو را نین چنان که توانی کرد نروست و پیاو او را فر و توانی نیست نرنک دیوی چهار هزارها توانی کرد و جناب سبحانی بقوم که چنان
از علاوه لذت مناجات خود محرم گردانیده که هر چه بقرانت ظواهر ارباب قرانی و دیگران شواهد باطن و فراتر از این در اتمام مبارک
لبانی متبرک نشده اند و از انقطاع جواهره مانان محرم مانده هرگز بکن و میل بقرانتان نمینانند و قلب ظمان را از آن معین همین است
ان در بان و سهل و همسانان و جواهر تقاسم از انبقد جان و دل خیر و در طلب نیاشند و دل بر بوده و فراش غفلت نموده و را
از پیشانند پیشه معانی آن کلاب فیض بر چه نمیباشد بلکه اگر در محفل توان خوانند زود از آن ماول و بر کشت و ششید که این روح دنیا
مشغول میگردند و هر گاه متوجه شدند آن شوند از راه حسن صوت قاری و تلذذ نفس لاهی خواهد بود و با وجود این که معانی و غیره
نیاید و در مصایح و دعوات و از او ماثوره را میبایستند مع هذا و مدک عمر رغبت بخوانند آنها را می کنند و ثواب تقوی و نوافل و
احیاء لیل القدر را از راه تدبیر و عوام فریبی مردم تعلیم میبایست تا در بر اصالح و عاید دانسته از این راه بوی گردند و خودشان هرگز
یکی از اینها را بعمل نیاورند قال الله انه انما یؤمن الناس بالآیه و یؤمنون انفسهم مشوی شوق لیل القدر تمام می شود باش و از اینها
از دست غفلت اندکی جنبش بکن همین چنین تا میباشند و در چشم نویین و اگر جمعی از مردم بدان حاضر و او را امام و مقصد دانستند
در باب صنعت در انوقت نوافل و تبرع و ایما میاورند و اگر تنها باشند از این موقوف معیاری سعدی می فرماید چه روی پرستیدن و دنیا
است اگر چه بی شک نه بیند و راست کلبه و در زخشتان نماز کرد و چشم مردم گذاری دراز چنانکه منظور خود فروشان
و خلعت پرستان عابدان است که بی همه جای کردن در دل خلق هوا به موافقت و عید و از کار میفرانند و در دعا و طاعت پرورنده ط
دلهای نواب دولت و ثروت را برای عاقبت همت معیاری دستگیر عابر میگردند بدین امید خلق در از است نه بد و پوز

[illegible]

در علم

علی بنی و یابوید و پیشتر ایشانند و آنکه برای بزرگتر طلب میکند صاحب مکر و فریب چه است چون با مثال خود از علمای مبدی است طالع
و درونکشی و فساد و میکند و چون باغبان رسد شکستی و فروتنی میکند و بپوشد و شین با ایشان را میخورد و درین خود و برای ایشان ضایع میکند
پس خدای تعالی بنای او را کوگرداند و اثر او را از میان علمای طرف میکند و تصنیف دیگر میسوزد و اندوه و غرقت و شیوه با او شدیدی
است و تحت الحوائج بند برین یعنی بر کلاه که بر سر دارد اگر چه برین قفسه طویل است که نشان پیش از صد سلام میروشد و در آنجا
مناجی میسوزد و صاحب تصنیف نموده اند و در اینجا شاید و او کلاه عامه باشد و در تار و پود یکی شب عباد و ثواب است و در آنجا میسوزد و پیوسته
ترساند که مراد عباد در حق مقبول نباشد از عفو و بنا الهی خایفست پیوسته مشغول دعا و تضرع است و در بکار خود کرده منوطه اصلاح
احوال خود است و اهل زمانه خود را میشناسد و از معتمدترین برادران و دوستانش و معتمدان است که عباد و پیشرو ضایع کنند و خدا او را
محکم گرداند و از خوف الهی پست و امان دهد و بر صاحبی و وفای سلام و کسب علم باید که در مضامین این پیشتر و در پیش که از منبع فواید
و محال حکام ربانیه طالع گردیده بدیده ناقص نظر نماید تا با و معلوم و مبرهن گردد که در تحصیل عاوم و داخل کدام باب از احکام طالع است
و بعد از آنکه داخل تقریر این باب نمیکرد و در کتب قاطن و در جهانی معقول خواهد گشت و مکتوبی مابین و انشای هم در آنرا مراد و در آنجا
حالا اثنی عشرت و در میان بر فرد و سر بر کلاه عباد و پیشرو در کاف و غیر از حصه بنای و حق اینست و مایل و عالم عباد
منقولست که من طالب علمای الهی و العلماء او برای استقامت او بهر طرف به وجه اناس لیه طلبت و معقوده من الذلک از
لا تصالح الا له ما حاصل یعنی آنکه هر کس طالب علم گشت باید که با علمای با محامد و بحث کند با صفها با بر گرداند و آن را
مر و بر ابوی خود یعنی ایشان را معقود سازد و ولای و محبت از او بدین بکند و درون کند و در ششمنی که برای و صفها گشت و در آنجا
دست و سروری صلاحیت و شایستگی ندارد مگر برای هلاک و مراد از اهل آن دنیا و او صبا و اندک از جانب خدای عز و جل منصرف
شده اند و آنکه بعضی از ایشان در شرح کافی ذکر نموده اند و از این معانیم می شود که آنکه هر چه خود را صرف تحصیل علم از طریق
کلامیه و استدلال فکر نموده اند و از ترک نفس از صفات ذمیه غافل مانده اند بلکه در احوال ایشان متعلق بقادران و بنای
و نفوس ایشان منقاد قوه غضبیه و شمی و تهیست از حقیقت علم پیچ و سنجایشان پشیم است و آنچه تحصیل کرده اند علم پندارند و بهر حال
و افغان است زیرا که علم حقیقه ایست و سروری و صفات و نور می باشد و دل بر آن که نور علم واقعی داخل شد مستغرق در تجر عطف خداوند و حاصل
محو مشاهد جمال جل شد و انفات بغیر آن نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل تفاوت دنیا و حصول منفعت جاه و شهرت
در بلاد و نظر فرار و بعباد اسباب و بخت و توفیق اجتناب از عاوم و تباعده از ائم از برای ایشان حاصل نمیشود و از کثرت شقاوت انظار
نبوت و افضا بشته میگرد هرگز از انظار بظهور و غیاب و در دایم و در صد تقوی و راه و در ذرات و در تحریک خانه فقر و وضع قاجار و از صف
ایمان و قلب شرم و حیا می باشد و حال غالب است که چنین اشخاص حق شناس و در دین دنیا نیز خیر اعیان بدو ناز و اطمینان
چو بد کرده باشد این زانان که واجب شد طبع تمام کفایت و هم در کاف و انان کلشن و انشوری جاب مستطاب حضرتی منقول
است که من از ادب انفق الدنیا لکن فی الاخره لیس فی من اراد به خیر الاخره اعطاه من الدنیا والاخره ملخصه آنکه هر که خواهد
که طالب علم و حدیث کند یعنی برای نفع دنیا او را و از خوف نصیبی نباشد و هر کس آن اراده خیر اخیر نماید عطا کند خدا بهمالی بار و نفع دنیا
و از ترانها استقلال اخیری باغ دل درین بوستان سرای عالم غافل و غافل از روز و منشان که باز در پیشمان بهر حال و احوال و احوال
و آثار از ان معادن علوم دست بدست باین روزگار رسانیده اند تا عاقلان و خلاقان و هر حال از احوال بکار باید و احتیاج خود
بان رفیع نماید و ذکران در با مقام خلافت ایجاب است و فی القدر الذی ذکرناه تبیین لکل عبد متنب و فصل فی انوار
و هم پادشاهان و عدم اعتماد بر تقرب ایشان و نهی از غایت ظالمان و شک نیست که عالم خدایان جاهل را داعی بر او و طالبان علم
عظیم جز عیب و جهل و احوال و حفظ مرتبه و مقام نیست چه هست حاضرشان و هر یک قصه و بر اینست که در روز و زمان جاهل و بیگانه
بر او و سلاطین معز و مجرم و مرجع بوده باشند و از آن طبعی با سماع هر زبان و در و در سنانند و در این امتیاز و در این
که چون از باب مکتب و شرف تر اینند کمال احترام و عظیم و مکرر تمام در باره ایشان اگر چه از کفار و هم باشند چنانچه او را و در این

در علم

5

[illegible]

[illegible]

46

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فانكنا

[illegible]

[illegible]

۹) کرم اقبال مری می آید و کرد و عجبون میخیزد و بیدار کرد و بزبان درگاه خواهم داد ازین دل مسلمانان و مافغان و ازین دل دل مشرب و شکر ایزد را می
 ۸۲

[illegible]

[illegible]

امام شریعت علی
وہم السلام

19

مجلس

[illegible]

[illegible]

اصحاب حاضر شود و نظر بر آن هر که عمامه و موهای مبارک خود را با او است شخصی دهد عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بپوشید
خدا دوست دارد که بنده از برای برادران خود زینت کند و بپوشد و نوع دیگر از این در غیر عیادت است که
و وقت است که از او میسر میزند یعنی پنهان داشتن کلاهان خود از مردم و گراشتن اطلاع ایشان بر آنها و این نوع از اینها چنین بلکه
نمودن معاصی و حرام است خلاصه مداخل شیطان در همه افعال موجود است و متفطن نمیشود بر قطره و مکر عالم بصیرت باشد
عبادت تا اینکه خود را خلاص از آنها نماید نه مطلقا عالم چه مداخل شیطان بر او اعظم از مداخل است بر جهال و شخصی انفعالات
نقل کرد که در یکجا او کسی بود که دایم در مساجد و معابد تردد داشت و نماز عبادت را وفور نمیداد و از وجوه و بر و احسان و زکوة و
رقه ظالم از عالم او ساقط بود و این اخذ می نمود و استیجاء نمیکرد و لکن از برای منسوب عنه بپارچه مسکین و زاهدان و بیکر و باو بود
اینکه در ظاهر بنده بود و مع هذا مردم را در بار او حسن ظن حاصل نمیشد و انقضای کوفتی از اوقات زمان برف کالی باشد
بود و از بربد است گرفته بیاورد خانه و تصاعد شدیم همانا که مردم کم میقل از او و برایش گذاشنه و فاشونی در دست داشت و در دست
از آنرا قشقرم میکرد و پیش از خود را داغ می نمود و این در دست گرفته و اطراف می پهنه خود را که در دست میکرد تا اینکه مردم معصومین
فی جوهریه من اثر التجوید از وجنات او شاهده نمیداد و لکن ما قال بعضنا الوهابی روح شمس عربت از چرخ گذشت و یک وجود کنیک
اینکه در روی او هر دو پای کاهی تابکی و معاصی و سباهی تابکی و از معصومین و بخت آفرین و بختها هم غافل و ناهل گردید
بود و قاصد کرد که با هیچ افعالی اشتغال نداشت و در زیر او و در دستش باده از آنست که احتیاج بشهادت بنده شخص قرار داده بود
من الهوی فالت شرابا لغی و نعم ما قال الا شرب مبرنا شمس این شیخ این گونه راه را ملت پاکان جامده کین زدی من عاقبت توفیق
تقوی میرد در بر پیش کافریه دل و در کرده مانده مرا زاهدین بچهار و اسوی و صلی میرد محنت کشیدن خوش بود و یک از اینها
بی عاقبت باشد که در فرج از هر دو پناه میرد و این تصدیقه قدری طول داشت این ابیات از آن مستحق بکردن و تقصیل از آن در گذر کردن سطور
است و شبیه با اینست احوال طایفه که در آن در عیادت عرض و وجات بتقصیل مشغول بود و بعد از آنرا جفت هر چه باقی میماند در حق
او را خطبه نموده برای خود تزیین کرد و بوعده اینکه چون در این بلد شهرت می یافت مال امام علی را تسلیم و سایر حقوق را باین میادند
انوقت شمار اغنیای و احتیاج میبایست و بعد از آن اقصای معقود علیها از جهت بیسوادی که داشت در میان اینان جیس خود نموده
نمود و در امتش از استیاده بود و معظومات و ثنوی حاصل نکرد بدقتی ای بسا علم و کلاوت و وطن کشیده و در او چو
راه زن پس که بد مانند برای کسب عیال و تکیاده و در حرم خانه خود کشیده و چند جلد کتاب و بیاد از روی سینه داده نهاده مشغول
عبادت کرد و بد باطنی که چون احساس صندای فکلی و آردی میکرد از آن و اطفال که از همتا بکان چنان از تره و میخویند و دعای
انجیای خود بر خوانند بر روی سینه و سینه و مشغول دعا و ذکر میکرد و در خانه ابله با دایم تاب میخورد و خال همان و تیر و تیر
در کتان داشت و معصومین این پیک در خاطر فاش و خلیجان می نمود بخت چو خواهی صد قیام شداد کامی بدین راهی و در نه کامی و
ملا دام که در آنی در اینجا بود عاشر چنین بود و بعد از رفتن او از روی سینه داده بر خواننده مشغول گفت و شنید میخورد و همیشه چون کبریا
دارد انخانه میکرد و باز روی سینه داده میخورد و تا شام مشغول چنین عبادت بود که بلکه باین نیز میخورد و تا اهل انخانه را اقل بر
سر خود جمع کند و از اینگونه طاعت و عبادت چیزی از برای او حاصل نشد غیر اینکه از افعال شیعیه و کرد او و بعضی او و باین اندیش و خود را
ضمیمه ببنات آمدند بعد از غل و قال پیش از این ایشان منیر بطلان کشته از روی عسل انداختن بر هم و مگر بد مشوره اگر بداد
در خواب بیند باغ رضوان را بخوابش همی و عیال نماید و غلامانش و ما که از آن بجای رسد که بد خانه علما و بجماعت علما
برای خدا نوجوه بر تره و میخورد و از بخت نبش کرد و ایشان هم و اکثر اوقات میخورد و سقما هر سو و در آنکس در خوش
بر اند و اینرا که بخواند بد کرد و در اند بلکه معصومین این را عرض کن ذکر که فاق که معیشت ضعیف و بجماعت علما و بجماعت علما
احوال او در بد شمس بکسیح با خلاص با بر دود است کرامت نویسنده اینان که کمال فصیح که باینکه هر چه که باعث در بخدا شود
و موجب ثواب خیرت میکرد و از آنرا شکر کرد و بحسب ظاهر نگارهای دنیا باشند و چیزی که بر خلاف این باشد دنیا است در دنیا باشد

فصل در بیان غایت

که تاجیه تجاروت کند و غرضش تحصیل نفقه و اجل امانت بمناجین و تحصیل ثوابها اخروی باشد و آن تجارت عین آخرت باشد
و محبت هم عوام و اوطالک بنا کو بند و دنیا باشد که شخصی سوسنه عبادت کند و عبادت او بدعت باشد با غرض از آن عبادت
در تحصیل مال و اعتبار دنیا باشد از عبادت و عین دنیا است و گاه باشد که عبادی بظواهر ترک دنیا کرده و در کار به دستش بجا آید
پیشینه پوشیده باشد و غرض او مکر و فتنه بوده و خدا منظورش نباشد و تازیانه های خرد او دام نر و پس منبأش برای نفس
و لهای ناسر و همان وحدتش کند برای جذب جمیع و کثرت و بدان از عوام و خواص و پیوسته مشغول بدین باشد که
موجب زوال و ترک دنیا کند و به غرض همان از امثال چنین کسان بدعتها را به پایان صا و در پیشود و با وجود این هم منبأ که
منزلت بنا کرده و احوال او عین دنیا منبأش میشود و نفس او که چیز بکشت و خورده دان و فایدهش نباشد از او در دان و اگر
در میان نبوده همان خرد منبأش زود او بدست و برای نفس خردی نردک خوشنود است چشمه چشمه زود او دانست و
علم که اشرف کالات است بنا باشد که عالمی از او سبانه بنای خود سازد چنانکه ذکر شد و چنین عالمی از جمیع اشقیایدش باشد و بنا
باشد که فتنه چو کمال ندهاشد باشد محبت مال را زاده از آنکه بوج اشتهار باشد که مال دنیا دارد و متعلق با آنها نداشتن و این را بگویند
که دنیا و آخرت خصوصیت بود و عین جماعتی ندارد قاعده کلیه اش هاست که بنا کردیم و همین عملی که با شریط و اخلاص و عبادت
اخر است و او نماز باشد و خواه تجارت و خواه عبادت و خواه معاشرت مردم و پیشود که کتبها را به نیتهای جمیع خود و سبانه
عبادت و سعادت کرد و اند و به قصد قربت و طمع سازد عبادت شود و بلکه اکثر با خاثر بقصد قربت عبادت و معبودان کرده و تادیه
که در آنجا است با خاثر بلکه مستحقان را بنا و از خود عبادتی فرار دهد و انرا از دنیا نام کند و بسبب این معاف شود از سبب عبادت
دین مسکدار و چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمودند زهد در دنیا آن نیست که مال خود را فقرا
کسی و فتنه که حلال از خود حرام کرد و آنکه زهد و ترک دنیا آنست که اعتماد و توکل بر آنچه دوست دارد و دنیا باشد از اعتماد و توکل بر خداوند
حضرت علیه السلام منقول است که فرمودند زهد در دنیا آنست که بطول امل از خود دور گردانی و به نیتهای خداست که کنی و از بجزایات الهی
بر هر چه از خود منتهی تمام بجز خداوند علیه السلام بر سپید ندان معنی هر فرموده آنست که هر نعمت الهی را ترک نهی و حضرت امیر المؤمنین
فرمود که مردم بر بفرقه قسم است زاهد و صابر و عابد و زاهدین زاده و شادی دنیا از دل و بد و فقر پس چنانچه از دنیا که از دنیا او
حاصل شود و شادمان شود و بر چنانچه از دنیا که از وفوت شود و ناست و فقر و محنت و غم و شادمانی پس از بدی دنیا و دل هست چون
مسترس شد نفس خود را بجام میکند و منع منبأها بدان برای عاقبت بدی که از دنیا مبدانند و این سبب و راوشن مبدان و طاعت و عبادت
دنیا پس پرواندار که از دنیا را اخذ نماید از حلال با حرام و پروا نمیکند که در تحصیل دنیا غرضش باطل شود و دنیا نفس هلاک گردد و بار
بر طرف شود و این عبادت و در کتاب دنیا افتاده اند و دست و پا میزنند و اضطراب میکنند و تالش و کلام زهد و سبانه و تادیه
فنا که از دنیا بد و تادیه این هوسها از سرش بیرون کند خوف و خشیت و در آن افزون کند خشیه الله را نشان علم دان و انما
بشخصی بود و قرآن مجید و آن سبانه و از آن علم و خوفنا با تو کن و بعد از آن علم با تو کن و بعد از آن علم با تو کن و بعد از آن علم با تو کن
علم اولی میکند و معلوم نماید که خدا کدام عمل اطلبیده و کدام طریقه را پسندیده و آثار و پیغمبر اهل بیت و رسالت الله علیه السلام را
تبع نماید با از آنها شش معلوم کند و سنت و طریقه ایشان را پیش گیرد و واجبات او مند و با تری اعمل او و محبتات و مکررها را ترک نماید و در
هر امر از امور ملاحظه کند که شارع و دان با بچه تکلیف فرموده انرا اعمل او و منبأها را به نیتهای جمیع چنانکه در باب نیت بنا
ان شد عبادت بر کرد و آنچون در کتاب بن امور و شریک انست او و سبانه شایعین و ان در معرض دعو میشوند باید بگویند به
چنان مقدس از بدی و تکرر و قواش شریعت نبوی و تحمل مشقت طاعات نفس را رام و منقادش بگردانند و خیالات که خیالات شرع
مبین است و هر باب معارضه و مجادله از نفس بر و ترک دنیا را به نیت و ترک دنیا کرده باشد و اگر تادیه از کان دنیا طالبان دنیا
و بسبب جهالت و نادانی خود را موافق مبدانند و غرض از آنکه انرا اعمل این بود که اکثر عوام از این راه فریب بخورند که کسی که بر وضع غرض
و متوجه متعارف می پرسند بی آنکه ملاحظه کنند که انوضع موافق شرع است و پسندیده حقیقت متابعت و منبأها پسند و بسبب این که ان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

140

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل اول
در بیان احوال و عیال

آوردن بر کوه رودخانه ای که یقین فرموده بجهل اید **فصل اول** در بیان احوال و عیال
علما و اعلام و فقهاء عظام است طالبان راه دین با آنها رجوع نمایند و بخوبی که در شرح افورده و مقرون و در کتب معتبره تحریر شده معول
و غیر حقیر استقصاء مسائل صلوة نیست بلکه تنبیه بر مسائل معتبره و احکام ضروری آنها است که تشنه لبان در حق و وفق جناب و حکام
کوسه چشمه ان الوان نعم مشوبات جاودانی که در هر کجا شاهدی لذات عاجل کام و لذات نازلخ ساخته و عرض جانکاز از صرح شریف و مذاق
از ادراک فرقه نعمتهای جل پنداخته باشد چاشنی این نعمت روح فراد را فادان از نوزدهم و شپا چشم پوشیده تلخی ریاضت عبادت در کام
از زبان شپرب خوشتر گردد و لذت از شکر کمالی شریف با سواب مقرون در دین و از نشان از لذت تناسل و کثرت شود و دل فربه و دل
غنائی برده را بر روح شمس فغانمان فی الجمله ندهد ساقی العالی شامی الشیخ النظمی جهان آن بر کمال تلخی که شپرب زندگانی تلخ
که کین زندگانی باورید غایت بوقت مرگ نخلستان چون چراغ است زمان خود بر این کار به ندارد کلان و هیضد جانی ستانند که کمال
و در روی زمین نیست که در روی خون چندین آدمی نیست و در کین از روی کار و ارام دوست یکی کوچه و دیگر کوچه از او است در اینست
و در این کمال و رفاهت نه کل بر کل خمد نه سنگ بر سنگ نیست مندر دل بر جهان کین سر ناکس جوانمردی نخواهد کرد و کس موانع
است که از غایت بلاهت و سفاهت و غایت بد بختی شقاوت آدمی جاهل و غافل چندین بقبل و قال شغل باطل و حاصل کفر است
که کوشش و شوق استماع احکام الهی تواند داد تا بهر آن بخوبی که شاید و بطریق که باید عمل نموده بفرزند از احوال و اندیشه مال خود
افزاد فی السبیل ای در استیسا جهان پای تو بند مانده از راه بدین سلسله چند یکسال از پای خود این سلسله را با شادانی پیرای
تا نالید و چه غریب ز وطن مایوف و ناپایان و فتنه بوخت سر به کور و از بیغوثه پرمار و موی کمال تلخی و غم خواهد کرد
نظامی زن و فرزند و مال و دولت و زور همه هستند هر نال کور و دندان نه همان غمناک با تو نباید هیچ کس در غایت با تو به
مرد و زن کی در خواب و مستی نوب با خوشتر هر چاکه هستی چه بخت در دایره این سفلی اقام که بکمال باز نماند سر انجام و
از این چنین وطنی شمع طاعتی نفر سزاده که در آن محنت خانه پر و محنت با ستضانه و دوران و حشت نماید و در عرض زهره کداز
هوش پر از محنت طاعت و سحرانجات و وسيله علق و رجا و کردار و ای نایب ریاضت بدین لذت و لذت بریدن بلکه از آن لذت شریف
مقایس عالی و ول بان نه هم که را دست و روح عالی است نظم ای از این جهان دل از در گذر و تنگنای کبند و در گذر
کار جهان نه لای اهل بصیرت مردانه و از این سلسله بکاور و گذر چون می توان بکشتن روحانیان و سپید سعی و از این ده ریاض
در گذر و در مجرّم هر چه چو خواص شوخ چشم غوطه بخورد و کوه شود و در گذر بجهل صلوة بیکانه که مکلفان مامور و مشورت
آخر وی دندان موفور باشد و قوی بران مترتب میگرد که آداب و حدود این بروج نام و ارکان و فواید آن از روی هئام بخوبی که
حضرت شایع امر نموده و طریقی دایمی از اینان فرموده که زنده شود و اگر نه چنین نباشد بلکه در مقام و صعودان اینسا و کی که باید بکمال
نبرد و او را فراست و روش از نخلان مقرر نه شود و در مابین مسجدین اش طمانینه واقع نه کرد و در غیر ذلک نشایط و ادای کینا کشته بعل
ایند بدلائل شایسته اذ بین از درگاه الهی مرد و زاده و انبیا و نبی منزل قبول مسدود و داخل نموده تا کین صلوة خواهد بود و چنین
کون بسیار که غایت بی دردی و غایت بهدوی دل سر دی سست اعتقادی و دین مبین سبیل ابر سلیم که از نازل صلوة
قرین نیست و انبیا و مومنان و کوه نایب از کثرت شادان و غفلت و دوام تقریب و جهالت از سوء فعل و اساءت خود نشان و قوی غیر
از خواب غفلت بیدار میشوند که بحکم فَاَخَذَ مَا فِي بَيْتِهِ يَتَابِعُ جل ناکاه پیدا بدید باز داون و دعوت و در اوقات معتبر و اجل
مضروب به بین و نیم مقرون برهن بفرم خود دبی چو نشد نظم نا چشم منجم هم از هم کسب است کو بی که نازع لوان نظام است
بر لوح بیهقانی خود که نظارتی بر کثرت نگاه نموده و بنابر است و معصون این و آن در هر یوم اَلَا تَزِدُ اِلَّا قُلُوبًا لِّدَعْوَةِ الْحَاجِّ که
مَا لَإِيَّائِنَا يَتَّبِعُونَ و لا تتبع بطاغش شامل احوال شده و زمان وَالْفَنَاءُ الشَّانُ بالثانی يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ بوم غدا انشای است که به از
مشاهد سوء مال که مقصود اعالی طاعت خالق ذوالجلال بعد از مال انفعاد و کشته به معصون یوم بیکار کسب اعیان
مَحْضَرُ و کثرت من سوء بود لوان بیهقانی و بیهقانی است انکست محضرت فیه دستان ندامت خواهد کرد و نایبی هر کس که در دنیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان فضیلت حضرت علی

در بیان فضیلت حضرت علی

در بیان فضیلت های حضرت و طایفه ای و هر سال شده است و حالا ان نشانه می کردند هر جامه و فرش و شمع که داشت با خانه خود فروخت و با آنکه
داد و قوت یک شب در دستش می انداخت و ازین غم و غصه و اندوه پیل شد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای گروهی که عاقبت بدتان و سال
عمر بیکدیگر می گذرانید که چنانچه در دنیا مال و تنه بشوید هیچ چیز را آخرت بد لا یخیر و در جنت بر آید و از درجات مقرر کرده بودند
جنت از برای او در رکعت مقرر کردند آنحضرت و بعد از آن حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت موسی بن عمران مساجد می کرد
خداوند خود مرد و بدو تختی عرش خدا فرستاد و عرض کرد با آن تخت بنشین که سایه انداخته است عرش تو بر روی شد که اینکس یا زوین که
بود بوالدین خود و راه رفتن بنده و در روایت دیگر که پسندیده رجای از آنحضرت هم روایت شده و چنین است که حضرت موسی
شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت پروردگار اکبر است که او را مقرب خود کرد و اینده نادان بر عرش خود او را جاده حق تعالی و حی و
که موسی این عارف پروردگار و بنور و حسد نبیره بر مردم با آنچه با ایشان داده ام از فضل خود و بر رجای از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقول است که در الواح اول نوشته شده بود یعنی در تون بر که شکر کن بر او پروردگار خود را تا نور از ازل ها رفتی که از آنجا
میشوید نگاه دارم و عمر ترا زیاد کنم و بر آنند و دارم بنزدیک بنه و بعد از آنقضای زندگانی نشان از ندکی که هستم که ازین زندگانی
همیشه از آنجا که بهر آتش من علیه السلام روایت کرده فرمودند آنچه تحت اقدام الاتحاث یعنی هیئت در دنیا اقدام اتحاث است فایده
در بیان که هیئت عقوق است بدانکه مستغفار از ابا تان و اخای که دلالت کرده است بر خطیهم عقوقی و والدین چند امر است از
آنچه حرام بودند آن گفتن بوالدین است که در وقت دلالت از ایشان و متعجب شدن از آنها از لفظ در وقت عرض حین صادق
میشود و گفتن آن بوالدین بر وجه مذکور نگاه که بهر است که بپنداشد از عدالت پروردگار و ملاکلام و ظاهر و اخبار و نبوت
حرم است هر چند والدین کافر یا مجنون باشند و در اخبار و روایات که ادعای عقوق است یعنی اظهار غضب و خداوند را که میداند
که اهون از آن چیز بود هر چند از آن چیز بفرمودند و این حدیث در کافی و عده الذابحی و انوار و غیره این روایت شده و از
انجیل حضرت علی علیه السلام روایت شده که از آن امر و مباح همچنانکه مدلول آیه و آیه و آیه است که ایشان را و از خبر اینند و از
غایب باید ایشان را که و ملول نکردند و از آنجا حرام بودن نظر کردن بر والدین و بر غضب و حال که ایشان ظلم کرده باشند
با و این مقتضای بعضی اخبار است که در کافی و غیره این روایت شده و در روایت دیگر است از آنحضرت صلی الله علیه و آله که نظر کند بر والدین
خود پس نه کند نظر را بر ایشان و جناب صادق علیه السلام فرمودند و من العقوق ان یبصر الرجل له والدیه فیهما القتل ایها یعنی از عقوق
است اینک نظر کند بر والدین خود و نه کند نظر را بر ایشان و نه بداند و در غیر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند من نظر
الی ابویهم نظر منافق و هم ظالمان لیهما قبل الله و صوابه یعنی هر که نظر کند بر والدین خود نظر منافق در حال که ایشان بر نظام و ده
باشند جناب خدای تعالی از او قبول نمیکند و آنحضرت صلی الله علیه و آله منقول است که نظر بر روی علی بن ابیطالب عبادت است و نظر
بر روی پدر و مادر هم بر آن و شفق کون عبادت و نظر بیکدیگر کردن عبادت و در بعضی است تا ملایم و در والدین اینچنین
بر این امر و در معادل ثواب ایشان بیان فرموده اند و در آنجا اول حضرت ابی جعفر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمودند که بر سید و احقر نشانها نه عقوقی و والدین بدستی که هیچ بخش از آن نصد سال راه معلوم میشود و از آنجا بدعا
و تطاع و مع و شیخ زاهد و از آنجا حرام بودن اینک بلند کند و از ایشان لکن بر وجهی است و اینک بدین راه برود و تقدم از آنجا
کند و اینک مستحق خود را بالایی و سزا ایشان کند و محاوره و اشاوره نمودن هرگاه هر دو بر وجهی باشد و از آنجا حرام بودن اینک بیکدیگر
بر یا زوی والدین یا زوی خود را از ایشان بگرداند و رجاء است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند ان ابی علیه السلام نظر الای
بشیء شکا علی ذراع الای تمامه کما لای علی علیه السلام مقننه حتی نال الدنیا یعنی بدستی پدر من پسندید که راه میبرد و یکدیگر را
پدر خود نموده پس آنحضرت تکلم نمودن و بیان چیزی که از دنیا فراتر رفتند و هرگاه والدین کمال یافت و شفق بر فرزند داشتند
و راضی بوده باشند یا مورد کوره آن فرزند خود نیست با ایشان پس از دم ادب و احترام والدین مقتضی است که نکند با او غریزه را
هر چند احوال جوانان اینوقت در نهایت قوه است و از آنجا که خود در وسعت باشد و ایشان در تنگی بجا ایشان نیز از و از آنجا که

است مگر در کانی از میان خلایق و اینست که عرض کردم بخدا تعالی بحسن انصاف دعا بکنم و اینم خودم و مخالف آنکه حق را عارف نیستند بعضی
مخالف مذہبند و خود را عارفان ایشان و مقتضای نماز و زنده باشند و عارف بعضی نباشند پس مدارا نماید و رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمودند خدا تعالی را میبوشد و در بر حق نه بقیق و نیز در کانی از عارفان رواست کرده که شبیدم و روی عرض کرد بعضی از آنجا
عبدالله علیه السلام لی یومین مخالفین قتال برهما کائین السابین من یقول لا یبقی را بد و ما در هست که مخالفان باجانب علیه السلام
فرمودند بر نماز ایشان چنانکه بسلسله بن که ما را دوست میدانند و تراختا میبای و در کانی رواست نموده که اخذ رضا عی جابر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بنیوانتاجاب و ارد شد چون انحضرت نظر و زبان آمان سر را از اظهار شد و بسط نموده مایه خرد
با و در روی آن نشاند و مشغول بجای آورده شدند و بر روی او اظهار داشت مگر و ندید اذان بر خوانده رفتند و چون برادر او آمد
جانبانچرا از احترام کردن با او نخواهش کرده بودند و با او و ندید خدا عرض کردند با رسول الله با خن و انچه انکار فرموده با و نه و بدید
اینکه این مرد بویا بجانب فرمودند بدین شی خواهرش از بر بود بوالدین خود از بعضی علت بیجی احترام این بود و میسر و موجب طاهره
در غیر این مختار و نمی از انجائی اجماعی است که لازم است و نمیکند کردن ایشان حرام است و بدخلال جزی تر حرام رضا علیه السلام
هر چند پسین نمیکند و کتبه و ندید و هیچکس در افعال مستحبه هم اذن ایشان ضرر نیست مگر در روزی است که بعضی از آن بزرگواران
بدون اذن ایشان اقامه سفر است در آن نیز و قوفت بر ضایع الدین مثل سفر زیارت بلکه بقول معظم و اجاب که با بعضی از آن بزرگواران
و تحصیل علم هرگاه واجب کفائی باشد مثل اینکه کسی باشد که کمال از او حاصل شود و همچنین سفر میاج و بعضی که در مسائل طاعت
واجب باشد که کند اند که سفر بخواند و نیز در اذن ایشان جای نیست پس این را اگر ایشان که در ترویج مقام با از ترویج با و نیز در ترویج
در صورتی ترویج حرام خواهد بود مگر آنکه ضرر بعضی با آنها بی ضرر و نیز در ترویج اذن مثل اینکه بدو را و بگوید که بکمال
خود و اطلاقی بدیه با ترک سفر بخواند و عام غایب است و ضرر و نیز در ترویج اذن مثل اینکه بکمال با عسج حرج میشود و معاصی
نیست از هم رضای ایشان بلکه مخالفان است چنانکه از افعال ترویج فرموده و دلالت دارد بر این علاوه بر بعضی ضرر و عسج
هر چه که بقول بنقل ثابت هم اینه شریفه ولا تقصوا و حقن ان تکون ذوا حقن ذرا که در ترک ضرر و عظم است با ایشان و ترویج کرده اند
شاید ترویج و غیره که در صورت ضرر و بعضی با آنها بی طاعت ایشان واجب نیست و بعضی که در ترک سفر از سفرناز و عسج طاعت
حرام خواهد بود و دانوا کنند که اگر ممکن باشد تحصیل علم در ترک ایشان مثل و مانند تحصیل او در سفر پس جای نیست در این
صورت هر با اذن ایشان و اگر مطلقا ممکن نباشد یا ممکن بر وجه ناظر باشد جای است و در تحصیل علم واجب کردن بر ایشان ممکن
نشود پس رض واجب میشود و اذن ایشان ضرر نیست مثل تحصیل قدر واجب و کلام و فقه و تفسیر خلاصه و در طلب علم واجب اذن
شاید نیست و رعایت اقرب ببلد فالاقرب با حوط است و سفر میاج و مستحب که مخالفان طاعت باشد بدین اذن و این پیشتر جای نیست
و همچنین تمام است سفر زیارت در صورت عدم رضای ایشان و برای تحصیل علم حرکت بدان و حکایت فلاسف و غیره و ندوا و این
بر این نیست سفر مگر با اذن ایشان و بعضی گفته که تمامه عام واجب مثل علم عین و بعضی از آن مثل علم واجب نیست و بعضی از افعال
کنند که واجب است با طاعت ایشان اگر اعمانند بخودین طعام شهنشاه با طاعتش که در اذن طعام تناول نماید چه تر از شهنشاه
و اطاعت ایشان واجب مگر اینکه مشبه نباشد بصورت که خوردن حرام است که در اذن و اطاعت کردن جای نیست و هرگاه آن
مأمور با چیزی نمابند و رفته اند عاصی شده باشند یا با طاعتشان بکند و نماز یا یا خیر اندازد و اگر کسی کند آن مستحب است مثل و
بومنه و سلام بر مؤمن و ذوات صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام در خود یا اگر مقتدر است که احیاج بدین اند که امر
کنند مگر و هات مثل از در تمام و وضع از یک که در شد و با شد با قیاس و در طرفه در بر آن و حیا و خیر با طاعت عبادت
و موجب طاعت است مگر آنکه مستانم باشد از طاعت یا و اهاست و تر از احسان با ایشان پس حوط طاعت شده و هر چند از احسان
بر تر از و نه است و هیچکس از این که میفرماید از بعضی و دیگران عاصی مگر اینکه شای باشد با اذن مثل اینکه کسی با طاعت
لیل بر صاف و شایع مثل اینکه در وین سالی چاه از شایع اذرا بود که در آن حوض و طاعتش و در شایع بی از صیغ

[illegible]

کرده شکریه زنی چون کسی شکر کردگار غنی **فایده چهارم** اینکه جماعتی از علما گفته اند که هرگاه در میان غافل باشد و راویون با اهل
صدان زندان را با پای قطع کند و چهار صاحب قوانین در کتاب جامع الشناات و بعضی از اعلام معاصرین نیز همین سبب و این دور نیست
از احادیث مستفاد میشود و در آثار او نیز ذکر کرده و حدیث جرج نیز ذکر کرده اند که در میان بود و در صومعه والد و مادرش صدانو و در
گفت ائمه ائمه صلوات الله علیه و جواب داد و بعضی روایت دارد شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که اگر کسی جرج فقه را با اهل
امد افضل من صاوت یعنی اگر چه فقه بود و هزار سال بداند است که از جانب مادرش افضل بود و از او این حدیث را بطریق و فاضل جرج این حدیث
و غیر ایشان از اکابر علما نقل کرده اند و تفصیل نقل جرج بنابر آنکه صدوق طاب ثراه بسم الله تعالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
نموده است که در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جرج می گفتند و عبادت خدا میکرد و در صومعه خود دین مادرش را و او آمد و دینی
که در آن میکرد و او را طلبید و او را گفت نشد بر روی مادرش و برکتش پس او را ستماء و باز او را طلبید و جواب نشد برکتش و گفت سوا
میکنم از این عابدی اسرائیلی که هزار بار می گفتند و چون روزی دیگر شد زن زناکاری ز در صومعه او آمد و او را در زنا بیدن گرفت و در هاهام
زاهد و دعوی کرد که این بفرزند را از جرج بهم رسانیده ام پس اسرائیلی نقشه کشید و گفتند آنکس که در و را بر زنا ملاشت می کرد
زنا کرده و پادشاه امر نمود که او را بر او کشند پس مادرش بی وعه او آمد و پانچم بر روی خود میزد و فریاد میکرد جرج گفت که سوا کانت باشی از
بالا از زمین تو بر سر من آمدی مردم چون این شخص را از جرج شنیدند گفتند چه دانی که تو این را راست می گویی گفت اطفال را از او دیدم جرج طفل را
گرفت و در محاکمه بر او پرسید که پدر تو که است نا طفل بقدر رسانا لوی یعنی امد و گفت فلان را علی فلان قبیل از خاندان ظاهر کرد و دروغ انکار او را فریاد
بود و بد جرج و او را کشند شد انجا که یافت پس رو کند مادر جرج که دیگر نفاق در خود جدا نشود و او را خدمت کند و او را در پییم بداند
همین ولد که پیدایش زنده باشد و جرج نیست مگر باذن والد اگر نبوده باشد قدیم او در فعل واجب با ترک محرم و همچنین ستم زوجه بد و ناذن زوج
مما ولد با وجوده و کای خود بلا خلاف فی حق من ذلک فی الجمله بلکه اجماعا علی آنکه از غیره نقل شده و در شرح کتب نیز ذکر نموده و در حدیث صحیح
شیخ طایفه محمد بن الحسن الطوسی از شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان از ابی القاسم جعفر بن محمد از شیخ اجل تقی الاسلام محمد بن یعقوب کلینی
علی بن ابراهیم از والد خود و از ابن ابی حمزه و او از منصور بن حازم و او از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد از الصادق علیه السلام روایت نموده که
فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که لایمن للولد مع والد و لا الهامه مع مولاه و لا المذموم مع زوجه او لا تذوق معصیه
یعنی فی قطعه و در خبر جعفر بن زید روایت شده بداند که این قسم یاد نمودنت و بعضی گفته که ما خود از این است که بجهت قوه استیضاح
تقریب بهم می رساند بفعل احوال و ترکها مختلف علی آنکه گفته شده ما خود از این است بجهت برکت سبب حصول تقریب بداند که الله
تعالی گفته شده که ما خود از این است که بعضی جابره مخصوص است چه حال غیر در وقت حل و نهان خود و شایان این محال و احوال
و جوفه نشاء و از قوه است شیخ ابو طاهر سراج در تفسیر خود که موسوم به الحیاتیان است و بداند که تفاوت میکند و از آن والد آنکه
ولد ذکر باشد یا انشراح باشد یا عیال او اگر والد کافر باشد یا مشاع سالم است یا خال او صریحی از علما بنظر رسیده که کن اطلاق حدیث
شام است بر آن و می کنند اخرج ان بابیه دفع سبیل بضم و لن یجعل الله لیکافرین علی المؤمنین سببا و در از آن مولد او کافر باشد
نمیکنند حدیث مولد یا نه و حدیث ان و ظاهر اینست که متوجه بعضی نیز چنین است و در از آن زوج نسبت بر زوج و در ام از آن خبر و راست
خلاف و مطلقه و جعفر بن زید است و در معنی از شرط نسبت عند المعظم قال فی الشرح الکبیر ان الزوجه فی بعضی القطع باختصاص حکم
نهیها بالانتم دون المتعه لعدم تباددها منها عند الاطلاق مضافا الى قوه ائتمان کون صدقها علیها علی سبیل المجاز دون المحققه ان
شرط است زوج باو غ ظاهر حدیث عمومست لکن المظار فی مجال قیوم قضی عوم اصل که والد بر قوم و فایه این است و اختصاص
و فایه بعد صحت و توقفتان بر از آن والد عدم تعدد است بر از آن والد یعنی رضای والد شرط نیست و در انعقاد هم و نصی هم
در بنیاب بنظر خاص تر رسیده بداند و تصریح نام هیچ آنکه خبر واحد به از اعلام نیز اعتراف باین فرموده و فایه استحقاق نیز مختص بر از آن والد
است فقط نه والد چنانکه در ریاض و ابوعیین و آثار و غیره نیز از آن فرموده اند و در شمول حکم بر حدیث شک است بنابر عدم بنابر
ان از اطلاق والد و اطلاق از آن در اکثر احکام و اشتراط انشان در احکام غالباً و احوط آنست که وجه شان خالی از ضرب نیست

ظاهر بر وجوب سجده اشراق و در وقت دو غلاب حکام و خصوصاً صبح و عصر و مؤمنان و غیره مساجد و ظاهر اینست که در اخباری که در باب
 از باب مثال است نه از باب تخصیص چنانکه بعضی نیز شایع دان کرده اند و محل ترجیح و تحقیق آنی فیما حکمی اکثر گفته و بعضی از مسالک و مستدنا الصلوة
 الفاعل در شرح کبر غیر از اینها بر عدم لزوم قائل شده اند و گفته اند اخبار دلالت بر وجوب ندارد بلکه ظاهر اینها بیان مشرب و جبهه است و اصل این
 فقه مکلف است از تکلیف حدیث نظر بر اینکه در زمان و محل است چنانکه سابق شایع شده است که بان در مخالفت صادق در حال کلام صحیح نیست
 در اصل اینست با قیاس است غیر معارضه و عمل مقتضای آن لازم است و قیاس را در تعارضین باعث طول کلام و خروج از اسلوب کتاب و این مقام مقتضی
 و دره شال اینست باطل و مسالک که مخالف فیما است من بعد ما با خبر کتاب کرد که شود مکلف با بدیجته یعنی جامع شرط عصر خود تعقل نموده و بحکم او
 عمل نماید با باعث و مستحار مجاز و مواخذة جناب باری و مضطر جناوری و قیاس را نیز باید او کرده و الله هدیه السبیل و خطاب هم با اجاز است
 بر ولی تقوی صریح و اگر بر قضا باشد واجب شده با اعتبار و لا ینزیر غیر با استیجاب و اینه و اما ممکن است حکم بوطان از فعل غیر و لو
 ترجیح بر دین دان ولی با نه مدلول علیه بجملة از اجزاء و ان جواز و سقوط است و هه و الظاهر من الملب و ولج و الاقضية و الاشیاء و الاشیاء
 و القواعد و الاشیاء و الاشیاء ترجیح به فی الذکر و المسالک و اذخانه فی الموجز و قول اکثر اصحاب خصوصاً از متأخرین اینست
 و قاله الذکر لوصام اجتنی عن الی غیر قول الولی سقط الصوم عن الی و الولی معاد ان صام با المولی قال لا یجوز الاجزاء و لکن اجزاء و ان
 چه تا چه چهره من بهر مه و فی الذکر و سواستین اولی و غیره از اجزاء و سواستین و غیره و لو ترجیح غیره فعله احتمل آن و فی مسالک و طوایف
 با ترجیح اول است و اما صدها الاخر با خبر با جواز و یا بر ایشان است که هم الله هم فی علاج فایضان اگر چه در صوم ذکر شده لکن ظاهر اینست
 فرون و فایضان بهر بین الصا و در کشف لا لئاس و ذکر می نقل نموده عدم جواز استیجاب و یا بهر مخاطب بودن بان و صلوة قابل تحمل از
 نیست و بعد از این در کتاب گفته که نیست جواز و نیز نموده و قلت بجواز قابل شده و معتقد دانسته و رعایة المرام خود که ذکر استیجاب
 ولی غیره و در اجاز است خواه عاجز باشد یا نه و نیز است کلام در نماز و گفته اند چنانکه بعد از این العباس نیز چنین است و لعلم اولاد
 منبر و اصحاب منا هیل السی و گفته که با بدیعی از این کتاب فی انه اذا قضی غیر اولی اجزاء و انک من الی و لکن علی الولی ان یفعله ثانیاً و سوا
 ترجیح او عن اولی استیجاب و من غیره فی فائده لا شبهه فی ان ما فایضان الی قبل الشیء یجوز و لا اختصاص لذلک بالولی فائده لوله یکن و لکن
 اجزاء و عند فعله و لکن جامع بعد جواز قائل شده اند یعنی الم عمل فی الشیء الخیر من الی فایضان فی الشیء هل یجوز للولی ان یسأله عن بعض
 و الاثر فی ذلک کلام عدم الاجزاء علی الاصل ترجیح از جواز ترجیح غیر لی کرده اند هر چند باذن ولی باشد یا بهر یک از این سه و طوایف
 است از کف بفعول دیگری ولی الخیر و لو صام اجتنی عن الی غیر قول الولی قال لا یجوز اجزاء و لو امر او اسأله عن بعضی از اجزاء نظر بر اینست
 اجتنی از بعضی روزی که بهر بین قول ولی اثر ب عدم اجزاء است و اگر ولی او را کرد در زمان نظر است و همچنین محقق ثانی در جامع المفا
 گفته لو صام اجتنی عن الی غیر از اولی او با نه نفی الاجزاء نظر بر اینست که کون الی وجوب علی الولی فایضان قط بفعول غیره و ان اصل الی وجوب
 الی فایضان به و عدم الاجزاء و عبارت ایشان صریح نیست و عدم اجزاء صاحب مدارک بعد از آنکه بقول از ایشان نقل کرده گفته که این قول
 ظاهر است و صاحب کتاب نیز با نه قول الخیران نموده و گفته و الاثر با نه لیس الا استیجاب عیایه و گفته اند که غایت آنچه ثابت میشود از اخبار
 الشیخ که از این است فایضان و در بعضی است که در در اینجا عبادت بنیایان نموده میکنند فان جاز نیست و بدانکه دلیل جواز منع تعاقب تکلیف
 بودن ولی بلکه در هر یک است که او عبادت را از کردن میت بیندازد و بهر کویا شد مشایخ که اگر ولی با غیران ترجیح در قضای میت بیندازد
 و در این ادرا افکند باعث بر آن میت میشود و ما فی ذلک و ینقبیل است و در ترجیح غیر علی همه سقوط است بجهت اینکه عموم اخبار و سواستین
 که دلالت دارند بر وجه این است که می عملی از قبل میت بکند انفعول بر میت خواهد بود که ظاهر از آن نیست که انفعول بجای عمل او خواهد
 بود نه محض شایان از قبل او خواهد بود و اخبار داین پیش از این طایفه و کتاب غیبات سلطان الدین لکنان الشیخ نقل کرده
 و در ذکر این نیز از ان نقل نموده و در اینست صوم و صا و در حج و غیران هم فرغند و در انجا می توان تحقیق مسئله استیجاب و ولی صوم
 و صا و راه کرده که اگر چه فایضان خلاف کرده اند و عبادت بعضی از ایشان انعام کرده اند هر چند شهید و در ذکر این امر با استیجاب
 صا و راه را از انست و در کتاب در وقت ان جواز ان شده و عیایان و ذکر اینست از اجزاء و نیز استیجاب را با طایفه اولی و الاصل

لا تقبل التحلل المحرم عن الحي و يمكن الحيوان لما أتى قضاء الله في الصوم و لأن الفرض فلهما عن الميت فانما يجوز و يتبرع منه ما يتبرع به اجزاء من
حال و دليل منع ككيفية بولي شدة و فعل غير سقطان فيكون انما شد مد فوقع است و بعد و اخبار و هو دليل كدلالة كذا است و هو دليل است
و صلوة و تبرع الزكاة و دليل بر بخت و هو خصوص حج اجماع و ان ندوا و اخبار و دينها بر بخت و هو دليل كدلالة كذا است و هو دليل است
و عوى كرده اند و تخصيص نهاده اند كذا را بر غير دل با كذا غالب بخت كدولى محتاج ميشود باستيجار هرگاه جاهل نباشد غالب است
عسر و حرج عظيم خواهد بود و خصوصاً در وقتى كه خود دلى فتواند نماز صحيح كند و در بى نصيحت عبادان خود هم بخت با آنكه دلى عاجز
باشد يا ويرا شائى باشد و مقيد مطالب است اينكه اخبار دينها است كه اطلاق شده و انما لفظ دين بر نماز و اينكه نماز دين است و دين
اداي دين فرى نگذاشته در آن بخت كه مابعض از ان اخبار كه عموم كذا است و انند بر جواز نماز كند و ان بخت و هم دين سائر عبادان
كه مثل رعايت عبدالله بن مفلح و عن الصادق عليه السلام قال يقضى عن الميت الحج والصوم والعتق و ضالة الدابة و ما يوصفون ان
هم دين و رعايت محمد بن مسلم و روايت علق بن و دين و روايت ابن ابي نصر ابي نفلى و دين و دين كذا است كذا طائون من قبل كذا
است و انما نمازها و روايت كذا است كذا نمازها طائون من قبل كذا است كذا طائون من قبل كذا است كذا طائون من قبل كذا است
رج و كذا است بخت اين اخبار حكما كرده اگر چه در جواز استيجار اشكال كرده اند خلاصه فوئى عند الاكثر حرج جواز استيجار است و سائر اخبار منع و روايت
ماخوذ بخت عبادان متعلق بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
و اعم است از اينكه بخت و دين كند بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
و وضع بخت بخت و دين بخت است بخت بخت و دين بخت است بخت بخت و دين بخت است بخت بخت و دين بخت است بخت بخت و دين بخت است
انما اخبار دينها است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است كذا است
مؤوده و دين بخت و دين بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
في الصحيح في باب الفجر من الحجج من الله عن محمد بن ابي طالب قال كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
عليه ذلك الصبي ثم يؤتى فقال خفف عنك هذا التقى بصلوة فلان اخات عنك ما حصل معك انك انما اكرهه ميشود ان بخت
و مؤوده بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
ابن حنفى و تنكى بصلوة فلان براد و كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
لواء است و اجماع جواب حيوان افاده ثبوت حكم ميكند در نماز غير و قوله بصلوة فلان اخات بصلوة فلان اخات بصلوة فلان اخات
و كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
و نفع نماز دين و برادر دين ان عالم است و چنانكه در بخت سقط است و در بخت دين و دين بخت كذا است بخت كذا است
كما في الصحيح و كتابين طائون غير اينها مذكور است حاجتى بذا كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
است از بخت دين بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
در مختلف اشكال كرده و نشانه از اقرار عدم لزوم شمره اند بخت اصل و بسبب قضاء و در مختلف صل و دين بخت كذا است بخت كذا است
نهاده و است مطلب چهارم هرگاه خود دلى مشغول بخت نماز فضايله خود باشد با نماز استيجار و بخت نماز فضايله و دين بخت كذا است
ميشود بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
كه دين بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
است قول بخت
امثال اينها و اوضاع بنا بر ظاهر است بل اخبار و روايت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است بخت كذا است
لازم است بخت
المتقين من جناب مفر ابو القاسم على الله مقامه صاحب لة و انين من المتقين من جناب مفر ابو القاسم على الله مقامه صاحب لة و انين من المتقين

[illegible]

در بیان

و همچنین است حسن هشتم این سال و رضوی و غیر اینها پس موصی بدان موصی تواند و نماید مگر خواهد جز صیانت در حال جوفه و موصی و
رسیده باشد باید از آن و ظاهر این اخبار و غیره بعضی از آن بر بعضی است که مدار بر باو غیبت است موصی عدم آن و حضور و غیبت و آمدن
و نماند نیست و بر نیست هم مشهور و قوی ایشان کن علامه در مختلف و تحریک بجواز و قائل شده مادام که قبول عمل کرده و در الشان نقل و در
خود نیز بیان کرده و صحت اصل از موصی و سر و منتهی قوله تعالی ما جعل علیکم فی الذین یرحون و بقوله صلی الله علیه و آله و لا ضرر و لا ضرار
علیه و در اخبار و اشیاء و تحقیق قولی که این شده است بجا است و در اصل عدم صراحت افشاد و طلب و قبول الغل مع قصد است بقاء او و احتیاج و اجاع
در این باب و این که ظهور و کفایت در استدلال و عموم اصل و غیره مقاومت با خاص و موله و احتیاج بیکند خصوصاً با دعوی اجاع و این
بدانکه هرگاه این که دعوی شرعی ندانند و یا اشتباه موصی که این پرسید که در اعتراض فایده و اثر و غیره مکرر در کتاب است شود که خلاف شرع
منوره و اگر دعوی شرعی باشد مثل آن موقوف بر عارضه و بعضی از تعاضل از ایشان مدعا را اجماع نمیتواند شد با اختلاف قائل بأنه
اگر کسی مثل دعوی پیدا کرده و قبل از آنکه دعوی پیدا با تمام رساند و حرم شود و کسب با اولاد خود دعوی خود در باب تمام عمل پیدا کند و او را و صحت
بود کرده باشد با آنکه ای صیای پیدا این دعوی و اولاد پیدا این که چنانکه پیدا از آن با صیاد او باشد با وصیت و هیچ وجه نیست
با اختلاف و باید معلول دارد و هرگاه پیدا این دعوی از این صیاد کرده چنانکه نیست با صیاد غیر باطل است و از صیاد و جماع و نقل اجاع نیز گرفته شده و گفته اند
این صورتها با اولاد خود این که پیدا شده و باید و صیای پیدا را معلول دارند و باعث حقوق ولد در مخالفت هم نیست و در اجاع با یکدیگر پیدا از آن
حاکم شرع اگر تصرف نماید یا معمول دارد و صیاد نیست و هرگاه پیدا علی الاطلاق او را دعوی نموده باشد نه اذن با صیاد او نه منع از آن و نه باشد
در این صورت و در سنه و قول است و شبهه و اشهر بین ائمتنا الکرام و مذهب عامه ایشان بنا بر آنکه در باطن ذکر کرده اند که چه نیست و در این
صورت نیز با صیاد غیر و در باطل و لغو است و فتاوی معتبره و فتاوی و این زهره و این ادب نیز بر نیست و احکام سابقه در این باب نیز جاریست
بجهت اقتضا تصرف در مال غیر موقوف بر ویران و با اختلاف نظر و اعتراض در آن زیاد ذکر در مشون و شرح علماء عظام و فقهاء کرام
و گفته و قول ثانی که صحت باشد مذهب مسکاف و شیخ در فایده و فتاوی این است و لکن قول اولی و اشهر است و صیاد را حاکم شرع
و مطالبه شما بدانکه از جمله موقوفات است که پیدا یا موقوف است با خرج بین خیر مال امام علیه السلام یا موقوفه مظاهر یا ذکر فاسد یا حقوق مالیه
که در موقوفاتش متعلق شده کرده باشد قیس و در مع هذا انه ما خود ایشان را کرده باشد و این ادب و ادا و بقا نماید و اگر ولد عالم بوده از پدر یا
مشترک او یا نسبت به خود و قضا آنکه در قیاسی خلاف با او آن حقوق از قبیل و عقوقی حاصل از افعال و اعمال حسن و عاقل او یا هر چه در قیاس
و قطع رحم باعث دفعه شدن و روزه و کوفتیدن و عاقبتان نموده و او است چنانکه در کتاب و غیر آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مروست که فرمود که گاهی که تغییر نعمت مبدی هدیه می و نگذیرد و است گاهی که موقوفه نماند و موقوفه نفس است و گاهی که موجب دفعه شدن
الهیست و علم است و گاهی که موجب سوابق و در بدن پروه هاست شراب و عیون و گاهی که باعث منع و موقوفه زنا است و گاهی که باعث زود
فنا شد و قطع رحم است و گاهی که دعا دارد و میگرداند و هواداران میکند عقوق پدر و عماد راست و گاه ميث و در مخالفت و گاهی با
سلب نسبت هم میشود چنانکه در کتاب حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که فرموده حق تعالی قضای جنم نموده و منتهی که بنده را اگر
فرما بیاورد و سالی که نماید تا که اهل نوصاد و نشود که مستحق تعضیل است زوال نمیشد کرد قیس عاقل کامل و هو شمسند قابل است که در موقوفه
این اخبار و تدبیر کاش و تصرف و افران نموده در آن اذاین قبل مصداق که در موقوفه در آن موقوفه بلا با است تکامل و تکامل نماید با و می نماید
در این صورت اگر مخالفت نماید در موقوفات و مخالفا ترا تصرف نموده تلف سازد بدون و صیاد با موقوفه و صیاد با و در موقوفه
نیز میباشد اما عا و همچنین است حال در موقوفه جمیع موقوفه مطلقا خواه والدین باشد یا غیر از ایشان که موقوفه لازم و واجب است حق تعالی
موقوفه را از مال موقوفه در وجه موقوفه نماید و اگر موقوفه و صیاد هم مجتوب مالیه و واجبه نموده باشد و در موقوفه عا و با شمسند
دفعه و بوده باشد و اجابت اخراج آن در این صورت و از اصحاب اجماع و در این صورت باید در صورتی که وصیت کرده باشد و باقی است اما الیه
از اصحاب اخراج نماید با اختلاف و اگر وصیت بواجب بود مثل صلوة و صوم شده است اخراج میشود علی الله و عرف عند الاصل
اگر چه وصیت با اخراج از ثلث شرک کرده باشد اما موقوفه با این جمیع آن نیز از ثلث موقوفه میشود و در اگر اوصیاسته این و واجبه مندی و با و موقوفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

اطفال مادام که صغیرند و بالغ نشده اند و انضام بهر حال معتدب و منظر باو غ اوشود بلکه بعد از بلوغ او را مستحق شریعت نماید و اگر قبل از بلوغ
بنده از آن قبل از بلوغ و حرم شود باز عتدب و ثبات بر صغیر و غیر و صغیر لازم و واجب است با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
نه در اوقات و چون طلاق از اوقات است پس طلاق فصولی باطل است با جماعاً و این که با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
جانب است که از وقت عقد فصول و بعد از آنکه عقد فصول و عفو و جاری شدن
نماید اما اینکه این بین مثل طلاق و غیره و این که با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
در باب بابت مخصوصه بنظر اینجکه قبل از انضام و رسیدن الا اینکه این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
علاقی و در اصفهان و داده بود و این جناب علامه امام اوقد و الفقهاء فخر الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
که در این مسئله اصفهان قشربنده بوده و ندانست اعلام و نرفت و ایشان حکم بجا آورده و ندانست و گفتند که این جمعی در این مسئله
دارد و با سنان پوچ است که هر که فقیر است مظنه اینست که غلبه بر او نمید و این جناب علامه بن بدنه الفضل العظام صریحاً میگوید
مشهدی از جناب علامه بن بدنه الفقهاء الکرام و اسوة الفضلاء العظام الفاضل المدقق و حاجی آیه الله کرباسی خطاب کرده اس و این
ایشان بن حکم بجا آورده و ندانست و سوال علیهم السلام از جناب قوام بن احمق بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
جناب علامه بن بدنه القاسم بن آیه الله بن بدنه حاکم بجا آورده و ندانست و ایشان علامه بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
علاقی و در اصفهان قشربنده بوده و ندانست و سوال علیهم السلام از جناب قوام بن احمق بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
خود نوشتار بود و بنظر این فاضل و این که سوال جناب علامه بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
که از این باب با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
کار که گذارش بجای رفته است و نشسته است و متوجه این بابش و صریحاً میگوید که ما ندانست و ایشان حکم بجا آورده و ندانست و ایشان حکم بجا آورده و ندانست
شود که به باشد و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
باشند مثل مسائل الایمانی و ام علامه العلامه بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
مدانست و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
علاقی و در اصفهان قشربنده بوده و ندانست و سوال علیهم السلام از جناب قوام بن احمق بن بدنه الحقیقه بن شیخ الشایخ العظام شیخ حسن العجمی علیهم السلام
پوچ است و احدی از فقهاء هم این قیاس را نکرده اند و ولی خدا را جمع میخوانند و مدانست و مسئله طهر صغیر را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
اگر شود و عجبی نیست و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
بهر نسبت که موجب باو باشد و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
خطایح الکرام از این جهت حاجی محمد کرباسی میگوید که هر که فاضل است مظنه اینست که غلبه بر او نمید و این جناب علامه بن بدنه الفضل العظام صریحاً میگوید
بود و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
بود و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
اینجا از آن جهت و قواعد فقهاء بر میآید اینست که چون صغیر فاضل العقل و فاضل العقل است بلکه چند وقت فاقد انما است جناب قدامت
نمی آید و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
امور که محتاج الیه طفل میباشد از امور معیشت بابت است مثل تصرفات مالیه از بیع و شراء و اطلاق و اکتان و سایر اینها و اینها
و این از امور مضایقه و اخذ بقصد و رهن و غیره است و همچنین تصرفات بدیهه از تعلیم صنایع و تحصیل ارب و نکاح و طلاق و همچنین استیفا
حقون مثل اصابه و دیات و عفو و انقضای مطالبه و رد و طعن و اعادی غیبت و غیره اینها را بر این میخوانند و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
اصل باشد و بعنوان فاعله خروج از آن محتاج بدلیل خواهد بود و حتی اینکه از جمله اعتبارات باشد که میگویند از اولیایه و غیره و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن
غیر از اینها و این مسئله را با جماعاً و این که عقد فصول و عفو و جاری شدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

109

[illegible]

بغضها قتال ح ذنونا حصرت دلائلها يمكن منع عفو الله فلا تقبل

وین و لذت افام و مع التسلیم بل الهیة الظاهر لثباتها خصوصاً بیدار کردن مقام التخلی و التذلل بان بوجوب تخصیصها باهناک و هو مقتضی
الغیر و اعتدالها علی الکراهة البعد عن سببها خصوصاً باین که باینها قوت بر رضاع شرعی ناکند پیش از عقد و ارفع شود تا این که بکند
باعث حرام شدن عقد میشود و باینکه همی که بعد از عقد ارفع شود نیز ناکند و باعث فساد میشود و چه که مادر زن شخصی زند
او را با حق و شکر بطش و بدهد خواه آن زن در آن دختر نفع باشد یا نه و بیکر آن شخص زن افشش که دختر را در زینت و شوهر حرام میشود
و عقد ایشان فاسد میگردد و آن زن برون میبرد و حرام دائمی میشود و همچنین اگر زن دیگر پدر زن او که غیر مادر زن او است بخرد
او را شوهر زن افشش که دختر شوهر و حرام است و بعضی بیدار رضاع حرام میشود و بیکر آن صاحب شوهر خواه فسخ باشد و خواه رجوع
بپدر طفل شوهر حرام میشود و باینکه مادر زن افشش که حرام است اگر زن بپدر شوهر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
نظر بر این که بپدر رضاع حرام است و اما اگر او را در رضاعی رضاع پیدا میشود رضاع حرام میشود و علی الاصله و در فسخ و در فسخ
و عقد نکاح که شوهر خواه باشد و زن که از او شوهر خواهد بود و زن را بپدر حرام میشود و بیکر آن صاحب شوهر خواه فسخ باشد و خواه رجوع
و الظاهر بر این که رضاع حرام است و باینکه اگر زن بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
صغیر و او را شوهر دهد با حق و شکر بطش و بدهد و حرام میشود و بیکر آن صاحب شوهر خواه فسخ باشد و خواه رجوع
خواهر میشود و اگر زن برادر افشش که در دختر را در زوج میشود و باینکه پدر را افشش که شوهر میدهد باینکه پدر را افشش که شوهر میدهد
افشش حرام می شود و با جماع اجماع و عقد با طلاق میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بیکر آن صاحب شوهر خواه فسخ باشد و خواه رجوع
بر افشش که بپدر رضاع حرام میشود و بیکر آن صاحب شوهر خواه فسخ باشد و خواه رجوع
الکلیت حرام است و اولاً که رضاع حرام است و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
انما حق علی الذم لکونها اما او منکوحه الایة انما هذا من المانع هنا ظاهر و باینکه در بیسوط و تذکر و تحریر و قواعد و محقق و ثانی
جامع المقاصد شهادت بر آن است و در شرح که اگر کسی بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
بپدر او را حق علی الذم لکونها اما او منکوحه الایة انما هذا من المانع هنا ظاهر و باینکه در بیسوط و تذکر و تحریر و قواعد و محقق و ثانی
اجتاز بر پدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
جمله حقیقی رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
منزله حکم صریح و در تفصیل بیان اینست که بعد از آنکه پدر را رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
بنابر اقوی و اشهر اخبار و در جمل از علماء فخر مراد بعضی صور دیگر قابل شده اند مثلاً بعضی که حق و اشهر علم حرام است و بپدر رضاع حرام میشود
و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
جمله او حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
رضاع و خواه و جمل از علماء فخر مراد بعضی صور دیگر قابل شده اند مثلاً بعضی که حق و اشهر علم حرام است و بپدر رضاع حرام میشود
حرام نخواهد شد باینکه زن کسی را بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
و همچنین اگر کسی بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
وضوح بیان میشود و انشاء الله تعالی و همچنین حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
شایسته حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
رضاع بر فسخ و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود
منزله حکم صریح و در تفصیل بیان اینست که بعد از آنکه پدر را رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود و بپدر رضاع حرام میشود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حدیث

این بحث الحاکم پس محتاج خرد و کاست و ابواب محافظت و فراست باید که از بدعت و طریقه‌های که اهل بدعت و اهواء اختراع نموده احتراز نمایند
چه این جماعت در بعضی ضلالت اقدام عقول ایشان از روی طریق حق و عقالت برای اظهار فضیلت و کمال در جمع رجال از وفور و کثرت
و جلال و جود است خودشان از اصطلاح مقال نیز نموده من غیر فصل علی الاطلاق از عرض سفته و خیال با عدم انفعال از خداوند متعال
برعاده و جدال مبتال میشوند و بطریق اهل بیت محتان باطل خود را بجای عوام ناس بدین خوف و هراس می‌دهند و آن پیچیده کار را از
ساده شرایع دین و ضایع یقین منع نموده بطریق ضلالت و کفر اهل بدعت را می‌زنند شمس را نتوان خاموش بودن دم نباید زدن جای شادی نیست
اسود و روبرو نباید زدن پیش اهل حال و باید لب از کف تار بست چون طرفی بینه باشد دم نمی‌باید زدن جای شادی نیست
و در این سبب و بلکه در هنگام عالم نباید زدن پس طریقی صحیح است که همه کس عطا بدخود را انصاف بجا می‌آوردند
خود را انصاف و همه را خلاصی جبهه پان سازد و با اعمال صالح و طاعات مشغول گردد و منتهی فقر و نیاز از طاعت او برطرف
نگردد تا الطاف و تائبانه بر او برآید و اگر التماس با الله کسی باین خطر افتد و پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از پیرایه او حاصل گردد
از دنیا بر روی کار و فتنه است و انچه ای که ایمان بخدا و رسول و روز جزا بر بیچاره اهل دنیا دارند و این در قلب ایشان رسوخ کرده است ازین
خطر و روزی اند و شاهان دین را آنچه نیست که می‌بینیم از عفا بد اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه یا پیرجا و اصلان از نزار و کوه کوه
انها نیست و شبیهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اخلاقی نمی‌توانند و از شنیدن انها اضطرابی بهم نمی‌رسد و ازین جهت است که در او
شده است که اکثر اهل هشت بلحا خواهند بود و با نیستی شریعت مقتدره منع شده است از غرور و بحث و نظر در خدا و صفات
او چنانکه در انوار و تائبانه از شیخ این باب و به طایفه راه باستاند خود را امام ائمه علیهم السلام و بعضی بن محمد الصادق علیهم السلام و او است
نموده که رسول الله علیه و آله فرمودند دخل الجنة فرأیت اکثرها اهل البیة یعنی اهل هشت ششم و اکثر اهل ان بانه بود و عرض کرد
بله کسب فرمودند و غافل از رخ و غافل از شرفا ص کوبید که شاید در ان رخ عفا بد خطه باشد چنانکه در تمام است هم و او است انالام
منه الاخر و در غیر هر که خالی از نفس نیست و ارد شده که جناب رسول خدا فرمودند ان اکثر اهل البیة و در جمیع البیة کف و فتنه
اکثر اهل البیة الیه الیه جمع الیه و هو الذی فی البیة یفقیهون فیها الفقه و الیه انما اقل من اکثر البیة و علی البیة فیها اهل البیة
خلیف علیهم سلامه الصادق حسن الظن بالناس و انما یحکم غلوا من دنیا هم فیها واحد فی القصر و فیها و اذ با و اعلم انهم یفعلوا و انهم
بها و استقامت و ان بگوینا اکثر اهل البیة فاما الالبیة الذی لا یفعل فیها من انما ینتفی و چون از سلامت صدر حسن ظن بر مردم دارند
و بهر و غافل و شرع را چنان نیست که اسناد را موزن و خیر نه اینک بهر عقلند و در نزد اهل دنیا چون شرع از ایشان صادر نمیشود
ایستند در نظر ایشان و به و در دنیا چون مداخله ندارند و غافل از دنیا ای اهل دنیا باشند اند و ابواب و از خیر و فواید اند و بقیه می‌مانند
باید و نظر ایشان شده اند با اینکه اکثر اهل هشت ایشانند چه غافلند از شر و مطبوع اند بهر خبر است مانده هر گاه نمی‌توانند و در عفا بد خطه
که عظم خیر است و فرار شده اند و سر و رین است که با اینچه و اگر از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرار کردند و از باقی دنیا
و چون ذهن ایشان از فتنه شدن شبها فاسد و تشکیک و شرع بد معناد و ناظر نشده اند در دنیا ایشان شان و شبهه خلیان نمی‌توانند با
اینکه کار بر علماء و فقیهین در معرفت علوم الهی و فرایم و عدم فهم خود نموده اند و شیخ رج در کسکول ایشان و از امامان نیز راز به غفلت نموده
شهر کردند و در علم مردم نشد که مانند ناس و اسلحه و فتنه هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معادمت
و بهر علم نیست فریب با بنیضمون از او تبا چند و در کتابی که کرده و همچنین از جوار الله و فتنه و نیز از نصیر الایمن حلی که از عاقل و حکما است
منقول است که گفت هفتاد و دو سال و عوام عفا بد فکر کردم و کما اینجا در انجا ضعیف کردم پیش ازین بنافتم که اینجا و فرایا القیاس و درین
هم یقین عجیبهای فیما من بالا اثر است و این کلام است و این چه کثرت کرد و فکر و بحث فرود و عفا بد خود را از غفلت و فاسد نموده
کرده اند و بهر کس است خود عفا بد بدست آورده اند و ایشان را اثبات قدمی و عفا بد نیست فی ذهن ایشان نیست در هر کس که
و شبهه است که اهل عفا بد میکنند و بان طریقی هم می‌توانند بعد از آن در دلباش و تشکیک و اشتباه اند و اگر در بینا است سکرات در دنیا
در اینچه و سلبا دارد که در بعضی از عفا بد و فتنه باشد و انها مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او

۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فوق

وتمت في ذكر كذا كذا أي خمان الارش ما بين كونه مشبها ومقاوعا قال في الكفاية وهل يجوز الرجوع بعد اوضع قولان ولعل الاثر بما يجوز
هل يقضى تجازا اوضع الارش الا هو الثاني وقال في منهاج الهداية ولو كان في الرجوع قبل اوضع وكذا بعده وهل يقضى تجازا اوضع الا
الاحوط الثاني قال في المسالك فلا يجوز قطعا لا بعد ضمان نقصه ولا في جباية بن المستحقين وقال في التذكرة فان اذن في اوضع بنوع
فهو اعادة للرجوع فيها معنى شأ قبل اوضع تجازا قطعا ولما بعد اوضع الجذوع والبناء عليها قال في الارش بان الرجوع ايضا كاف في سائر
لكن ليس له القطع تجازا بل مع الارش ان كان الفلع يتولى في حراب ملك الجا وصرناه عاير برجوانا سن مكر ان يخرج خارج شود بدل بل ان
ورفض مغفواست ومحدث يقضى ما بين معبره مستعبره كمن يتولى عباوشن اطلس بيقاض وجوع مبدود باصل كذا
برشون ساطن است بكل الملك بملك خود با انك تمكنت جمع بين الحقين بدفع معبره شر اكتم وجب دفع ضرر است وجون معبره اوده
اذا ذكره بن يوسف بنون اذا اذله فلهاد بسبب سنا رام تصرف وملك غير بد ونا ذن او ملكه الجا بران له يمكن وقيل لا دفع اشر في ساط
نذا ودر برشون جها اتمال ضرر بر مشعبره است چون بعد انا زانه وخرنك است كه متعذر شود رجوع مستعبره به معبره بسبب اخلال في
فوان كافي الشرح الكبر غير وكر خود بنوعه عدم شون با مستعبره خراب اذا اذله فلهاد ديكر بنوعه اذ وضع فلهاد مكر اذن مستانف المعب
بعضا كذا في شرح مسالك وذكروه ومنها ج وغير بها انصرح شده ومشهور بنوعه بن است با كذا احتج عدم خلاف نقل ووده اند
خالف شيخ است كذا ووجه وط كذا كذا اعادة بالنا اول فلهاد مع بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد كذا بنوعه فلهاد
فلهاد وضعت بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
بر اوده با حاطه خراب كذا وقيل لا اخل ضرر به بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
واكر حاطه وقوف با شد به صالح عامه مثل بواور سجد وشبهه ان جابن بنسب بر اوده بنا بران ووضعت خشب وبنوعه فلهاد اذن حاكم
شرح قطعا واما كذا بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
وجداست در دوس عدم جواز اذله فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
انسان ثمة شهر حاصل بشود ستم اكر بواور مهان ودر فلهاد فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
با عدم رضاي في بن تصرف قبل بنا وشفيف وادخال خشب واما في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
مثل ضرب وند دفع كوه بل كذا اخذ ثواب بواور كتاب كما طرح في التذكرة وانه اذ كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
واملا نديكران بواور واما في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
حرام وخلاف شرح انور است اجاعا و مستنوا است اذن استا وداستاد مناع بران با انفعاض ضرر چنان منزله استخاضا نون راج غير
استقلال به جداره كذا وكر مالك وشراب منع فلهاد با ن حرام است كما في المسالك وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
دوس قسب شهره عدم منعر الانفا القس ووضعت خلاف درصوفيت كه محاسن مستند با شد الا جابن بنسب اجاعا چنان
دو مسالك نقل ووده وكر شراب وملك مختص خود جداري بنا كذا متصل به بواور شتر بن با جدار مختص جابن بطون كذا نقل ووده
نشد بران جابن است با كذا وانه كذا بواور سجد كه اعراض فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
في التذكرة ولو بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
نصير بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
بر قاصر بن شش وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
حابل شوي بن واصل زمين ديوار عرضا و طول او در فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
با شد واما در ان افطرف ملك واما في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
اصل بن ديوار عرضا واصل بن مال فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد
اندا كذا بنوعه فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد وانه في كذا اعادة فلهاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و احیاء است و ان در معادن ظاهر و دفن است و بدانکه در معین اشتغال به استخراج حکم انتفاع کردن با حاکم مثل چوب و نیشه و ابله
 و مباح و سبک و کج از کوه مباح و عوارض بر داشتن که هرگاه کسی سبقت به وضع نماید یا شروع به استخراج کند و اولی خواهد بود و دیگری قال فی
 المناجم نانه یسیر بذا اول عن غریبه و احق باخلاف کافی المبتسوطه و لو استبق غیره فاجاب ان ملک الاصل عدم انتعوم خلاف الحیا
 فکر کرده و نادر و برینه ما رتھا و الفا و التیوتی من اجاب ارضامته فی غیر حق مسلم فلی مع نایده بعدم الخلاف و در ملک کشف فلو با دروغ
 و قاهر و اجاب اما علیک الشاق حق غیر بهای فی کلام اعلام معلوم کرد که اگر کسی بجهت غلبه نیت استخراج نماید مالکان نمیشود و اگر
 غیر آنها در عمارت نماید در مدت طولانی میسند اما مام علی التمام با حاکم شرع بر احد این یعنی بر نام با انتخاب بر هر غیر چند آن
 ان تطبل الخلاف فی شیء من ملک بصره کافی الشرح الکبری تعطل بعض وظائف مانند عمارت و اوقات صا و فاشان اینها و غیره
 بهر حال بگوید تعقیب استخراج مشغول به کار کرد و اگر زمان طولانی نماید در اجاره و تنه نماید تمام علیه التمام با قایم مقام این را احد
 مزبورین اجاب میکند اگر نیت خود و دیگر که تصرف در آن میکند و در ملک کشفه فاق عاقبت مضاعف الا سلام و اگر غیر خود در ملک
 نباشد مثل اصلاح الک و ضبط عقال و ابله و حیوانات امثال مبدد حاکم عبدالعزیز و لعل بعد از آنکه نیت استخراج است
 مسائل و اکثر اعظم تصریح نموده اند و اگر ذکر نمودن این از امسکند حاکم بهر حال در دفع هر دو اگر کسی بخواهد مواز اولی اینک بعد از استیضا
 مثلا اجاب نماید چون این نیست از برای اوضاع غیر از اجاب بلکه معتبر است استعداد و تقوی او و در اجاره او و منافع نیست بقیه استخراج برای اشغال
 و اوقات عمل کافی المصالح نیست بکم اگر بید ملک یا اسم بلا صاحب تصاحب نماید و عروضا خارج آمده اعداء ملکین ان بکند و در خصوص
 قول مذکور شیء اسم و عس و قول مقتضی که بلا صاحبیت با او معارض نمیشود و باید ملک مزبور و باید و قهر و اقتضا شرعی
 مدعی ملکیت و کند بلا خلاف جده نیست و در معین بدانکه معادن ظاهر و مانند ملح و نفت و قار و کبریت و موم و ناپا و کحل و برام و اجار
 روح طین غسل و اشباه اینها که افتقار در وصله ان بضر ارض و عمل و معالجه بجهت ظهور و ندر و کوی طحیا و عماره و مالک نمیشود و در حق
 علی الخلاف الشیخ و الحنفی فی الاسلام و فی التذکره لایمکنها احد بالاجاب و الا و ان اراد التسلل اجابا خلا منخص احد بوجه و مختص
 غیر نیست عند الاصاب چه استخراج شروع در اجاره است و ان منقذ است در معادن ظاهر و عدم الخاجه الی عمل فها هم چند ادا و اما
 نبل بان و ان مشترکست بین المسلمین و هر که را میسر که بقیه خود و اذان بر دارد و هر که سبقت بان نماید و مقدم است بلا خلاف
 بالاجماع کافی الاضاح و قبل الفضا و طر انما ان نمیتوان کرد اگر چه غیر نمیتواند منع نماید الاصل و اگر در نفس سبقت بان نمایند
 اگر و سبقت بهر داشته باشد کل ایشان سواء اند و اگر ممکن نشود قبل و اگر متساوی میباشد از ندر و به تقدیم لاسو و اما فی الا و تیره و علی
 امکان الاشتهار و استحقاق الذبح فاشکل المستحق فحق بالفرضه لافا لکل و مشکل فخره هر یک را اخراج نماید مقدم باشد
 خود میباشد لکن باقی بعدم الخاف و ظاهر التفرع و الخلاف باقیه الاجماع علی کل جمیع فیه القیغه و هذا من الشبه و لکن فی الخ
 و بعضی گفته اند که قرعه لازم نیست بلکه باید بهر نام قسمت شود و لاسو و اما فی الاستحقاق و انشاء المرجع و استحقاقه الحق فالتراجم
 نوح در مسائل بعد از ذکر عیان ایشان گفته و هو جده مع قوله للقسمه اما مع عدمه فالتراجم الحسن قد کذب کرد و نادرین کج از کوه
 مباح محتاج بر داشتن خالد رویان و افتقار استخراج و مصارف و عمل کلی و اخراج ان بوده باشد یا باینکه در دوزخ خاک کثیر بوده و یا
 کردن رویان و دوزخ و در ظاهر و موقوف بکار کردن و عمل نمودن باشد و احدی از مؤمنین و یا تمام عینک امام علی کرده و انرا
 در آورده و ظاهر کرده باشد استخراج جز بر او نیست انتفاع برون اذان اولی و دیگر که خواهد بود و مادام که اولی و سبقت نگشود و دیگر که
 میتوان اذان بر دارد و تمام آنکه در خواست معادن بدانیم چنانکه صریح شهیدین در دوس و مسائل و در موضعه و مختار و فاضل استخراج
 زیرا چون احتیاج بمصارف و عمل و استخراج دارد و داخل معادن ظاهر و مثل غلغله و امثال ان که جمیع ناس در آن مساویند نخواهد بود بلکه
 اختصاص صر استخراج دارد و خواه از معادن نباشد چنانکه ظاهر بعضی از علما و الله علیه است بجهت و لو تبحر که در بعضی ملک
 استخراج بهر سبب باشد و اگر در دوزخ کج از کوه مباح احتیاج بعمل خارج نبوده باشد یا اینکه مستوی و بخواهد باشد که رفع از اجاب
 صابن نشود و مالک نمیشود مگر انچه را بجهت بر دارد و حاکم معادن ظاهر است پس در استخراج مساویین مشترکست بقیه که در

و جمیع مذکور صورتیست که در ارض باج باشد و اگر در ارض مالوک باشد نیز در حکم مالوکست قال فی الامتاج هذا اذا كان فی ارض
مباحة لو کان فی ارض مالوک فهو بحکم مالوک کان ظاهر او باطنا بالاجماع کا هو ظاهر لکن ذکر فی حق راضی مالوک که در معدنی پیدا شود
یا معدنی باشد تابع مالکست بکری بدون اذن مالک نمیتواند مداخله نماید کما صرح به ثلث من الاساطین پیست بهم اگر چنانکه کما طحا
ارض و انبر ایکن بعد از آن معدنی ظاهر شود که سابق بر اجماع ظاهر بوده باشد شیعیان مالکان بنزه پیشود چنانکه صرح به تحریر
شرح و شرح لغو و مساکست بل بالاضافه کا هو فی البسوط و التبریس و هو ظاهر لکن ذکر اگر چه انقضای ظاهر باشد مگر اینکه
سابق بر اجماع باشد که در صورت مالکان بنزه پیشود و لا یندر لا یقبل الاجماع و لا یجوز العدم و لا یجوز انکسب من بوجه و در میان
شده پیست چهارم معادن باطنی که ظاهر میشود و جوهرا فیها مکرر بر ارض و معانی مختلفه و در میان معادن نیز در میان
و در میان و تحاسن و ضوایها مالک میشود و معنی باج که در حق و عمل باشد بقصد ملک لکن این را از آن که در وقت ظهور و در میان
که در حق و عمل است که فاده و اولویت میکند نه ملک و اگر بعضی از اینها باقی باشد مثل قطعه ذهب و امثال آن در حکم معادن ظاهر است
میشود بچهارم و بعضی از فقهاء امامیه که از اجماع عقید و بدلیج پیست و در میان مالکان شده اند که معادن ظاهر و باطنی که در میان
امام است و در نزد ایشان از انفال است که در خصوص و عملیه السلام و وقف باذن او است و در میان غیرت خندان حاکمان
مثل انفال و لکن اشتهر عدم اختصاص است الاصل عمومیت الا باجماع و عموم القیومین باجماع و انما فی حق سابق الشیخ معناه اولی و در میان
که در میان معادن است که از آن مالک من اجماع بقصد ملک الاصل عمومیت الا باجماع و انما فی حق سابق الشیخ معناه اولی و در میان
و قبة المعدن فلا اشکال و ظاهرها الاجماع علیها الا انه لا یجوز سبج التبریس و نه باجماع معدن الذهب یا الذی یلحقه بقصد بان فی حق و در میان
بر اجماع معادن و شرح و مساکست و تحریر و غیر اینها از اعلام این قولست و در پیست امثال احوال نادره است که ذکر آن باعث طول کلام و در پیست
که در پیست پیست اگر چه بدلیج است که در پیست معلوم که با صاحب موات باشد پیدا کرد و در پیست اجماع بعضی از کوره و جمیعها انفال را
تقیه نموده و بقصد اجماع و تمام متصرف شده و بعد بعضی از کوره انقضای بجای برسد که ملک دیگر است و از تحت ملک او کوره
میرد که در پیست است در خصوص صاحب ملک نمیتواند از آن منع پیدا کرد و در پیست بعضی از کوره انقضای سابق از زیر ملک دیگر
باشد چه در واقع است که این فاده مال قضی بکری بوده است که حال نه خود در معلوم است و نه در دیش بیکه در پیست نظر اضرانها
داخل موات شده پس بعد از فرض جواز اجماع انقضای و جمیع از برای منع انقضای مانع متصور نمیشود مگر ادعای ملکیت و ان هر چه
بوجهی از وجه انتفال است شرعیه از ارض و اشتراک امثالها باشد و معنی عدم انقضای با اجماع پیش از انقضای معنی معنی
که از سابق اجماع انکسب و بجز قصد ملک اگر فرض کنیم که انقضای بن قصد و اگر چه باشد و بجز قصد ملک انقضای بن قصد و اگر چه باشد و بجز قصد ملک انقضای بن قصد
علیه قابل فتنه و کد و اجماع موات بجز قصد کاف پیست و بان مالک میشود و مشخص که مالک زمین است فوق مالک تحت از زمین
که در زمین ملک دیگر نباشد و معنی رضایت کسان کور سابق مالک دیگر نباشد و بجز قصد ملک انقضای بن قصد و اگر چه باشد و بجز قصد ملک انقضای بن قصد
بنام علی المستفاد من القنای و کتب الاصل ما جاء به بعد رضای صاحب ملک نمیتواند احدی را در بلا خلاف تأیید نماید
بعضی از سابقا بل ضرر و زیان است که بر اینها است و در میان و دیاب شرک در دقان و املا و قبة نشان لازم میشود و در میان
و متنازع میکرد و در حق و پیست ام برای تنبیه خاص و عوام ذکر بعضی از احکام معتبره خالصی کافر یا با اتمام است که بلکه بعد از آن
تکلیف است که بحق خودشان راضی شده از ظلم و تعدی احراز و بجدال و نزاع اصرار نمایند و در آن چند فصل است فصل اول
در بیان احکام طریقی نافذ و مرفوع است و در آن چند مسئله است اول بدانکه طریقی نافذ و موضوع بجهت اسطر است و در میان
سرعن و بطول اما شایع است که از برای کل احد بدون فرق مابین مسام و غنی بل و غیره و معتقد که گفته هی بین الناس کافرا شیعیان سواء
بالا خلاف اگر چه منفعت صایه اش همان اسطر است لکن جایز است جارس و ان برای استیلا و میخوان مادام که منافعی و در میان
اصل نبوده باشد یعنی وجوب خیر و تضییق مانه نشود و در موضع جاورس نیز برای استیلا با معامله دیش طعدم تحقیق
برای اسطر لکن آنچه از ثوب و بار و میخوانها در بالا میسر خود بنا کنند که در میان و نشان جان است الاصل و الاصل

الحکم است و وجب نکال و عقاب شد بد و بنا بر این باب میگوید و نفوذ با الله من شری و انفسنا و من مستطاع انما و قد مذکور گردید که
زنان بعضی کوچکترین نبش ملاک صاحبان خانها نبش که در آن کوچه در اند و لکن اختلاف نموده اند و اینک از این زنان مختص است
بصاحبی که درین کوچه نبش بوده است و اگر خواسته باشد که در ملک خود را پیش بیاورد و انقبای بنامند که با اینها نبش است
که دیگر درین خانه را با اختیار دارد و بنا بر این است که این اختیار را و او در وقت مرگ میدهد و داخل باین حق و داخل ملک خود نمیشود
نماید بکند و باین سبب با طردان نماید و بنا برین سبب هر کدام از ایشان نباید در خانه خود است و چون با اینها سبب شد که در این
در خود ندارند و چنانچه از ایشان هر یکی از ایشان همان استقلال وقت و همان پیش باب خانه او است و شریک نمیشود و در داخل ملک خود
قول دیگر اینست که هر دو مجموع کوچه شریکند بجهت لزوم عس و حرج و احتیاج بران در وقت ازدحام احوال و وضع اشغال و در بعضی از
فرومده این قول با فواید موافق تر است و بر قول مشهور اشکالات و او را نیست بجهت آنکه مقتضای کلیات ایشان در لزوم رعایت جمیع
اخراج نادران و بنا گذاردن جناح و روشن و امثال آنها و لکن در اینها نیز کمالی در دفع مقام و در مسالک بعد از آن نقل قول مشهور
فانقول بالانحصار ما احاز الی ابی ما خرج لیس یجید و قوی فی الدوام لا یشتد فی الجمع و بنا بر هر دو قول اگر کسی باب خانه را در
اوایل کوچه نبش خواسته باشد که از طرف بن کوچه بنامند و در یکی از آن کوچه از دیوار ملک خود باشد و سبب نادران و در
ازن جمیع شریک که از داخل آن کوچه اند سبب آن یکی از شریکها و زنان خواسته باشد که از زنان حصار است و از طرف خود داخل ملک خود
این سبب را نداند و معرکه باین سبب شریکها چه تصرف در مال و ملک مشترک با عدم رضاء با این حرام است بلا خلاف و اگر کسی
کسستان نمایند و داخل ملک خود کنند چنان است که فی السالک و غیره و در صورتیکه هر یک از این سببها در وقت جان است که
دران سببها نبش مسجد یا بار یا مظهره موقوفه بر عموم نبوده باشد و الا چنان نیست منع از این زنان لایحه خاصه و حق سبب است
شبهه ثانی و غیر ایشان از اعلام نصیح فرومده اند چه اسم آن بعضی از باب و زنان با غیر ایشان خواسته باشند که در زنان اهدا شریک
اب نمایند یا عدم رعایت با این اگر چه کفر از ایشان راجع نشود و چنان نیست و خلاف شرع انور است بلا کلام و مدام که کل اهل زمان
شود و احداث هیچ نمیتواند بکند بقیه در و نبش که از باب زنان مجرب است و در زنان احداث نمایند که در زنان حتی و باین نداشته و لکن
او بطرف زنقت نمیشوند که با و بنا بر این منع نماید و مزاج ایشان در نبود بلا خلاف بظهر ششم بعضی از علما و عظام حکم نموده اند و اینک در
در سبب مسأله نیز احداث سابقه نبش و غیره و چنان نیست مگر اینکه از قدیم بوده باشد مطلقا خواه ضرر بر عابین و عابین برسانند
بانه از جمله تقوی علامه طابراه است و کتاب تذکره که بعد از بعضی از آن حکم نماید یا بدیم جواز نمایند و گفت که کل احد میتواند
از اینها نبش و صاحبان ایشان که در مذکره فرومده اینست و لایحه و وضع سابقه نبش و در سبب مسأله سوا اختیارات سایرین و در
حرفها کان لکل حدان التما و لو وضع فیها از اجاعکما فالافز جواز از ان لکل احد و لکن اکثر اصحاب خصوصاً از فاضلین فاضلین
اند و فرومده اند در صورتیکه کسی خواسته باشد که از طرف نافه و شولوع عاقبت که در سبب مسأله و احداث نماید که نبش کوچه
ابراه و نبش نماید و بپوشاند که ضرر با حای از عابین و عابین برساند چنان است و اگر ضرر یکی از هسانکان و غیره برسد ضام است
از جهت خسارتان نباید خلاصه هر گاه هیچ وجه ضرر بماده نبش نباشد چنان است و اگر ضرر بماده نبش نباشد چنان است و اگر ضرر بماده نبش نباشد
چنان نیست بلا خلاف و در صورت عدم ضرر عابین هسانکان نمیتوانند مزاج شوند و چون با ایشان ضرر و خسارت نبش
آن نبش که در شرع از او مقر است باید برینند و فرومده است و نبش است و حق چنان نیست احداث سبب و بطریق مسدود و معرکه
از ان اربابان اگر چه حکم سازد و با حفظ اینها و ضعیف است که بجهت آنکه معصونان داخل خواهند بود با ایشان و چنان نیست
چون نصب منزه بر بطریق موقوفه مک باذن کل اربابین بلا خلاف و مثل اینها است عمل که در تحقیق و وضع خشیه و جوار و اگر احد
از ارباب احداث یکی از مذکور با ایشان نماید چنان است از ان بر کل انکافی که است طرائق دارند و قال فی السالک و شریک الجمع فی قول
تصرف فی لکم بغير انهم و جماعی ان تعالی اجاع نیز نموده و اینها در صورتیکه در شرع عابین ایشان باشد که عیان نبش و توافق
با ابواب و در و کسب که درین زنان در دار و از خود تا با اینها که ابواب سایرین تمام میشود و با اینها است و در میان ایشان از ان و اینها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

194

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکند کافران باض و از هم جدا کند و منافق قبل از احلاف بشروط کذبت جان بر است و اگر صاحب طلب مدعی است مذکور است که مدعی علیه
در صورت انکار دعوی و بیعت با معاشرا بطبقه بدهد دعوی ساقط میشود اگر چه در مقام خلاف مدعی در نفس الامر بر وجه الذمیه
میشود و اگر کذب باشد بلکه واجب است بر او بیعت با معاشرا و بین الله تعالی تا خلاص از حق مدعی بخلاف کافران باض و اگر بعد از احلاف خاک
شرع جان بر حکم که بر او اذن مدعی در مجلس حکم و حضور خاک بر او و اقامه داده باشد اگر امان او بشعرت مدعی بر او باشد میتواند
مقاصد نماید اگر قبل از احلاف جان بر و در بعد از احلاف مقاصد و مطالبه و معاونه محاکم که جان بر نیست و اگر اغاده و معاونه
مسبوع نمیشود و لا تعذر من استقباضه من القاصح از ارض و صاحب الحق بهر آنکه کتب فاسق حلفان لاحق له قبله و بعد الهین
یعنی مدعی که دعوی له قلب و آن کاتب که میباید عادل باشد و قال نعم فان اقام بعد ما استخلف الله تعالی حسن قسامه ما کان له حق
الهدین فدا بطلت کل ما ادعاه قبله فدا استخلف علیه و اکثر اخبار در کتب استدلال و در شرح کبریه مذکور شده و قطع نظر از شیخ عظیم
اجماع نیز نقل کرده اند بن غوطه دعوی در مجلس حلف و کاتبه مسلمین که ادعا جماعه کفر الذین فی الاضاح و این وجهی است
و اگر بعد از احلاف اقامه بینه نماید بر اینکه حق او در ذمه خالف ثابت بود بان مسوع نیست علی الاطلاق الا انهم بل علیه عامه و این
و نسبت الاستحالة الی قصد و نیت و فی التبع و عن اختلاف الاجماع علیه و هو الوجه مضاعف الی الاصول من المتقدمه فاما ما بین صاحب
و آن کاتب که قطع الاصله ظاهره فدا الاطلاق و الا انه و کم کالاترابطه کاذبه ذکره فی الشرح الکبری و شیخ مفید و ابن جریر و فاضل شده اند بن
اینکه اگر حالف در وقت قسم خوردن شرط ساقط و محقر بان نموده بینه اش مسوع نیست و الا مسوع است الحان نموده اند انان با افراد
نمودن او بعد از احلاف و قول ایشان اجتهاد است و مقابل حق جمیع آن غیر مسوع است کافران باض و در پی مسئله اقوال نادره نیز ذکر
نموده اند و تفصیل آنها در کتب استدلال و در ریاض نیز بیان شده و از معاصین من ضما من غیر الاجتهاد و الاحکام کنند هرگاه ادعای علیه
بوارث نماید و ایشان قسم نیتی القام بخود و افوی است بعد از اذن بنواند اقامه بینه نماید بر طلب خود و بداند که اگر حالف بعد از ذکر قسم
مسعود و یا خود را بکند و اعتراف بحق مدعی نماید کلا او بعضا و در صورت جان بر است بر مدعی مطالبه یا بجزا که اقرار بان میکند بلا
خلاف و فی التبع بکلام القاصح فی شرح الشرایع دعوی الاجماع علیه و در ریاض گفته و هو الوجه مضاعف الی عموم اقرار و الا علی
انفسهم جان بر نیت و بنابرین هر که معارف بعد از احلاف تکذیب نفس خود نماید جان بر است مطالبه و مقاصد و امتناع از تسلیم طلب
اگر قسم ایدون ان من یجحد جامع الشرايط داده باشد و دعوا ساقط نمیشود و باز بنویسد اند و او را مضاعف و در بعضی جماع الشرايط و
بکند بلا خلاف و تفاسیر هم اگر منکر باشد جان بر است اگر چه مدعی مدعی علیه هر دو یکی از علما را که غیر مجتهد است مخصوص داده باشند
برای رافعه خودشان باز محکم او چون غیر مجتهد است و عواطف نمیشود و چنانچه حکم در نهان نمیشود و بلا کلام بجهت اینکه در
قاصد طلبا اجتهاد شرط هرگاه قابل فوئی حکم داده احتیاج بر ارضاء نیست و الا حکم نمودن او حرام و خلاف شرع است
انام است حتی اگر مجتهد مثلا عالمی که مجتهد نباشد و اذن سازد که در بلد یا فخر بفتنه و هر رافعه که رود مدعی الاطلاق
بکند و قسم بد و اذن و اذن هر دو فاسق و ملعونند بلا خلاف علی اگر در قضیه خاصه از جانب مجتهد جامع الشرايط اذن شود
که عواطف ایشان را تمام رساند و در همان عواطف مجتهد فوئی اذن داده باید از اقرار معقول دارد و اگر کلین رافعه شوند که دعوی
ایشان را ببلوغ یا جنسی یا ملک مصداق نماید در اذن مجتهد رضی و نیست طرفین هر که اذن نماید میتواند معقول و ارجح
و هرگاه مشاغل و یا غیره عاقلان و غیره منکر باشد و اذاتبات نیز عاجز بوده معلوم است که تسلط قسم بر او رواست و باید کرد
عضو مجتهد جامع الشرايط و اقامه بد و اذن و اذن که حق خود را مصداق کند یا مذکور است که بعد تسلط داشته باشد حق
نیز در اقامه بد و اذن اینک مجتهد رجوع کند یا اینکه عالمی غیر مجتهد باشد و او را که کند که صفت مصداق و دعوی بنابر اذن
بعد خود مدعی همان عالم را و او را که کند که قسم مدعی علیه داده طرح عواطف و دیگر است و اذن عواطف و اذن اقامه
احدی نظر نیست که مشروط شده باشد لکن بعضی از اعظام معاصین مثل حاکم لفظ اعنی افضل المحققین و آسوه اند
زیده القهواء و المجتهدین و غیره بنی علی الله مقام حکم و صفت مجتهدین مصداق فرموده اند و بعد جمیع اعظام عالم

الفضل

اگر چه بیست و پنج خط مانده باشد وافر در حضورها که کرده باشد و عبادت افاضل طالب شرع اینست که از هر بین عام احکام بحال
افراد اینست که عند قبل اوقات بطریق امکان هم اوقات او و قد نه بحضورها احکام بینا محموله و خوف و عدم استیفاء تعهدات الایام و اوقات
اینست که قول و افعال از قیاس نیست و بدانکه قسم استظهاری و مطالب از قیاس منوط برین نیست که در وقت صغیر باشند بلکه اگر هر کس
باشد و طلبکار بعد از اثبات ثلثه ذکر نماید که خطا بر او افتاده و اگر کسی با قیاس بیغیر بداند که حق با او نیست و احوال ابراء نیز فاش
قسم متینا خود و خدا می تواند داد و نماند چنانکه اکثر معاصرین تصریح نموده اند و لکن در ظاهر اگر وقت استعاضه نمایند شاطط دارند که
شوند و اگر حق با قیاس عام و یقین نداشته باشند که حق با او نیست لکن به بینه عاده که بیثبوت رسیده باشد پس درین صورت بدو قسم
نمی توان داد اما همانند بلا کلام و هر که به یقین حاصل شود بر اینست که کرمه ای بعد از اثبات تکلیف قسم نمایند ذکر قسم میکنند بقیه قسم
بر یقین آن معجزه درین صورت اگر معاصی که کرد و مصالحی که نمایند جایز است و مصالح حال صفا و نیز از آنست چنانکه در جمیع
الوقایف و غیر این تصریح نموده اند و اگر از این احوال بداند که قسم اگر تکلیف نمایند بخورد و هر کس که نخواهد کرد می تواند
بدون قسم و اتمانند بیست و یکم هرگاه زهد مثل پیغمبر و نومان زعم و طلب نشسته باشد پس عمر از راه بدو را بگوید بدو بدو بدو
پیغمبر و نومان نالایع با صلاک با جبر و برادر و خال اینست که آن اجناس را ملائمتی صفت بکنند پیغمبر و نومان که پیغمبر و نومان
لا یلزم انما مع اموالک و دعوی طلب خود را بطلب دیگران و درین صورت هرگاه آن ناپاک از عاده عدوان بپایان آید که طایر با این خود اکی و بخیر
دیگر و بدو راه افتاده و نباشد کردن آن و درین صورت یک برایت ذمه بر بعضی خاص عمل شود و آن حدس با مالک و غشیل بن بدان اینست
میکرد و نواز با مباهله و همچنان قدری که کتبی این را در محضر و بعد از آن و در وقت شریعت می نمایند چنانکه درین صورت و در اینست
مداول شده که اموال و در امر می کنند و بقیه شریعت امر بر این خودشان صرف میکنند و صاحب نیز بر این روز احتیاج مختص می نمایند و بعد از
مقاصع خود می گذارند و در بعضی مطالب از مسامانان و مالی الخیاره و غیر این بفرار و راه بکنند و چیزی که در اینست و اینست
به یکدیگر مانع باشد و هر چه میدهند و از باب طلب می گویند که اگر این بقیه نیست بر ما و به حرم و بیایه بیویم و عاده و درین صورت
می شوند و حکام و نظام و فساد علما و فضلاء و بطوریکه صاحب طایر امجا می کند که اگر این را نپذیرد و استیفاء نکند باید طلبش را بخواه
میکرد و درین صورت و دیگر استیفاء بر او مفاد و نمی شود لایق و علاج با عدم رضا افراد و بعضی طلب قبول میکنند و درین صورت بلا خلاف
ذمه مدیون بر صاحب الذمه نیست و در وجه دیگر که کتبی این را در محضر و بعد از آن و در وقت شریعت می نمایند چنانکه درین صورت و در اینست
چند درین صورت بعنوان مصالح هر دوه باشد و سبب علم الذین ظلموا الی منقلب یاتیون نیست و در آن که در اینست و درین صورت و در اینست
و همان طلب که در وقت شریعت است بخیر و او به نماند شریعت جماعه المشهوره و صاحب طایر امجا می کند که اگر این را نپذیرد و استیفاء نکند باید طلبش را بخواه
قولی که الی الان یقولون ان یقول الذین سبیه عقیده الیک کج و اگر بر این نیز من هو علیه به نماید با مالک و غشیل بن بدان اینست
طلب خود را که در وقت شریعت و استیفاء بر او مفاد و نمی شود لایق و علاج با عدم رضا افراد و بعضی طلب قبول میکنند و درین صورت بلا خلاف
بوده باشد بکسیر به نماید شریعت باطل و غیر صحیح است بلکه درین صورت اگر ذمه مثل اخوانه باشد که بر پدر و مادر او مدیون باشد
هر شریعت که در وقت شریعت و زوج داشت منقول نماید باید بعنوان مصالح منقول سازد و الا صحیح نیست علی الاظهر و عاده که استیفاء
الفاصله بین چه به مشروط بقضای مال فی الشرائع و المسالك و لو وهب فی الذمه فان کان لغیر من علیه استیفاء و بقیه علی الاظهر
مشروط به بالافضل ان کانت له حصه و صریح فی الایراء قال فی الکتاب و ان وهب فی الذمه لغیر من علیه استیفاء و بقیه علی الاظهر
العدم بدست ستم اگر زهد از قیاس و معقول طلب داشته باشد و از این خود مرید الذمه از شرط نیست و از این قبول بلکه بجز این است
الذمه میشود علی الشهر و عند الاضطرار و کتابه بن گفته و فی شرائط القبول ذمه ابراء و قولان اشهرها عدم و ادعای افسد و قال فی
الشرائع و لا یستلزم فی الایراء القول علی الاصح و قال فی المسالك و قد اختلف الاصح فی استیفاء القبول فی الایراء مطلقا و ذهب الاکثر
عدمه الاصل و لا تأسف الا نقل شی الخالک و هو بینه شریعتا بعد الخ و لکن این وجه و این امر پس باشد شرط قبول نماند شده اند اما
افزونی و اشهر عند اعظم عدم استیفاء است و علامه نیز و مذکر گفته اند و عندنا اسفاط محض کلامه فی بعض المتأخره و لا شریعت و بنا

فانظر

[illegible]

۲۲۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

59

من بعض مدبوني الجماعات في الذكر والوقار والافتخار ودر بعض كنهه بل لا خلاف فيه ودر مسائل كنهه من موضع وفان
است قال في الذكر المضمون عنه هو والمدبون وقدر الاصل لا يشترط ما في مصداق الصمان بالاجماع كما يجوز اداء الذين عن
الغير غير انه قال في الذكر اداء باليجوز لا يشترط الصمان عن البيت بالاجماع وما انظم من منافع النبي صلى الله عليه وآله
الصمان على النبي حتى ضمن امه المؤمنين عليه السلام وعلوم انما لا يشترط الرضا من البيت وقال في انوار الفتا انه لا يشترط
الضمون عنه للاصل والاجماع بقية وقال في الكفاية لا يشترط رضاء المضمون عنه وقال في المسائل لا يشترط رضاء المضمون
عنه لان الصمان كالفضاء هذا موضع وفان لان اداء الذين كما يجوز بغير ادائه فالمراد في الذكر اولي ولحقه الصمان عن النبي
كما في روضة الصالح عليه ولا يشترط رضاء وقال في المنافع واما رضاء المضمون عنه فلا يشترط اجماعا وقال في الرباعية لا يشترط
لغته ونه عن اي رضاه بل خلاف وان عبا من يزعم مساوم كمن يزعمه مضمون عنه بشرط ينسب اليه جميع الصمان ان يفتي
مطالع اخاه من ركاذا وادوا فبكنه يانه ودر منافع ادعى اجماعهم شدة چنانكه كنهه فصح عن البيت سواء خافه فاء اول الاجماع
والثاني ومن يرد ذلك في نه من انما يجمع عائلا اما بهداده حيث قال ولا يشترط جوه المضمون عنه بل من الصمان عن النبي سواء
خافا له وفاء او لا عند عائلا اجماع واكر مضمون عنه زنده باشد وبغيره كمن في ضمان او شدة وبما يفتي راضي في روضة
الذكر في الدلائل ودر عمل الاكثر عليه عاقبة من تافه في الرضا في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
على الاصح الاكثر عليه عاقبة من تافه في الرضا في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
كرامه فالمراد في الرضا في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
ابن البراج وابن حزم في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
فتة والاشهاد في الاشهاد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
فالمراد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
المضمون عنه المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
بجلائه بانكاره ودر روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
مضمون عنه المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
نور من روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
الاشهاد في الاشهاد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
بل لا خلاف فيه ان المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
لولا يعلم بالاشهاد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
ويجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
اداء ودر روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
نور من روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
الاشهاد في الاشهاد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
بل لا خلاف فيه ان المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
لولا يعلم بالاشهاد في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
ويجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون
اداء ودر روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون عنه باقية ان فانك ولا يجوز في روضة المضمون

الاستيفاء منه بوجه آخر وبذلك حكم حواله من جنس استيعاف فلو لم يحال عليه من حواله انما يحال
 عليه باعتنا ان داشته باشد بلا خلاف بين اصحابنا في الغنوه وعليه الاجماع من جهة ان التذكرة وهو كونه مضاعفا الى العبد بن احد هما الصحيح
 وانما الغنوه في بنابر بين ان حواله ولو انما يكون بكان انك حال عليه من استيعاف وبعده معلوم شود که در ضمن حواله مصر بوده مشهور
 که نسخ حواله منوه وجمع محال فاما بدو وجمع استيعاف وادعائنا ان وقت حواله است واکر وقت حواله بوده بعد از ان تجدد اعشاشه ودين
 صورت محال بنحو ان دو جمع بر محال نباشد ششم ملازمه مضمون عنه ودر بعض وقت ودم ضمان شرط نیست پس ضمان منبر صد که بجهت
 ظهور و غیر مضمون عنه در ضمن ضمان رداده حق مضمون له مما طرأ فاما بدو وجمع ضمان بکند بلا خلاف و باکوید که من غیره
 بود که مضمون عنه فغير بود والا ضمان من ششم واپس سنه واصل است و لاحتاج بذكره بل و اقوال نداره هفتم بدانکه ضمان نقل
 که مال مضمون له از مضمون عنه بر مضمون عنه از ان بر به الذمه میشود اجاها مستفيض چنانکه در سابق
 انک اکثر نقل نقل و غیره و بکار را چنان اينست و هوای القه با نقل المال المضمون من ذمته المضمون عنه لا فقه الضامن و غیره و قد
 القه من عنه عنه باجماعنا المستفيض انما ينفك بکلام جماعه کالتالي و القه و تخرج الحق و السالك و التذکره و غیره و اما جماعه و هو
 الحق مضاعفا الى القه و اصل الاستيفاء من القه و القه و تخرج و بعد ان تخرج و ضمان نشاط مضمون له بر ضمان است و از مضمون عنه
 طلبه و اما مطالبه باجماعه و تخرج و وقوع ضمان شرعي از حق مضمون له بر به الذمه شد حتى ان بعد از وقوع ضمان مضمون له مضمون
 عندنا ان حق خود بر به الذمه که در به از ان مرتب نمیشود باز قضا من به نمیکرد و حق مضمون له از ضمان منبر وجه دفعه مضمون
 عنه در بنص صاحبنا بطريقه ندارد که او را بر به الذمه نمائند قال في الكفاية ولو اقر المضمون عنه له ببيع القاشم وفي التذکره
 ان جماعه علماءنا وضامن انكر باذن و سوال مضمون عنه ضمان شده باشد بعد از رد او قضاء ان رجوع نمیکند بر مضمون عنه و غیره
 داده از وجه دیگر بلا خلاف اجماع بل علیه الاجماع في القه و التمس و التمس و عن التذکره و هو كونه كذا في ان اقر وضام كطلب مضمون له و انما
 و ادعائه و نشاط بر مضمون عنه ندارد بلا کلام عند علماءنا و في مخالفه القاشم كما نقل في التذکره بل كما قلنا بالبدن و مطالب مضمون
 و بر مضمون له بعد هذا ما سطر مطالبه از مضمون عنه شود قال في التذکره اذا ضمن قبل ان كان له الرجوع اذا عزم وليس له الرجوع قبل
 القه و اگر ضمان طلبه که ضمان شده بجهت بعد ان با غرض بر مضمون له و انما باید تا انکه بعد و وجهی از مخالف نشود که و با ان کند
 اقبض و بینه مشغول و قد بان ضامن مضمون عنه مضمون عنه و در صورتیکه حیوان و التمس قرضا ضمان شده آنچه مطالبه کار داد
 هر انقد و ما شوا ان رد ضمان بکند نه داده از ان و اگر طلب کار هم را بضامن بچند ابر او را بر انکه از مضمون در بنص و ضامن نه
 میشود ان رجوع بر مضمون عنه نمائند بعضی از مضمون عنه بکند بلا خلاف عند علماءنا قال في التذکره و او را مال التمس و قد القاشم
 بر ما الاصل عند علماءنا ان القاشم من مضمون له الاصل الى ذمته الضامن وليس له ان يرجع على المضمون عنه الا
 بملاذاه فاذا اسقط الدين عنه لم يرد ضمانه يرجع حتى يقال في الماض لو وهبه اى الضامن المضمون له او ابراء عن المضمون له حتى
 القاشم على المضمون عنه حتى ولو كان القاشم باذنه وكذا لم يرجع المضمون له عليه عندنا بناء على ان المال الحق من ذمته الى الآخر
 للعلماء ثابتوا ان الرجوع به عليه هفتم اگر ضمان بر عا جواش خود ضمان شود و قرضا از سوال نمائند که بضامن من شود بلکه
 خود سبقت گرفته ضمان شده باشد در بنص صاحبنا مطالبه جاح طلبه باید شد و هر چه مضمون له داده که در ضمن او را باز داده
 باشد دیگر نمیشود و انچه بدون رجوع نمائند بلکه از کمالش بجا نماند و بلا خلاف بل علیه الاجماع في القه و التمس و السالك و عن التذکره
 و تخرج الحق للفاضل و هو كونه مضاعفا لا الاصل التمس و قد القاشم حتى قصوره الاذن في الاداء لا ينقل الحق له و قد لا دليل مع عدم الاذن في
 القاشم على اشتغال ذمته المضمون عنه بملاذاه و قد القاشم في الاداء كما ان الاذن في قصوره القاشم ان ذلك ليس له الرجوع في الاذن في
 الاداء كما في الرض من هفتم در صورتیکه بعد از عزم و شالطه بکند نشد باشد چنانچه در ادعائنا بدان شخص دیگر که نوصض من طلبه من شده کرد
 ذمه بر داشته و ان شخص انک ضمان کند در بنص و بنص و جمیع علماء امامیه با دعای ضمان حق و سطر مضمون له از ذمه
 عزم مضمون خواه ضمان او را بکند و الله و خواه او را ضم دهد یا نه و هیچ وجه نشاط مضمون ندارد بچرخان ادعای مخالف اکثر علماء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صادق علیه السلام فرمود که بیاضی از عجب خود فرمود که طالع مکن دوستی و بر سر خود مگر بپوشد که اگر دوست بداند بشود
ضمیمه است که دوست هر روزی دشمن میشود و از خصم نامبر المؤمنین علیه السلام منقول است که با دوست خود همسوی و سخی
کن شاید که دوستی دشمن شود باشد و دشمنی دشمنی کن شاید که دوستی دوست شود باشد و بداند که عاقل کامل است که گفت
مدار معیشت خود را نیز بر دوستان و سایر مردمان اظهار نکند چه اسرار آدمی و بیایند و حال بیرون نیست با کاشفان زدند
و سعادت نیست فرجام نیست با خیر از نیک و شفا و ناکامی و بر هر دو تقدیر کائنات و لبست چه اگر از قبل از آن اظهاران موجب
زادند دشمنان و حسد انبای زمان و وقوع از باب طبع و در همان میشود و اگر از مقلد و دوست بر وفات باعث شمتان دشمنان
و اندر دوستان و وقت مد نظر ظاهر بیان میکرد خلاصه مرد باشد و با اسرار خود از انبای زمان حتی از دوستان و همایان
مخفی نماید و بیایند کمال احاطه داشته باشد و در کشکول از بعضی کابر نقل کرده که میگفت اللهم احفظنی من صدايقی یعنی خداوند
مرا از صدای من محافظت کن پس باو گفتند چرا چنین دعا میکنی در جواب گفت من احببنا عدو خودیم که ما دوست و اوست و من
صدیق خود احببنا و من در محافل و شادمانی و در روزگار رفت که از دوست و آشنا با ن ابرمان از بیرون جوان مانده دشمنان خود
با حذر باشد که اگر روزی بر او و وثق باشد باز کمال مدافعه نموده از خیانت او در جان و مال و عرض و عیال خود امان نشود چنانکه
در کافی از امام جعفری طایف جعفری صادی علیه السلام روایت کرد که فرمودند و کن علی مذین و ثقی الناس عندنا و اما المؤمنین علیه السلام
فرمودند انما اهل محله و نفسا فکفیف بکون صدیق الخیر و شاعر نیز در دیباج چه خوش گفته است با هر که حرف دوستی اظهار می
کند خوابیده دشمن نیست که بیدار میکنی چرخ بهار که از هم صحبتی اهل انصاف با یکدیگر و برقرار داشتن نظر مکن که در میان ایشان که نیست
که در میان او را سود بخشد و کلام او را بپادشاه افکند بعضی از کابر گفته تجربه فرمودم مرد را بیخاسال هر که بیخاسال که بیدار در پیوسته
عورت عیال و شوهر و اگر از من صاف و شود از آن در کند و با اینکه قطع انعام او را من و صلت نماید با او امان در علی کم بمن بخت
تکند شمس چرخ با اهدام پای مقدم بسنگ آمده هر که لاف بکند یکی زدم آخر و در فاش آمد و بعضی از ایشان گفته که از دست مردم
چنان بخت آمده ام که اگر صدای کرکر ایشانم را بپوشم و از خصم میبشوم که با او از یکدیگر و اگر صدای ایشانرا بشنوم نیز یکسخت که در دست مردم
نماید و از خطا طریق خلاصی زدند و میخواستند و فریب بیاختارند و ششم در جلد خامس کشکول از فاضل ابوالفرج این
را ذکر نموده شعر و کلامی از اناس را به ما آورده فلم یبدل من هم سوا لمرنا علم فان لای نسا فاطم الخیر عتده وان لای انسا
فقال رب سلم شعر نسا که بختی است و از منم که شد بخاک بر او برود از منم زمین شود کند الخیر ابی شهر بنی
پویند زود از منم بغیر از بلبل که غوطه زد در خون کدام عتده مشککشود از منم بغیر از کاش جان بود پیش تیغ اجل کشا
که از منم بود از منم پاستان طربش پنهان و نداشتن هر کوع و سجود از منم بری میزد در دام و صند جدا چو نیست
آخر چه سود از منم کسب که سر بران درین خانه کشید بقی که کوی سعادت بود از منم در کشکول نقل کرده که فضیلت
که پ تو میگوید هر آنکه دوست میدارم کزین دو معکاف باشم و مرا بپیم و ایشان مرا در بختند پس فصل کرده و گفت وای بر دشمن
چرا امام نکر اینکار را با این لفظ گفته من ایشا را بپیم و ایشان را به بختند شعر مرا غریب بود و فاش است اینست که روی مردم
دوباره خواهد دید و با آنکه اینم فصل بن جاس است که از احضار حضرت صادق علیه السلام و از رواه اخبار است و در کافی از جلد
از درویش کرده و مناسب مقام السید العالم الفاضل لکن الامام رضی الله عنین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاهر بن
طایب شاه در بعضی از مؤلفات خود این شعر را ذکر کرده شعر حموی الذی شفا سالت بالذنب دعوی و صوف اذان نکند
اطهر حضرت عیسی علیه السلام نمود زبان خود را نکاه داد از برای نعمت دل خود و دهان خود پیشین و کبر بر زبان کار
مغاشش که بر کمانان خود و فرار از مردم هیچ از شرفی فرزند میگویند و شکست پیش ازین مردم و او بودند و حال از فرج
اینست اینست این بعضی کابر گفته و ششم در کشکول از نقل کرده هذا زمان الکوث و لا نه الجوت و ذکر الخیر الخیر و
دو سطر این در انبای پنهان مخصوص وقت ایشان شده و اعاشه مالی ابرار از پنهان بر داشته و بدوین خیر و نیک

[illegible]

این مرد را در چاه نورانی صاحب دلان در پیوستن شمع خود را میبرد و آلوده از محفل چاه جان چو باشد چاه بود عناصر کو باشد
 بخوبی ای دل عالمی عمل چاه را بود و این در افراط مال از هیچ چیز فوری ندارد و از افراط آن جوهر مطوب غریبه این است
 که از آید و شمع دار از شعله هیران آن مهسوزند و تصور میکنند که میچیزیم دل بسین مفارقت کردن از در وقت جان کنان صعب و
 دشواری میگرد و نیست نباید چنین اندر چرخ کرل که دل به داشتن کار نیست مشکل و ظاهر این کسان از این سبب خرد و عفتا کنان نیست
 که از این دنیا او نیست عقیق و لذات خرد و چیزهاست اما این منش آن نیست مگر کفر ظاهر و باطنی که اظهار آن میکنند و غیب این جهان
 را از آن پنهان و روضه خلدین و انوار و جنت همتگاه اعلایین میدانند و سوار بر این درخت سبلان میانند و اینک بعضی من قولی میگویند
 من قولی الخیر الدنیا نیکوترین شایسته این عالم است سلاطین از این پند نهانها و لذت های دنیا که بعضی فوهم و خیال باطل و ظلال ابله
 موجب آنکه در همین ذلک و ناعث روی بی نهایت و عدکاه و تبارک و تعالی که در پند نفی امانت و شیطانت این از بطول مل و با نظر حق فریاد
 که هنوز بود و از حقیم حال چندی بکارانی در جمع استیلا نهوی و مشغول باشی از این شوی و از انوقت تو بگری و پشیمانی کلرا خراب شود
 چون بنزد کشد کوید حال جوابه هنوز یک است ناوقت بهیچ چون پر شوی تو بهیچ و او کرد با حال صانع خواهی برداشت و لغت و فانی
 شمس بهیچ که گذشت و زخمها را با هم جوانها مکن صدف زین شوزان نیکانها بهیچ خاموشی قبح زبان کن سپرداری اگر در بدست بهیچ و
 بهیچ جاودانها پس با وجود عجز و شباب در خود را بهیچ داشته دارد و ملاحظه میکنند که اگر اهل شهر را بشمارند صد پادشاهان پیر پادشاه
 و پیش از آمدن زمان پیری پخت کران اجل گرفتار کشنده اند تا بکنند پیری از هر که در جوان حوده اند تا بکنند که حراج و فواید طبع است
 خود میمانند و دور میمانند که در کجایه کریمان او را بگریز مگر نمی بیند که بی ادب حراج فوی که بمغایا از دنیا رفتند بهیچ حال چون
 بر لبه پیری رسید با خود گویند و الله انجان و انما کم با این زمین را باغ سازم با دیز و اعراب و دوزخ را با جهنم که تمام بعد از آن تو
 از دنیا کشیده در ملک خود با و اما کن مقدس و رکوشه بیادش مشغول میشود و فضای مفاط از حق و خدایم از ان مظالم
 و خشم و زکوة و ج و نماز و روزه و سایر عبادات بعمل میآورد شمس مشرق و غروب و نفس ناشره را و فعلش این بودی با برده را و تصور
 نمیکند که هر شغلی که تمام میشود شغل بگریز و در میماند چاه اهل نادانان شغل حاصل نمیشود و چون از اهل نادانان فواید که در پیری
 فکر و خیال عمل بگریز و در میماند چاه اهل نادانان شغل حاصل نمیشود و چون از اهل نادانان فواید که در پیری
 بهیچ و ناب نیست کند این فانی و بسبب طولی که در دنیا است که از ان افراطان میگریز و بلذات آن فریفته میشود و مفارقت از ان پادشاه
 او فکرا کشیده و دست میخورد و دام آنرا فکر و رموز که بمغایا از دنیا رفتند بهیچ حال چون
 فکر کردن در اینچنان از این میشود و چنانستای بدارد و بنام میکند و فکرش مشغول در حصول استیلا و اناهل و اهل و احوال و اسباب
 آن میشود و اقبال بر او را خرد و بیال او خط و نمیکند و توبه و باطنی میماند از این پیوم و دیگر و از شهر و دیگر و از سال و سال دیگر
 و از شباب بخت کحول و هکذا تا اینک و لنگان کالوی و دما میگریز و در عالمی که غریبه است و وقت کار گذشت کافال تعالی
 تفتنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرجوا ما اوتوا اخذناهم ففلا یعتق کثویرم برایشان در رفاهی هر رفعتی ناچون که شد و رفعتا
 شدند با پیچ پادشاه عطا شده است تا که آن پسر پادشاه اگر فقیه و حریز چنین کسان در از این دنیا و دنیا و ملک ایشان پادشاه
 میگرد و شمس چه جان پادشاه بگریز و در عالمی که غریبه است و وقت کار گذشت کافال تعالی
 عفرانی اندک سکه ملکات بد را از خود دفع کند تا بهیچ رسید و پیشه انچه او در او مستحکم کشد که میماند که انچه را از اهل کند و افعلا
 حنه را از تحصیل انچه بدین که بعد از استحکام و پیشه انچه او خوف بیاضات و مجاهدات نیست که در پیری شغل آن ممکن نیست بدست
 فطاطی و فانی پیری مجوی کباب روان با و نا بهیچ و از بهیچ است که در اخبار وارد شده و در کنگول نیز مذکور است که چون
 من از این پهل انکی سید جوع برین بگریز و در سلطان نیز او میماند و دست بر روی او میبکشد و میگوید بدین فواید و پیری با و دیگر
 هر که در ستکازی از این ان نیست بل بعد از با و غ با و عین اگر در صد دستکال فتنه استعداد و فتنه پیک خلافت و فتنه کبر میماند و فتنه
 نه افند و دیگر در وقت خواهد افتاد با و جودا بلکه طال سعادت باید و در هر حال بی فکر و محصلان ان باشد که صفات بد را که از جبهه

[illegible]

اند و شکوه وادش شکسته خزان اجل بوفه باغ حیاتش را بر باد فنا خواهد داد چه دهنه و نه الله را اهل انوار عالمی از ذکر کرد
 و عقبات آخرت نباید غافل شود و حال آنکه شیخ صدوق بحسب خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که هر کس در میان دنیا و
 آخرت متوجه باشد که هیچکس از انسانین آنها را نکند و شیخ قبانی رحمه الله مدبر همین بیت از ذکر آن روایت کرده که هر کس در دنیا
 خلاصه حرص و طمع مال دنیا را بگذارد و طولی ببرد و برای آنکه کان عمر دراز چون بنویسد صاحبان دنیا به اندازه آن تحصیل نماید هیچ نیاید
 و هرگز از آنکس پندار دنیا سپردن و پنداشی از رضاع و دو کار دیگر نمی شود چون اعتماد بر خداوند خود ندارد و دنیا را نگذارد که اگر
 خدا نخواهد او را زود فقیر میکند و آنچه تحصیل کرده است بکار او نمی آید و اگر خدا مصلحتی بدارد او را بدهد اگر می کند و از حضرت امام علی علیه السلام
 علیه السلام سنانده معتبره بقولست که هر دو نفع است که از آن بر شما نرسد و نفع است یکی منافعت خواهشهای نفس کردن و
 یکی طولی امتناع است هر دو نفع است پس از قبول حق و منافعتان منع می کند و باز مبادرت با طولی امتناع در حق واجب فرموده
 آنحضرت می فرماید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که صلاح اولی آنست بزهده و یقین است و ذوق اخراج آنست به
 بخل و طولی امتناع در حدیث دیگر فرموده که هر چه میشود و فرزند آدم و جوان میشود و در دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است
 او هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است
 طولی امتناع پندار و در آن آخرت و مساوت قیاسی است و در دنیا و اعراض از تحقیق میکرد و در دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است
 هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است هر دو نفع است
 نماید چه عمر و از بخیالی خود بر خود دارد و تمام عمر را درازی پندارد و طاعت و توبه و انابت را بجز آنکه می تواند و از اخلاص اهل
 قبل از اصلاح عمل غافل میگردد و مضمون که من مستقبل بومانی که پیشکشی و منتظر غذا می آید که بخاطر شوق خطون پنهان با وجود آنکه
 آدمی باید که ویران نصب لعین خود سازد وانی از آن غافل نگردد چه ویران و شکست و صدمه و مدت معاومه انشایاب و شب و روز
 و شاد و ریح و خن و یف و لیل و نهار نیست در باید که اشتغال با استعداد او معاد او داده آید عمر او غنیمت شمرده و در هر آن حرکت نکند که از
 او خود مستبعد نداند و من و در بهجت و عافیت و قوت و جود و نشسته از موت او شال خود بفرمایید عربی گرفته در ساعات لیل و نهار و ظاهر
 رسیدن امر پروردگار قهار بوده و مشغول بر طبقه اسباب سفر و ارا اقرار باشد و حال خود را مانند کسی تصور نماید که سفت است و در
 بحر عجبی شکسته شده بر روی تخته پاره مانده باشد چرخ را حال تصور طول عمر همین حرافه و غبار داشت بلی همین از این احوال
 انسان بپایه چه حدیثی بدانش غریب و نای فتنه خواهد شد چرخ وازی عریا امیدوار شدن چه نفع بجای او خواهد رساند
 نعم و اقبال نیست چون که مایه غریب است کوه و دراز با چه فرشت و بالله التوفیق فی کمال بل آنکه معاینه این درد من که طولی
 باشد بیست و نه بار و در شاد بعد از مرگ و در عدم اعتبار و سرعت نقضانی آن میشود چه ظاهر است که هر گاه بهر جوان
 پاک نیست است بلکه جوانان نیز میگزیند کلام کل در چمن و در کار شکسته که دست باغبان حوادشان را بچوب و گدازم هر دو در این
 ناله می بر کشد که آنه افات از او زیاد و دنیا و دهر بشاد چه دور و پدید و جامه خال و هر صبح پدید می افتد و در دامن
 قران و در سوخته و در ده ساله و در ماه و از این نظاره غمناک نو جوان کل رخ سوزناک شعر افسوس که کار خان کفر پویش شده
 از خاطر آنکه بیکر اموال شده اند آنکه در صدد زیان سخن بگذاشته اند اما چه نشدند که خواستوش شدند و از این صالح منقولست
 که حضرت صادق علیه السلام فرمود و نای او صالح چون جنازه کسی را برداشت فکر کن که کین با خود آنکس هست که در تابوتش از او را نشاندند
 خود را چنان فرض کن که بعد از آخرت و فتنه و از پروردگار خود به حساب نموده کین بدینا بر کماند سوال ترا بر فتنه و در باره دنیا و آخرت
 همین که چنانچه و چه عمل از سر خواهی گفت پس فرمود و بی دارم از جماعتی که جمعی را پنداشان بر اند و بر نکرانند و بقیه را نایه و چه
 همان ایشان زندگ کرده اند و میباید شدند و از مشغول بعد از اینند و از حضرت امام علی علیه السلام منقولست که کین با خود آنکس
 و ایچ و نایه و از غیرها را و ایشان تر خداوند خود را در مقام احتیاج می نمایند و نایه ایشان شود و از حضرت علیه السلام روایت
 و صفتی که در جهت وفات فرمود که بعضی از اهل دنیا و از آنکه خود را کوه کن و در دنیا را از آنکه نماید و شکست و در کوه کن

[illegible]

۱۲۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آخرت میگرد و از احلال نامند مگر آنچه اعانت کند و مایل به تحصیل آخرت که آن فی الحقیقه از دنیا نیست و همچنین اگر ملازمان و کوفتاران
باصلاح آن و انان از ازان باجهت بود که وسيله آخرت باشد و بکار سایر جا و بیجا به این قسم نیز مدح و ستایش است و آن قسم که به
زبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه اعمال او بدین مضمون است آنست که علامه و کوفتار و ملازمان نه از بی اصلاح آخرت باشد
و در تهیه سفر عالمه قیاس بان احتیاجی نبوده باشد مگر بجهت خواهش نفس باشد و واهوس عبارت از همین لذتها است که خدا
و رفیع تر از و عده فرموده است هر که خود را از ازان باز دارد و همین علامه است که پیش از اراضی از ازان منوطه میشود و مدتها بیجا
از صفات خبیثه میگرد و چون ربا و حسد و حقارت و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین
کوفتاریج بدست گذاردن از کوفتاران این بان سپاردن به کوفتاری عبارت از شغلها به دنیوی و آخرتها و صنایعها که مردم خود
و ازان مشغول ساخته اند بخوبی که خود و عاقل خود را با لقمه فاموش کرده اند و از کاری که بهشتیان خلق شده اند غافل مانده اند و اگر
بدانند که فایده این کتبها و شغلها چیست بعد از مرگ خود را مشغول آنها میکنند و چنین بدینا فریب خورد و در دوزخ و شغل خود را
بان صریح نموده اند و لکن حکمت آمدن بدینا و قدر نصیب خود از نعمات سر را از نعمت خداوند و شغلها را با آنها اند و خود
و امثال غل و نیو به کوفتار کردند و چون از غلبه و شغلی مشغول دیگر بلکه چندین مشاغل میسرند و مشاغل اینها است بلکه کسب فضل
میشود و اینچنین از مفسد و خود بازماندند و به شغلای بیحد گرفتار شدند و آنچه انسان بان محاسبه و منحصراست بخود و پوشتا
و مسکن و از لایحه انداخته و تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اصل بطالت و کسالت که اند و طغیانی و بیهوشی
نشود و با فتنه اند و اینچنین که بدست شده اند که از آنچه دیگران تحصیل میکنند اخذ نمایند و با بیسی و شغل خبیث روزی هم سپری
و زدی و دیگر که کدبانست و هر کدام از اینها از انواع دنیا و اقسام پیشمار دارد و شکی نیست که دنیا دشمن خدا و دنیا کار
اما دشتی او با خدا آنست که راه بندگان او را زد و ایشان را از عارف خود برهید و از پیغمبر از روی که از خلق کرد و نظر رحمت
این نه فکند و آه اعدا و شان را و در شان خدا با آنست که خود را هر محظه بنوعی غی را بد و در نظر ایشان جاوده میدهند و نعمتهای خود
را با ایشان عرض میکنند تا صبر ایشان دشوار گردد و حلاوت نرزد و دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و در اینجاست که دنیا را دشمنان
خدا نیز دشمنان است چه دام خود را در راه ایشان افکند و همک و فریب ایشان را بدام میکند و کردن آنها را بکند و خود را در راه آنها
نزد محبت و دوستی و پیاز و نادلهای آنها بخونکشد و از خدمت خود ایشان را برین و دشمنان را بخود و مطرین ساخته و بیکبار دامن خود
از دست ایشان میبازد و ایشان را در دشمنانی و فداست و اندوه و حسرت میباشانند چنانچه بر کشتن بچکان میباید و فتنه
همه بود و در مایه دریا خنجر و خود را از سفاکت ابدی محرم ساخته اند و حسرت در کانون سینهها ایشان افروخته و در لاله ایشان
با قشای برک سوخته و در غرائی مجوزه دنیای خدا و ناله های نار از ناله های تکوا و بر مینا و نند و از مکر و فریب و انهرای ایشان بکشد
از نهاده شان میباید و فریاد در سینه میباید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آیه است که فرمود و عی و هر از عی ان الکسبه خانه باغ
با بدار و نرنگه میکند و از برای خانه فایده عمل میکند و در بعضی احوال خودستند و سیه رسیده است که این فرزند نام افیج و سست از مال
سخت و از مال من ترا چرخ عابد نخواهد شد مگر آنچه نصیحتی کردی و پیش فرستادی یا خواری و بیطرف کردی یا پوشید
و کینه کردی و با بجمار دشمن را شعلای بید و بی وعی بخت است و لکن اعظم افات آن که مشغول بقوه شهوت است و مال است هر که هر روز
میزان جنت از برای مال فواید بسیار و افات و غوا بیل پیشمار است و تمیز خوب و بدان در مخا به صعب و اشکال است زیرا که از نفع
مان صفت فقر احتیاج بهم میرسد و در وجود آن غنا و شوق حاصل میشود و این هر دو صفت هستند که خدا بندگان خود را
بانها امتحان میفرماید و از برای فقر و عاقل منصرف است و هر چه فتنه بکی محمود و دیگر که منته و مست و حرص بر دوفهم است
یکی حرص است که حاصل آن بکسب است که در دنیا و دنیا طلب و طمع و مال مردم و بیکس است که حاصل آن بکسب است که در دنیا و دنیا طلب و طمع و مال مردم و بیکس است
سوالست و هر دو طایفه را اگر کد کو طایفه آخر بدست از اول باشند و از برای بعضی نیز در حالت انکسار و بدین یکی از آن مدد و حسرت
بدین هر دو نوع است و نهاده وی و اسراف و آلودگی و ثواب مضموم و جمیع این امور را موردی هستند که فیهیات الهام شکست

[illegible]

۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

که حقیقتاً اینها را برای ولایت مؤمن خالق نکرده است و در خود را بنیاد آن بلاها و احزان باستان میسازد و برای داشتن اینها نظر بر
احوال انبیا و اوصیا و خاندان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آله کانست و در میان آنان و از حضرت صادق علیه السلام
که خدا پیمان مؤمنان گرفته است برین که قولش را قبول نکنند و سخنش را تصدیق ننمایند و از دشمنانش انتقام نتواند کشید و خشم خود را
نتواند نشانید مگر بفضیحت خود زیرا که در دنیا او منوع است از انتقام و نیز در کافی و مجازاتها بجناب منقولست که اگر مؤمن بوفاته
کوهی باشد که البته حقیقتاً کسرا جوی و بر میانگیزاند که او را از او زدند و او را ثواب بدهد و در احادیث معتبر روایت کرده و سید
عمران عرض کرده برود کار چه کرد و نزد تو محبوب تر است فرمود که کسیکه هرگاه من محبوب و از تو بیکم سر تسلیم خم شد پس عرض کرد
که منظر تو بر کدام کس است فرمود که کسیکه طلب خیر کند از من در امری که چون حکمی کنم از برای او بیکم من و اوستی باشد و در خیر فدا شود و در
منم خدا پس که بجز من خدا نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و اوستی نشود و بقیه شما من را که نکند از برای نعماء من برود خدا بیخود
سوائه من و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله روایت که چون خدا باده را دوست دارد او را عدد و پیمان را میگرداند پس اگر چه
گردان را بر میگرداند اگر راضی و خشن و دشوار را بر میثبات صفا میسازد و بنده معتبر روایت کرده است از حضرت صلی الله علیه و آله
و آله از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع گناهای عرض کردید مؤمنانم فرمود چه چیز است علامت ایمان شما عرض کرد
صابریم در وقت بلا و شاکریم در هنگام نعمت و خا و راضی هستیم بر هر فضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدا پی کعبه شیم و در عبادت
و بکار است که فرمود ایشان حکماء علماء هستند که از وفور و افش نذر پاک با پیشند که انبیا باشند و با آنکه اعتراض بر مقدار رانده الهی
تقدیر است نه تائید و در باطن و ظاهر قول و فعل منافق مقتضای توحید و ایمان و موج بخط پرو و کار منافقست چه بنده عاجز و
ذلیل با سرافرازی او و در جاهل از موارد حکمتها و مصالح خفا فلان است پس و را چکار بر افعال پروردگار و در بعضی از اخبار فرمود
است که ای پس را من برای کسی که گوید این امر را شد و فلان امر چگونه شده است یعنی اعتراض کند بر او و از الهی از بلا و فتن
و با بعضی از اخبار از غیر این در هیچ امری هرگز نکند کاش چنین بود و یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که من ده سال خدمت
افسردم اگر هم هرگز نمیگفتم که چرا چنین کردی و هرگز نفهمیدم که کاش چنین میشد و چون یکی از اهل بیت از من پرسید
امر می مواخذه من و حضرت میفرمود بگذار بداند اگر مقدر میبود میشد و روایت کرده است حضرت عبد الله بن عباس
در بیان باران شد بد گرفت هر طرف میزد و بد پناهی میداد پس بدکار سپید بکاف که شخصی را نماز پنداده بود در دعای او باران
غما میداد و را بجا میار کرد تا آن شخص از نماز فارغ شد عیسی علیه السلام با او فرمود بیا نادعا کنیم که باران ببارند گفت ای من چه کنم عیسی
گفت و حال چهل ساله که در بنوعی بعبادت مشغول بود که خدا ثواب را قبول کند و هنوز قبول ثواب معلوم نیست چه از خدا خواسته
که اگر از نگاه من دیدند یکی از پیغمبران یا نبیاف سند عیسی علیه السلام گفت ثواب تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن فرمود
بگو چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست بلی آدم عاقل باید که بفضا و آفتاب الهی
راضی شاکر و بیلا و مقنا صابر بوده اعتراض بخدا دارم که با او داد شود و نماز بد چه هر بفضا که حکمت و خیر تر است و موافق حال
نظام عالم و مصلحت عالم اند که اگر بجز این از آن مشغول شود صلاح و خیر تر است و چه همه امور بر وفق حکمت است هر چه
بنده از بلا و مصیبت و فقر و فاقه و عنت و ذلت و غنا میسر رسد از عین الطاف و چنانچه پسندد معیار از حضرت صادق علیه السلام منقول
است که خداوند عز و جل هر مایه که بنده مؤمن من محزون میشود از آن یکمین روزی او را بر او نماند میگویم و حال آنکه باعث فساد و
ظرب و میشود و جوی من و خوشحال میشود بنده مؤمن من که روزی را بر او فراخ گردانم و حال آنکه باعث عیش و روی و میشود و ازین
و در حدیث دیگر فرمود که خداوند عالم مینماید که بدوستی خوشحالترین مردم و مغرورترین ایشان نزد من بنده مؤمنی است که
بهر عظم از صلاح داشته باشد و بنیکو عبادت پروردگار خود بکند و در پیغمبران فایده که نماید و در میان مردم گناام باشد
آنکشت غایب باشد و روزی او بگذرد که ناف باشد و صبر کند بر آن تا مرگ او و او را و در میان ایشان که باشد و کیم کند که کافران
باشد و در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر چند ایمان الهی با او میشود و تنگی معیشت او بیشتر میشود و فقر و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب
تاریخ
سلطان
محمود

کند و بدین شهر پناه و پناه داد و آغ کشید و چون دید که با اینها کشیده شد او کرد که من نمی آهمن بر دلاها و از انوها و کف باهای او گویند و چون
دیدند که با اینها کشیده شد او کرد که من نمی آهمن بر دلاها و از انوها و کف باهای او گویند و چون
کردند و بر بدین شهر پناه و پناه داد و آغ کشید و چون دید که با اینها کشیده شد او کرد که من نمی آهمن بر دلاها و از انوها و کف باهای او گویند و چون
و چون شکران یک شد و مردم از او بر آگنده شدند اهل زندان دیدند که ملک بزرگ آنحضرت را آمد و گفت ای پسر جبرئیل حق تعالی میفرماید
که بر کن و شاد باش مگر که خدا با ذات و نرا از ایشان خلاص خواهد بود و ایشان چهار مرتبه را خواهند گفت و من الله و انوار از تو
وضع میکنم و چون صبح شد پادشاه کبریا انعم فرمود و نگار را طلبید و حکم کرد که تا از این بپشت و شکم آنحضرت زدند و عوار کف کردند
بزدان بر کرد و انبند و اهل مملکت خود فرماها نوشت که هر سحر و جادوگری که در مملکت او باشد برای او بفرستند و بفرستند و بفرستند و بفرستند
که از همه ما هر بود و جادو و کینه که توانست کرد و در آنحضرت نثار نکرد و بپشت هر کشیده آورد و با آنحضرت خود انبند پس جبرئیل گفت
الله الله بعد از این بعد صد که کذب الفجر و سحر الفجر و هر چه خضر با آنحضرت فرستند پس سحر حرکت کرد که از این بپشت و شکم آنحضرت زدند و عوار کف کردند
زمن بخور اتم هر آنچه قوتهای ایشان را میکند و احشای ایشان را برینخت و خلقت همه را مشیت میکرد و دیده ها را از این آفریند و میگردد
ای پسر جبرئیل تو نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات ضلالت و توفی حق بقرین و شهادت میدهم که خداوند انور و حق است
هر چه غیر اینست باطلست با و ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و تو به پیکم بیوئی و از آنچه کردم پس پادشاه او را کشید و روان
جبرئیل از زندان فرستاد و او را با لوان عذاب و عذاب کرد و اند و حکم نمود که آنحضرت را پاره پاره کردند و در جاهای نیک زدند
اراست و مشغول شد بشراب و طعام خوردن پس از کرد حق تعالی با او را که ای پسر ای با کجک و صاعقه های عظیم حادث شد
و کوهها بلرزیدند و مردم هر ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدای بکامل اعراف و در که بر سر چاه آمد و گفت ای پسر جبرئیل
بقوت خداوندی که ترا آفریده و ستمی خلقه کرد انبند است پس جبرئیل خنده و صیحه برخواست و میگفت ای پسر و از آنچه پادشاه
و گفته سیر کن و بشاوت با دلتا و اهل الهی پس جبرئیل از دفت بزد پادشاه و گفت خدا را بوی تو فرستاده است که من چنان بر تو نما
کند پس سپه سالار لشکر او گفت ای پسر او را درم بخندانی تو که ترا بعد از عود زند کرده اند و کوهها میزدند و کوهها میزدند و کوهها میزدند
او است هر باطلست پس چهار هزار کن تابعان او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آنحضرت نمودند پس پادشاه همه را بپشت و شکم
هلاک کرد و او را که کوهها را از من ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جبرئیل بر روی آن خاها پاشیدند و سر بکشد
در کنار پادشاه پند و پیچید این مرد ها و سوار کرد و خندید پس چنان آگشیدند و سرب کلاه خیز میبایست الهام بختند و چون
که ناها کشیده شد او کرد که آتش را آنحضرت افروختند تا سرخ شد و او را که کوهها را از من ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد
میگفت ای پسر جبرئیل که خضر اند که زند کرده شد و ایشان را با خود و رفت بزد پادشاه و دوقی که در مجلس غلام دشمنه بود و با زبانی
رسالت الهی را نمود پس شخصی از اصحاب آن که به برخواست و گفت در دوش من چاه را دره منبر هست و در دوش من چاه را دره منبر هست و در دوش من چاه را دره منبر هست
از رختهای متفرقه اند که بعضی میوه و سنده و بعضی غیر میوه اگر سوال کنی از پیر و در کار خود که هر یک از اینها را درختی گردانند که
پوست و بر لبهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو میکنم پس جبرئیل با و افتاد آمد و در عا کرد و درها را شکافت و همه را
شدند و شاخ و برگ و میوه همه را پاشیدند پس پادشاه او کرد که آنحضرت را دره منبر کلاه داشتند و چو با را با آنحضرت با
بدونیم گردید پس با سبک خاص کردند و رفت و کوهها را سرب رواند با پند بختند و جسد شریف آنحضرت را در آن دیوار گذاشتند
و آتش افروختند و درین دیوار تابعدا آنحضرت با اهلایم بختند شد پس من تا ریخته شد و خدا حاضر و حاضر را حاضر شد که در
برایشان زد که همه برو و افتادند و دیگر اسیر نکرد که گفت بپشت جبرئیل از آن خلایق بقدرت حق تعالی آنحضرت صیحه و سنا
ایشان در رفت بجلال پادشاه یعنی کراه و با زبانی رسالت نمود و چون مردم او را دیدند تعجب کردند پس فی کفای میبندد
خدا کار به داشتیم که ایشان شمشیر بکشد و مردم عود است پیغمبر ابراهیم که از آن زند کردانی جبرئیل گفت که این عطا کار را بکشد و بپشت
کار خود بگذارد و بکوبد جبرئیل میگفت که بپشت جبرئیل از آن خلایق چون کرد و کاه و غده شد و از آن ایمان آورد پس پادشاه که در کار

در بیان این که حضرت زکریا علیه السلام را چه نعمتی بود که خداوند تعالی بر او فرمود

من این سخن را بگذازم قوم را هلاک خواهد کرد پس هر جماع کردند بر قتل آنحضرت چنانکه آنحضرت زاری و زاری میکرد و گریه میکرد و چون آنحضرت را بیرون بردند گفت خداوند اگر این بتی بنی سنا را هلاک خواهد کرد و او نوسوال میکند که او را در اسب یکباری کرده اند بر سر که گفت جوی جوی نویس کردن نزد هر موی و بلا پی و چون آنحضرت را کردند و زدن و برکشند هم یکبار قصه بعد از آنکه هلاک شدند صا و ان الله علیه و لعنة الله علی من قتلهم من اعدائهم علی ذلك و انما انجی احوال حضرت زکریا علیه السلام است که بت حسن بلکه صحیح آنحضرت صا و ان الله منقول است که چون حضرت زکریا علیه السلام را پیش از آنکه از ایشان که بخت و پناه بدو رختی آورد و ان درخت از برای او شکاف شد و گفت ای زکریا داخل شو و من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت به نام امده پس بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نپا افتد شیطان علیه الله بنزه ایشان امده و گفت من دیدم که زکریا پنهان بودند درخت رفت این درخت را برید تا او هلاک شود چون انجی احوال آنحضرت را می پرسیدند گفتند بنی اسرائیل را پند و خوار را پند و خوار و سوس کرد تا رختی کرد که اند و خوار بریدند و آنحضرت را درخت را اند و رخت بدو نیم کردند و دو و آب و دیگر و رخت که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود و در میان درختی پنهان شد گفتار و مطلع شده به علم شیطان از او و در میان ساختن و بر بالا درخت هماره کشیدند تا از بهر بی ها بون و زکریا بر رسید بی اختیار تا از او سر زد و بی الهی که زکریا رسید که اگر بکانه دیگر از نوبلند شود نام از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر چرخ نهاد تا او را بدو نیم کردند و آنحضرت را بهیچ علی السلام پس به مبارک آنحضرت را بر لبه زین زان بریدند و عرض اینها صراست قصاصا به جیع انبیا و اوصیا اینست چه در کراهی ایجاد علی و بهضاهد و بلاهای که از جفا کاران امت پیغمبر اخراج از میان و عذرت طاهرین و اولاد طیبین و رسید از حد و حصر افزونست و کتب و تواریخ با آنها مشهورست حتی اینکه فرمود ما آوزی نبی مثل ما آوزیت هیچ پیغمبر را اینقدر آوزیت نرسیده که مرا رسیده و با بحاله بلا و مصایب هلاک لایه آنها و هر که طالب سفادت باشد باید تا شی با ایشان کند و تن خود را سپرد به ایشان تحمل و شکایت نماید همچنانکه خلیل که مؤمنان فرعونست و اسیر زن فرعون دختر زاحم وزن خلیل و غیر آنها بر بلا عظیم صبر نمود و حال آنکه در خصوص ایشان پسند نهاد انصاری عاتق و خاصه مشورت و رسول خداصلی الله علیه و آله که سر کشید که یکسوم بوی خود را کافر شدند مؤمنان قرین علی برکات طالب علی السلام و اسیر زن فرعون و مصایب جناب مری علی السلام معنی از بهایش و خلیل هیچیک نیلاره و اما مؤمنان فرعون بر و است علی بن ابرهیم چنان بود که شصت سال ایمان خود را پنهان داشت و میسازد و انکس او را ناخوشی و عرض انداده بود و بت صحیح آنحضرت صا و ان الله علیه السلام منقول است که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا او را حفظ کرد و از انکار او از اذهین حق بر کرد اند و تعلیمی نازل کرده که خلیل را صحتی فرعون مردی بود خجاری و همان بود که تابوت از برای مادر موسی قرار شد و بعضی گفته اند که خزینة فرعون بود و صد سال ایمان خود را که ان میگردید تا روزی که موسی علیه السلام بر آن سالان غالب شد و انرا و ایمان خود را ظاهر کرد و با سالان کشته شد و زن خلیل را مشاطه و خلیلان فرعون بود و و منه بود روزی شش از دستش افتاد و گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدر مرا میگوید که گفت نه بلکه که مرا میگوید که پروردگار تو پدرت است گفت بگویم این را پسیدم گفت بگو چون دختر خصم را بفرعون گفت فرعون انرا را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو کس است گفت پروردگار من پروردگار تو خداوند عالم است پس او را کرد که فرعون او را زند و او را نشو وافر و خند و او فرزندانش را طلبید ازین گفت انرا را دارم که استخوانهای من و فرزندانی را بهیچ کس ندم و در زمین دفن نمایند گفت چون تو حیرت را دارم چه چنین خواهی کرد پس او را کرد که پادشاه از فرزندانش او را با دشمنان خند چون فرزند آخر که شی خواهر بود انداختند با فرزندانشی امده و گفت صبر کن ای مادر که تو بیهوشی این زن را هم به تنور انداختند اما اسیر چیل و اوسیل اسیرانبل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عبادت خدا میکرد در خانه فرعون و در اینجا بود تا آنکه فرعون زن خلیل را کشت و را نوقت دید که ملائکه روح او را لا اکرین پس پنهان او را داشتند در خیمال فرعون بفرز او را و فرستادند و از این اسیر نقل کرد اسیر گفت وای بر تو این فرعون این چه جراتش که بر خدا را به فرعون گفت بلکه تو هم مثل انرا ندیده شدی گفت دیوانه نمیشم و کن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است پس فرعون مادر را سپرد و طلبید و گفت دختر تو را داده شده است بگو که فرزند من شود بخدا و موسی آنرا را با و میباشتم هر چند مادر را و بعضی گفت خایه نکرد پس فرعون حکم کرد او را بر چاره

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میگویند که در عذاب کردند و نامشده شد از این عباس غولت که در هنگام که او را عذاب میکردند حضرت موسی علیه السلام بر او گذشت
و در آن وقت که عذاب را از او برداشت که از شدت بیقراری و بیخوابی که در آنجا گذرانید و از این که از راه من خانه در پیش
پس خطاب الهی را در سینه که بجا نیاید انتظار کن چون نظر کرد بجای خود را در پیش و دید و خندید و فرعون گفت به پند بخون او را که او را
میگویند او میخندید پس در جنت الهی حاصل کرد بدین سلسله روایت کرده اند که او را با عذاب عذاب میکردند و در حق تعالی که در امیر میخندید که او را
سایه میکردند و در کتب سال که در آن وقت این فصل از اینها خوانده شد و نقلی ای عجیب باب صبر رفتند مال و اولاد و خدای که
نموده اند از آنجا که روایت نموده اند از آنکه بن قیس که با حق تعالی خود گفت عام و صبر را یاد بگیرد پس این آنکه من یاد گرفتم پس یاد گفتند که آن
که یاد گرفتند گفت از نفس بن عاصم عرض کردند که چگونه بود عام و گفت که در روزی در غزوه و او نشسته بودیم در آنوقت خبر رسید که پسر
او را کسی بقتل رسانیده و در آن اثنا مشاهده نمودیم که نفس پسر را با قاتل او دست بسته آوردند چون این کینه را دیدیم حرف خود را
قطع نمودیم این که از صحبت فارغ شد پس در فکر بدینا دل و گفت پسر ای ما حریک علیما ضلحت یعنی ای پسر مرا درین چه چیز را حل
نموده بر این که او را بقتل رسانیدی گفت غضب بن قاتل شد پس گفت پسر که غضبنا که شوی باید با او را بکشی و حال آنکه نفس
خود را امانت رسانیدی و عصبان کردی بر خود کار خود و خود را که خودی بروی من از او کردم و بعد از آن بسیار از آن خود
ملفت شده و فرمود و برید و فصل و گفتن قیام بر او مقتول خود را و بعد از فراغ مر اخبار که پندارنا از او بگذاردم خلاصه چون درین
گروه نفس را از او خود فرمود که ماده مقتول ما در شمع نیست بلکه او بقتل من و شما را خیره شود بر و بدیده او را از میان ما ببرد
آنوقت بن قیس که بود چون این فصل را از نفس بن عاصم دیدیم عام و صبر را یاد گرفتم و نیز در کتب زیاده روایت نموده اند که او را از بی
همی وارد شد و بعد از آنکه بعضی از خلفاء و در میان ایشان روی بود و در سبب کور شدن دیدگاه او پس سیدنا گفت و نقلی
نمودم در صحیح و در بیاض وادی با اهل و عیال و خدم و خشم و درین شده با سبب عظمی که جمیع اموال و اهل و اولاد را بر و در میان
پس از عیال حدی از زمین مال و در و نش پسر خود چون ملا حظ کردیم چه با من باقی مانده بودیم که بکفر شمر صبی مولود و چون
شمر مظلوم و شان بود آنکه و در این زمین تمام و بقیه شمر دویدم که او را بکفرم انداخته اند شده بود که از عصبانیت از او بگذاردیم
لا بد از شمر است کشیده بوسی طفل امداد هم که سیدم دیدم که شکم او را در پاره و در سینه بریده احشا و اعما و او را به پاره
لا بد از شمر شمر که او را به پس تمام بلکه برین زد که هر چه چشم من کور کرد پس صبح کردم نه مالی داشتم و نه اهل و نه اولاد و نه شمر
و هم در کتب زیاده و آنرا از بی همی روایت نموده اند که عبدالله پسر مطرف و فاخته کرد و پدرش طرس را از اندرون خانه بیرون آمدند
حالی که شباهت حسن پوشیده و خود را معطر نموده باز یافت تمام چون نوم او را در آنجا مشاهده نمودند غضبنا که شد و در آن
مطرف و فاخته و عبدالله شباهت خود را مشاهده شده زینت میبایم مطرف گفت با من و شمر و شمر که من بهایم بر این که عبدالله
و عده فرموده است در بی همی است مخلصان که آنها در نزد من احب است از جمیع دنیا پس تلاوت این آیه و انمود قال الله تعالی یا
اصحابنا هم مصیبهنا قالوا ان الله وانا الیه راجعون اولئك علیهم صلوٰتکم من ربکم ورحمة واولئک هم المصلون و هم روایت کرده
اند که در روزی چند نفر از پیش رابطا عی و عیون نمود و فاخته یکی را ایشان پسر نامزد را که در آنجا عی و عیون نمود و اهل خود که در آن
صدای بلند نکند و در بر بنمایند و چون از طعام فارغ شدند بعد از آن بی همی و تکفین آن مشغول گردید و هر که از اظهار نمودند
معربان دیدند ایشان متوحش شدند که چه واقع شده که پسر نامزد را بر و مضطرب رسیدند چنانکه بکفر نقل کرد پس ایشان از صبر کردند
او بی همی و در اندویش روایت نموده اند که در یکی از ما همه سرفراز خود را در یک روز و فرمود پس نوم خود را ندانای چون جمع شد
با ایشان بی همی میگویند که کوی احمدی را و فرمود نشد پس او را گفتند که چگونه است که در آنوقت بی همی و در جنت و فاخته شد
انمود که در آنوقت اولاد بدیع نبود و من بی همی صبیبت اوصد بنسبم و از جمیع نفی بر لعمن و اولاد حاصلی ندارند که کسی از بی همی
نخواهد نوشت پس چرا املاش میکنند و نیز شهید ثانی و صفی انوار و شفیق الیه و صاحب بن عیون و ان الله عالم جمیع
ابوالعباس موسی بن ابراهیم حکایتی کرده اند که در آنکه محصل آن بر وجه اخلاص اینست که ابوالعباس روایت نموده که در یک روز یکی

[illegible]

که شست با نکه از من بآن بگذرانم و بر آن بضعفه و غم و بدیم که جمیع اموال و درخت و اولا و اولاد کلک شسته اند و من را سزاوارتم می باشد و بدیدم
اتمام نماز من را من و درضا حکیم پیش از سابق بود پیر و کهن با وجود این بلاها را من را سر و می بینم از چه جهت گفت ای بنده خدا
من بودم و در حال نعمت و در آخر آن کشته و دانه که آن از ملک شکر من بود و من را اهرم و در پختن و پختن و پختن شکرانه و پختن که خدا من عطا
فرموده و در کتب من بود و در کتب من نقل نموده اند که شخصی از اهل مصر من گفت که در طواف بهی الله الحرام بودم و در
نزد جان پیدا بودم و در خانه گفتم که ای خدا این بابا این انشا بود و عیبت صبر و کان الصبر جبهه و هله جرج منی و جبهه جرج
صبر من علی ما توکل بفضله جبال بر حوضی صبحی و تصدع سبکت و روح العین تم و دونهما الخاقیه و العین فی القاب قد مع چون که
و زاری و راد بودم پس اوج چه مصیبت تو چنانست که جبال اگر بعضی از افعاصیر امضی شوند شکافند پیشوند جادیه که مصیبت
من روداده که احدی عیال از آن نشده گفت انصیب چیست گفت در طوافی ششم که ملاعبه میکردند با یکدیگر و پیش من پیدا شد
و در عهد اضحی و کوفتند که ای خدای من کی از این طفل بدی که بهی که گفت ای برادر با این و بیام که بدیدم که کبریا که کشتن و
برداشتن او را خوا باند و مانند کوفتند کاه او را برید و بر آن نال از خوف فرار کردید و ایشان آمد گفتند که بدیدم سقیر را برادر من و در
کشت و فرار و پیش من بطلب و رفتند بدید که سبع او را پاره پاره کرده چون انرا بدیدم جوع کرد که بیخواب با بد و کشتن و عطش و کشتن
دور او رود و در آنرا از اسیرانها پالت نعل و کعبه ای خدا و او هر طور عیال و بیگانه در خواب بدید که کشتن و فلان زن و فلان
و در پشت پیر و وال کرد و او را پیدا نمود و من آن کو بر اے اینک بعل و نظار غایب و چون انرا بدیدم عیال و غایب نام بود و بدیدم و او را
و انرا بدیدم و در آنرا از ان اطفال که پیر عیال و تقیه خود را و پیر سپید که انرا تو عمل بدیدم و او به غیر اینچنین بدیدم زن که علی ازین
خود نمیدانم که اطفال ان غایب عیال بدیدم و در آنرا که بضعفه گفت خصایص من هست و انرا بدیدم که اگر در شادی باشم
میکنم که کاش در رخا بودم و اگر بعضی شوم و تنه ایام که در صحت باشم و اگر در قیاب باشم و از و تنگم که در غل باشم پس عیال و تنگ
خود را بر من کذاشت و گفت این خصایص است عظیم که عاجزند از ان عیال و در نهاد و هم و دایم کرده کز نه واه مهر من سکن و عی
خورده بر نه من افلا و فاض او بریده شد مع هذا ازان سرور و خندان بود و با و گفتند با و جمع اینرا انیابی که خدائی در بضعفه
گفت بد رسته که لقت ثواب و جزای ان را بدیدم که است و طلب من و رایت و جمع او را و هم در انکاب و دایم نموده که چون بلان شد بدیدم
برای تو عیال و سلام و جزا اش گفت و او را عیال که خدا بلان از تو وضع کند و در این بدیدم که من تعیش و دوم در ملک و در مملکت
سال و حواله اراده انرا دادم که کوش از او بلان بگذرانم شاید او را شک اینچنین خدا من انعام فرموده نمایم و اولی در صبر که بدیدم که بیلا و بیلا
باشد و نیز در کتب عرب و یونان و انوار و دین که عیال و سلام از تو وضع کند و در این بدیدم که من تعیش و دوم در ملک و در مملکت
شده بود و کوش و از ان حرام و در عیال و صبر که بدیدم که عیال و سلام از تو وضع کند و در این بدیدم که من تعیش و دوم در ملک و در مملکت
فرمودم که انرا از تو وضع کند و در این بدیدم که عیال و سلام از تو وضع کند و در این بدیدم که من تعیش و دوم در ملک و در مملکت
خدای خود را نشا خدا اند خداوند عالم معرفت خود را در قلب من داخل نموده عیال و سلام فرموده راست گفتی معرفت خود را بدیدم
به چون بدیدم که انحضرت با و رسد احسن با سر که بدیدم و چها و افضل ایشان شد هفتاد و جمیع اینچنین از امر اخر بدیدم او یونان
دایم کرد و در وقت عیال و سلام در خدمت انحضرت عبادت خدا میکرد و هم در انکاب ان بعض اکابر نقل نمودند که قصد نمود
که ببادان بروم در بدایت خود در بطریق و در شاهاده کردم که اعی و بخندم بود و عمل کوش او را و مقهورند و در پس سر او را بدیدم
و میخورد و هم چون بحال آمد و اقامه از بر او حاصل کرد بد گفت که است انفضول که همان من و پروردگار خود را بدیدم و ابل شده
مانع توجه من میشود بحق خدا که اگر جمیع عیال و سلام از تو وضع کند و در این بدیدم که عیال و سلام از تو وضع کند و در این بدیدم که من تعیش و دوم در ملک و در مملکت
اندر دکان شصت شاعرین شد چون عرض او شد بدیدم که در دکان او بر سرش جمع شدند چرخ و گفتند ای پادشاه و پادشاه که
بهی و راجع کردی از انچه تو عارض شده گفت نه گفتند پس چه چیز را داده نموده گفت مالی را داده انما انما عبد و الاستیلا الازاد
عبداء و انکم فی امره حاصل مع انکه بدیدم از برای من داده بدیدم و غیر اینچنین که من بدیدم ام او را و از برای من و استیلا

اعانت مظلومین و ادا کند و همچنین در شفای هیاهای الهیه و سوره بین که صبر و انجیل و شوا و تراست و در صبر بلا اذیت که این صبر را وجود قدرت و اختیار متحقق میشود ولیکن در بلا و مصیبت اختیار نیست و چاره بجز صبر ندارد و از نیست که کرسنه صبر او بر کرسنه سکندر و وقتی که طعام حاضر نیاشد سنان تراست از صبر غریزون او یا وجود و حضور طعام اما صبر بر طاعت و عبادت از آن راه و شوا و تراست که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتر است و بندگی و لذت بر آن شکست و با وجود این بعضی از اینجست کثاکت و اغلب نیست و بعضی دیگر از آنرا بخل بر او کراست و بعضی نیز هیچ عبادت خالی از راه شقی نیست و با اینجست محتاج بصبر است و اما صبر از مصیبت از آنرا صعوبت دارد که جمیع اهل از چیزها نیست که نفس آنها را خواهش فرماید و با اینجاست و از اینجاست که صبر غریزون از مصیبت آنها که با آنها معاشرت شده و اوقات که در وقت کثرت است چه عبادت و غیره از آنرا غرض تمام شده از اینجست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از مصیبتی خدا را بخشد از برای او و هر چه بخواهد از خداوند بخواهد و در هر قدر که فاضله خداوند بجان زمین تمامتهای عرش الهی بوده باشد و فرمود که حق تعالی جمیع نعمت و عطا فرمود پس شکر از آنرا که در زمان نعمت برایشان و بپا شد پس آدمی را باید تمام احوالی الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید با حق اعضا و اجزای که از نعمتهای الهیه است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استمال آنها در عیال و احزان واجب شمارد و صبر شکبار برادر تجمل آن بر خود نگارد مؤلف حاضر گوید که اینجاست و بدین باب ذکر شد تقدیر علی بود از آنچه در سکن افرواد و انوار و مجاری و شکاک در خصوص صبر غریزان نوشته گردید و بدین وجه برآورد از آن فرصت حال بنود و بالله التوفیق و علیه التکلان فصل پنجم در بیان احادیث اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود که طعامهای لذیذ را اگر گرفت و بر هم نخواستند و کلف و زحمت و آزار نبردند و اینها خوب است و طعامهای لذیذ را بر خود حرام کردن خوب نیست اما باید که از حلال باشد و از قدر بخورد که او را از عبادت الهی باز دارد چه در دنیا و آخرت و در صفای قلب و معنی و باعث قسوت طایع شود و هیچیک در دنیا و آخرت سود او بسیار و آب نموده که من قال طعاما مع یمنه و صفا قلبه و من کثر طعاما مع یمنه و صفا قلبه و در کتابی از حضرت جعفر بن محمد روایت کرده که فرمود لو افضد ان اسنة المطعم لاستقامت لبدنهم و هم ان انفسهم علیه السلام منقولست که مؤمن در دنیا و آخرت بقدر حاجت مثل آب که بخورد و در دنیا و آخرت مضطرب شده باشد و افاض حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که هر که مال را شکم خود باشد پس تحقیق که صاحب مال که کل خلایق و اعمال صالحه کرده و فرمود بخارده نماید با نفسهای خود مجموع و عطا شد که تحقیق از آن مثل اجر جهانی بسبب الله است بدینست که هیچ علی نزد خدا عبودیت نیست و فکر سکندر و لشکر و فاضل بن بن شما و بر و آید نزد بکر بن شما نزد خدا و در دنیا و آخرت که در سکندر و لشکر او بیشتر باشد و دشمن تو بن شما بسوی خدا برین خواهد داشت و فرمود که حق تعالی جنتی را مالا که مباح است بکند یکس که کس خود را در دنیا و آخرت نماید بر بدین بند را که مبتلا و امتحان کرده ام او را در آن طعام در دنیا پس بر آن کرده ام اما آنکه گواه باشد که هیچ خوردن را نمیکند او مگر آنکه در عوض و تجاربت باشد با و کرامت شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث طولانی اسماء فرمود که کوفه که در آن او را بدید باشم کرسنه و هر که کرسنه پس تحقیق که او را نخواهی کرد و اگر عرف مناد او را نخواهی بود و با پیغمبران شادی کنده و پرورد و روح تو ملائکه را بر او عطا می فرماید بر تو نزد کاتبان و حضرت صادق علیه السلام صبر نماید که در بکشد از احوال بنده بخدا و وقت نیست که در سجده باشد و کرسنه باشد و فرمود سید علی که سنگ نیست اصل و مغز عبادت که سنگ است و از آنجا که رسول خدا و آنچه هدایت علیهم السلام است که شیخ علامه غافق و مورثان از آنحضرت صلی الله علیه و آله سوال شد از عبادت مؤمن و منافق فرمود تحقیق که مؤمن هرگز در نماز روز و عبادت و لذت و لذت و لذت در طعام و شراب مانند بنام و فرمود نور حکمت و در سکندر و در دوزخ از خدا در سپید و فرمود که هر که در کفر است و کفر نور من غل از دلهای شما و فرمود که حکمت داخل نمیشود شکم اگر بران طعام نباشد و فرمود که هر چه باعث غضب الهی است از خواب بیدار می و خند می و قهقه و اکل بر سر سجده و در حدیث قدسیست که با احمد تحقیق چون شکم کرسنه شد بیاموزانم را و هر که اگر کافر باشد حکمتش بال و جنت بر او خواهد بود و اگر مؤمن باشد حکمتش نور و برهان و رحمت است پس باید که در این دنیا و آخرت با اینچه نمیدانند تا آنکه فرمود با احمد دشمن دار دنیا و اهل آنرا و دوست از آخرت و اهل آنرا که هر چه در دنیا را که است اهل دنیا فرمود

و

هر که دنیا باشد خوار و غده و غضب و از تو به منقول است این آدم چگونه طبع پیدا می عبادت را با شیخ و بلاء قلب با اکثر خواب و
و خوف خدا را با خوف فقر و روع را با حرص دنیا و حب خدا را با حب دنیا و حجت خدا را با حقیقت حق و حضور رسول الله علیه و آله
فرمود که سکنی یک تعبیت با هفتاد راحت و سبک یک راحت با هفتاد تعب و فرمود شیخ عقیوب دلت و عرض بدن و بر طرف شد
پناه و نور سیم و صلاح سلطان و کوری دل و فراموشی خدا و خرابی دین و بر طرف شدن یقین و تحمیم حکمت و عزت اهل بیت و ترک
و از کتاب معاصی از حضرت عیسی علیه السلام منقول است که بگویند این قوه و دکه هر که به شود هفتاد دلال او شود و عجز از حفظ
و در و رفتن خوف الهی و رها بشود از دلا و سستی در عبادت و زیاده و شوق او کند مانند در بار و طوف دور ابلهنگام کشن
مسلمانان دو سه اید و معاصی خلاصه شامه شیخ و هفتاد سالان فوق حدیث بر است از عقل و نقل و تجربه و بابت او اهل
و انبیا و اطوب جوع و صبر که سکنی براسم جمیع عیسا است در آدم عاقل را بدعا مانند حوائث پیوسته نه هفتاد حریف بخور و عین و انشا
نیاشد بلکه باید منزه از و مقصود از او از اکل مشرب قوت عبادت باشد بدین جهان زهر است زهر تلخ آتش بکم خورای تو
چون از هلاکت و هم با بداند در صورت کند که ثبت بحال او اسیران نباشد که خدا مسر قانرا دوست نماید و طایمان از دست
حلال کردن مردم حسبت بلکه واجب است و در طلب و در سحی جز که نیست آنکه مقتدر است با و می رسد و با وجود سستی باید
که معطل خدا است و از طلب نماید و بسبب بعضی زیاده و اغافل نشود چنانکه حق تعالی مدح کرده است و دانند که غافل میگردانند و اندیشه
تجارت و بیع از این خدا و از انعامه صلوات و دادن زکوٰه و بعد از تحصیل با فقر هم رسد باید قناعت کرد و اگر از حلال که بهر سبب
خوبه نیست باید گذاشت و در بنصورت ترک لذتها کردن و با همکاران و شک و گمان پوشیدن خودت و متوجه حوام نباید شدن این
صفت یعنی فانی شدن با فقر هم رسد و محقق است که بدین صفت نباید با و صفت او صلی است هر کس در حدیث معتبر از حضرت
مسعود علیه السلام در تجارت و از شان منقول است که او میفرمود علی السلام مناجات کرد که هر دو دعا و افرین من در بهشت و نظیر من در بهشت
من در اینجا که خواهد بود پس حق تعالی وحی کرد که متی بدین بودی فرین و نظیر تو خواهد بود پس او در خصص طلبید که بر بارگاه او
برود و چون رخصت یافت با سلام علیا علیه السلام چرخ خود میدیدند او رفتند و چون بخانه او رسیدند خانه دیدند که از سقف خرما
ساخته بود و چون احوال او پرسیدند گفتند که در بارگاه او است و چون بسوی او آمدند و احوال او پرسیدند گفتند که در سوئی همین است
و چون در آن بارگاه از حال او سوال کردند گفتند بحال میاید پس نشستند با نظر از قدم او فاکاه و دیدند که او پیران شده و بیست و هفت
سرخود کرد و بود پس مردم بر خواسند و استقبالی کردند چون هم بر لب زمین گذاشت حمد الهی را نمود و گفت که سبب که بخیر بحال
طلب حلال را با مال طلب حلال شیرین است که قهقری گفت و دیگر که زیاده که نا آنکه سبکی از ایشان فروخت پس او در سلام علیا علیه السلام را میفرمود
بر او سلام کردند جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و بان زبیر که داشت از قریه هیزم گندم با جو بهی خرید و بجان آورد و
اسپا کرد و خمر نمود و انشی افروخت و خمر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و بصبحی داشت و چون برخواست و دید که
پخته است پس نان گرفت و در میان ظرف چوبه ریخت و نمک بر او ریخت و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بعد از آن و زانو را مود
گرفت بهم الله گفت و بد همان گذاشت چون خوب خوابید و فریاد برآورد الحمد لله گفت پس باز لاله دیگر برداشت و بهر بن خور و پس
ابرا بر داشت و بهم الله گفت و ثانوی نمود و چون برآمدن گذاشت گفت الحمد لله بفرموده کار را که سبب که با و بعضی داده باشی مثل آنچه من
عطا کرده چشم و گوش بدین حراصی کرد و ایند فومرا ثبوت بخشیدیم تا فریم بیوی اند دخی که خود نکشته بودم و عجزی بر اینم عاقل
ان مقبل نشد بودم و از آن روزی که من کردی و فرستادی بر این من که بر آتش از من خرید و بقیعتان طعام خردم که خوب زیاده
نکرده بودم و به سینه گردانیدی بر اینم آتش بختم طعام او چنین کردی که از روی خواهش از خوردم که خوردم بهر بن
نویس تراست حمد و بعد از آن کرد پس او در سلام علیا علیه السلام گفت که ای فرزندانم بخیر و بهر که هرگز نندیدیم بنده که شک خدا را زبانه
از بنمرد بکند بل بنمردان خدا و در دنیا با بنمردان خود اند و شاکر نعم الهی شده اند و لکن اگر خدا وسعت و فراخی در وقت
دهد بعد از آن که به حق و بی واجب و نوسعه بخورد و بحال و هوشمان و اعانت فقر و مساکین باید کرد و در بهر باب تقصید را و عا

و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

کتاب
تفسیر
الکافی

که سفر دور و از برای رفتن کدایی و پندار عجز از حق تعالی است و حاجات را برین و حاجات را برین
در بعضی اوقات از بعضی خستگی و بیابانها میمانند بلکه تلف میشوند و بعضی از آنها با وجود ممکن با کمال ذلت باز
بپزد و راحله هرگاه خانه روان میشوند و آنچه بپزد و سفر چنانکه سفر قدم اینها صریح بود و می دانند و اهل عراقی که از هفتاد سال
مقبول و برون و فامش خنده شده مشاهده نمودم که سوار و راوی می شده بود کدایی میکرد و میگفت که سابق برین اسطاعت هم
و سابقه بودیم از ستم رفته و رفته و رفته من مانده و مردم نیز شرم می کردند و در این صانع و سیدم با و کرم
عاصم فرزند عیسیان و بیا عظیمی افتاد و شکسته ریزد غریب بد و از ده هزار نفر بکفنه سفر او کتاب فرستاد و فرستاد
عروضه با بدار البهاره است و در عاکی که از شام همراه حاج آمده بود حکم نمود که مایه و شش سوال را بپزد و از آنجا که چون مایه
اندر پیر را سوختند و غریب هفتصد عدد با جواهر و طلا و عیسیان او بیدان و خوشی برین آمد و ان سابق برین نیز مبلغ کلانی بود
و از آمدن و سبب با هفتاد و بعضی کتب معجزه و نقل فام و سیده و محال این است که یکی از صد و پنجاه و پنج اسلام شد
و سابقه اجماع و پیغمبر را بر چنانکه با نصد شد است با مطبخ و خام او را می پزد و در عمارت و شش جوی از علماء ائمه هم می پزد
چون غریب بر فام و سید و در پیشی که در کبابا مکن سید و کشته و باها ابله زده چون در پیش آنکه بران حشمت و مکن و در کشته
ایا شواب حج من و تو بگو باشد و حال آنکه بود در خانه هر چه و من در محنت و ناصد و پنجاه کشته ها شاکر از من بپزد و نور باشد
چه اگر و انستی که شواب من و تو بگو باشد و در ان کتاب با سفسر می نمودم و در پیش کفت چگونگی می شود کفت و در ان که من فرمان الله را
امثال نموده ام و تو بخلاف فرمان او تو خیر نموده ای که کشته اند چون قد و کت و نادر و خود را در محله می پزد و در هر انفر و
طلبه اند و تو بطلبه امد و معا و من کعرت و کشته اند و طلبه امد و معا و من کعرت و کشته اند و طلبه امد و معا و من کعرت و کشته اند
ایشان این شده که در غریب فوت مسلمانان میشوند و چون کوفت فام نماید خودشان را در نهاده و شام و اشل اهل بی می نموده و در
انجا با انواع اهاشت و ذلت و شکم پرستی بدون خدا نشی می شغل میکردند و برین غی و ریشخند و کز و هان و ده بکشد و در هر جا ضایع
و همتا با نفع و ادای احساس نموندند و در هر اس با کمال حواس میخواند و با خفا داخل میشوند و لایق می بینان از اهل اهل عباس
و سابق کسان خایف تر نشان شده و در مجلس نشاند و ان میمانان کونه شغل می کنند و خایف از کفنا نکرده و در صد و اظفار
می شود که بکبر بر ای خا خود و نیز نوشته اند و ایشان بیرون و طافه کبر و در بر اشعار بکشد و با اصرار و بر او پیش نهاد خود می
سازند مانند قلندران و غیر ایشان و آنچه در بدت بعضی از قاصدین و منتقلین علما شده که در مجمع ناس و مصلحتی خدمت
مستور خود از نظر و سادات شده از آنها چیزی بر بر ایشان میگویند و با هر یک از مایه سیاهی میگویند که بد دهند و ایشان از نفی
با حیا با عدم رضا قبول نموده می دهند چه بسیار میشود که در دفعه ایشان از غفون و جبهه می باشد و بخاطر خواه خود چیزی ندهند
بدان از اهل ادب و شرم کنند با خجالت کنند با و با بد دهند با محافظت بر وجه خود می پند و هیچ برین نیست که بعضی از ارباب بر سر
که در میان اقام از کسی با سر چیزی طلب نماید که میدهد با و در محافل بر سر شوم بنامه میگردن کسی بگذازند و مثل
ایست احوال بعضی چون می پند که بچه با او طایفی که می پند از شدن زبان سوال می پند و صاحب منزل لا بد میماند و چیزی
با و می دهند با و جوایب که اگر شما بود از وجه و در به نخواستند بگویند و در جمیع صور و زوره اگر افشش از حیا و خجالت با و
ملاکت با عدم طلب نفس چیزی بد دهند با و می گردن بکشد حرام خواهد بود و نقصان این مسئله ان شاء الله تعالی و در با و
اندر بیان میشود و بعضی ملاکت حکام و ملاکراد و اعانت ظالم ایشان حرف را زده و و بسط ظلم و تعدی بر عا کرده
ما ان ایشان بخورند و منع و منع می دهند چه پیشری و احمق ازین پیشتر که مان که با اظلم و ستم بگویند و با و جوایب این بر
چهاره اش از یک روشی از غضب فام می پند و می گرد و عیبا از و غور خندان چند بوی بزم خودشان خوش گذران باشند
چین بزمین و در وقت امانت که از انواع عیلاب و سنو و سبب استعفا بخواهند و کوهی بقصد خوراند و مان که بر سر و در پیش
و شعبه باز و سبب و عفا قبول و قبولی قال که بر سر و تعالی و با و تعالی و در ان با و تعالی و در ان با و تعالی و در ان با و تعالی

کفر و غش آمدن کوبیدن علم و قابلیت مسئله کوبیدن طبیعت کمالی و توحیدی یا غنا خوانندگی و حسن صوت و قوای رامدار و
و حرف قرار میدهند و بعضی باو شب و صبح بزرگ دارند و ذکر او سبب کفر و ان خود میسازند شعر خوب و او را زاهد شهادت
و او فکر و دام در دانه است پنهان بجز نژاد و بر نفس بل ادم کوی با صلاح آورد راست ساز و کوشش چشمی یکدم نبرد و آنچه
در مدان و به پنهان و در نخستن و با علمه موت بودن و منظر موت مسلمانان شدن و در پیش جنان نوحه خواندن با نغمه
خواند با پیش نماز بر او سبب امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند که عمل او باعث ترویج دین و برپاد
سنت است نه سبب افساد است و با اینکه اگر در آن مسجد دیگر چه اعلم و اصلح باشد نغمه خواند با با ماسیه داد و با بعضی از مردم
او از تخلف کند و بد بکند افتد اما نباید قیامی برپا می شود و خواب شب ادم روزان بپاره منقطع می گردد و اینها همه عملاً
است که غرض این احق از امامت و غیر آن رضای الهی نبوده بلکه حب مال و مجاورت است و کذران از معبدت داعی بان شده و صیغه
کذران سخن کوبیده دارند و خود را در معرض و اعطای و میاوند و طامات و شهادت بدروغ و باز اذیت فایده بهم میسازند و مردم
را از عبادت شریعت با ضلالت میانه اند و در حدیث معتبر است که اگر من علی التمام بود نفی نخواهد داد کشتار و کشتار و کشتار
و هر دو میسازند ما است مگر با خلاص هر سبب پنهانده است مگر با موافقت سنت و طریقه پیغمبر و کوهی از ایشان از احوان
وصفان از آن خوف و جوار توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بکشتن اینها خواندن خالی به
اینها خوبتر متصف با آنها میگردند و حال آنکه در این صفات از پانزده عاصی ترفته نموده اند چه قول خوبانرا گویند و عمل بدانرا
کنند و اگر با عظم و دیگر یافت شود که از برای اصلاح خالق بهتر باشد و از آفات و انجبار و از کلمات علماء اخبر او و اطلاع از او برتر
بوده باشد و مردم روی او اند این احق از غصه و حسد از عیان برین میسازد و اگر بیک مدح و تشای انواع دیگر و اکتفا
میگردد و با اینکه خود بغیر از قصه خواله و نقالی با صبح و فافه باقی از احکام الهی خبری ندارد و با باشد که احوال پیش کا فیه جعل
میکنند بر لایق عوام و شوق و میل ایشان را ستمانه قلوب و همان را از دانات نفس بر لایق فقهان بر پادان تمام قیام با ایشان
برای غاسقان میسازند و چون میدانند که هر کس را خواهش هوا و هر دهر امیلی و رضا است و دل مردم با نند که چنانچه
میگردد و پیش پیوسته منوچه براس خوشنودی ایشان میسازند از ایشان با خاطر جوی هله و تپا برامون خاطر شان میگردد
تا بلکه نصرت و مدح و پاد از اموال این عاقل است سر با شخص قلوب عوامی چند از ابتداء و دنیا بر لایق ایشان حاصل شود و
در عظم مقتضی مقام بر لایق کرده کون خواص و عوام بر اهل هله با نند از هله طلب بکارت و با هر چه اشاره میسازند که
مستوفین و غلات و فانیان و محمول و اتحاد آن سر مایه فساد را از طایفه ضالته خود داشته مجلس و وعظ ایشان از رونق میسازند و
نه است که امثال این اشخاص شباطین باشند و خود کراه و در همانرا نیز کراه میکنند صاحب لب میسازند که تکی بپوش مانند حجاب چون
صدت کن کوهی سر بر اگر او را و در ۱۰ دی او نظر ها بر و در عین چون که هر که در اینرا بر او را و در ۱۰ کچین خواهد شدن
عامه و اعظم بزرگ همچو کند میسازند عیار اگر او را و هر که در اینرا بر او را و در ۱۰ کچین خواهد شدن
در نظر کاهی که باید سر کفرت با دوست میسازند غافلان اسباب اگر او را و در ۱۰ کچین خواهد شدن
کند احباب اگر او را و در ۱۰ کچین خواهد شدن صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطاعا اعتنا برضای او را
نگیند و سوسه شیطان لعین او را نشاید و اگر از اعظم ملک و اکبر و لایت و بزرگان ذوی الاقدار و در جمیع احوال شونده با و در
نماز با او افتد کند با و در ۱۰ کچین خواهد شدن صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطاعا اعتنا برضای او را
خانی قصد مدح خود نداشته باشد و افتخار و عجم و غلبه خود نداشته باشد و قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طبع او با الکلیه از خانی
منقطع شده باشد و مدح و ذم و نظر او بکسان نباشد تا ناز و مذمت ایشان مضافه داشته باشد بعد از آنکه در و در کار خدا
مدح باشد و مدح ایشان شاد شود اگر حسن حال خود را در نزد خدا نداند و چنانچه و اعطای بکری پیدا شود که در ارشاد مردم
و هدایت ایشان معین و کار او باشد نهایت فرح و سرور و برای او حاصل گردد و بنظر حقارت و لایق هیچی از بندگان خدا

شکر و بیکد اخلاص و مدد که هر کس از بهر نیاز باشد چه بیاطن هر کس خائنه او و بداد افراست و کس که اندک شعوری داشته باشد چه
 که اکثر این شیخا س و پیاچا س بر اندکهای و نهوتی اند چه حرم شد بدو اکل و شرب و جماع و وفای دارند و از اوقاف انسان خارج و
 خبل هم را داخلند زیرا که آنها از لوازم بام و چهار پا یافت چنانکه می بینیم که در هر بلد و قریه و نوبه می کنند و بعد از چند
 آن بچا و دوایر و سامان و سرگردان گذاشته بیاورد و گردان می شود هر یک طویلی و او سپاس خوردن مال مردم ساختن
 زندگانی خود و صرف نوعی از حرف که بده می نمایند و هیچ شهر نیست که چنین شیخا س را محل بی نظایر منزل انسانیت و
 و نام او مبتدا از ایشان می رود و بدین ارباب عقل و دانش و وضع و خوار و در نزد عقلا نیست و به اعتبار بیت کربا خردی و
 هر چه بر ندهد و در برای طمع خا و سر افکنده مشو و بدو اکثر صاحبان اهل اذین و ایمان خیر و از انسانیت و در می
 اثر نیست باز طمع در کفایت و نهوتی اهل دنیا و خند پاره از قبول اموال حرام آنها فالوده جو اندوی و از او که از کثرت
 برواشته و دیده و در مبتدا و مبتدا را بیخالی پیش می نیاشته نفس ذل چیست با نیکو نه عملها که بشود از او و او با شرف
 نیست این افراد اسل و بختی و دیده اند و وسایع و محصل چه دست مردم گردانیده شعر ابدل کشاد کار خود از این و آن
 این عقلا را کمال و هراس این جو و دیده دل از نفس نهادن طلب ممکن از خار و خس ملازم با همین جو حال دل گرفته نه
 بصیر مگوی از دروغی که بد بهشت برین جو واهی که بر تو افش میوزان شود نیست اما داد چون خابل در روح الامین جو و در هر
 چه آنچه هست همان از طلب لشکر و اسباب حرکت از زمین جو و بیخالتا انجرا و جملة الله در شکو و از کلام بعض حکما نقل کرده که اگر
 من مال خود را بعد از موت باده خود بگذارم چه از اسل تا آنکه در حال حیات خود بهر سانه و نیز که در پیش من که چون
 از اسل تا آنکه از من بطلب احتیاج سوال نماید چه از اسل و دوستی که نور و در احتیاج و در عرض فقر و غافرا و سوال نماید چه
 دشمن چون بخواهد احتیاج بهم رساند و دست بدهد و بقدر اتماد و بی چون از اسل تا آنکه در حال حیات خود بهر سانه و نیز که در پیش من که چون
 میباشد و ملاقات از او دست بدهد بلکه در نزد او قرار و ذیل میباشی هر حال این قوم سزا با قوم که با اعتقاد باین ندارند که سنگ
 رو نبیند کان امر بنده ایشان است کافال سبحانه و تعالی ذاب فی الارض الا علی الله فیها ما حصل معی اینکه هیچ جانداری نیست که
 اینکه در نزد او بر خداست پس انسان باید با دعا و بر فضل و کم خدا کند و بداند که در نزد او مقدر نشده و سعی جزئی با او خواهد رسید
 اگر چه حرم نور و در اهل دنیا به مداخل خود نداند چنانکه بعضی ما بد و من یقی الله فی جعل له خیرا و بر قدر من خیرا لا یستطیع حاصل
 اینکه هر کس بهر کار که کند خدا او را از هر غمی و نجات می بخشد و در غی و راهی ساند از جانی که گمان نداشته باشد و غمها باین
 و اخبار باین شبهه و من است که بقدر مفید و دماء معاش از من حلال پیدا نماید و هیچ از آن با و برسد فایده شود و بدین و اطاعت
 نشود و با این طمع طمع از خلق کوبه انصاف با آنچه در دست و دست نکند و در حق بر محصل مال از هر جا برسد نداشت و باید
 هر کس در راه زندگانی و کدوان خود نگاه بیا از آن خود نکند بلکه نظر به بیت ترا خود نماید و اطاعت شیطان نماید زیرا که انما غرض
 هر که برادر و دنیا بیا از آن خود بماند و با و میگوید که همان فلان و فلان را بین میگویند و میگویند و چه طغای اهل دنیا بخوان
 و چه با شما اینکو میوشند و در چگونه ساکن عالمی میشوند خود را از آنها چیت بر میزن و در طلب نیاز است و در کار دین
 چشم از راه چیت را خود می کشاید و میگوید چرا خود را از حق میدهی و غیب می کشی چندین از خدا میروی فلان و فلان از شما
 نرزد و با بقدر و غیره ساند بهر حال پس در طلب نیاز از فکر و از غمی و در زجا غافل گردد بهر مانوع و قابل عمل که صفات خبیثه که از انجلا
 توقع و طمع داشتن در اموال مردم است و تک می شود و از جملات مضایح که لفظ بهر خود کرده است که بعضی از آنرا خواهی که جمع کنی
 جمیع غرضهای دنیا را پس طمع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است و الله الموفق للصواب و کمال و اندک شک نیست که هر کس
 ذاعت گذارد از احتیاج مردم خلاص می شود و انجا با وسعی تلقی تا کسان فراغت می یابد و در نزد خدا ذیل و خا و در نظر مردم
 خفته و به اعتبار دیگر و شعر آنکه که ضاعتش فایده باشد که او در دنیا جملات طاعت باشد و نه از طمع مدارا از این
 کین و عیب خلق بهم ضاعت باشد و اختیار به که در فضیلت فایده دارد شده از حد و حصص و از اسل تا آنجا وارد شده و

فی فاعل

من قع وذل من طمع وپر واضح است که هر که فاعل شد بر مسند غنی پای نهاد و هر که فاعل شد بر مسند فقر و پندار و
نیز و حدیث و اوست که الفاعل غنی و ان جاع و غیره و من قع استراح من اهل زمانه و استطال على امراته حاصل اینکه فاعل یعنی
کسیکه فاعل میکند و فاعله میشود یا فاعله از زبان او میسرود هر چند قابل باشد چنین کسی غنی است اگر چه گرسنه و غریبان باشد
هر که که اختیار فاعل کرد از زبان اهل زمانه خود راحت میشود و استطال یعنی ترفع و غلبه میکند بر افران و امثال خود شعر
انمود که بکج فاعل غنی است سبب بشت در که چشم بخت است و غیر وارد شده الفاعل غنی که لا یفقد یعنی فاعل غنی
که فاعل نمیشود و فاعله یعنی پیر و در هیچ آیه ای بعد از نقل این روایت گفته چه فاعل از ان منقطع نمیشود و چون متعدد شد
با و چه در انام و در فاعل میکند بکثر از ان و از امثال اکابر است که گفته اند خبر الفاعل الغنی و شرا الفاعل الخسوع و لفظ
قنوع در اینجا بضم فاعل است که یعنی قناعت کافیه و عروج است که موسی از حق تعالی سوال کرد که کدام بان بندگان غنی
فرمود هر کدام فاعل شوند و بعضی از حکما گفته من قع کان غنی و ان کان فقیر یعنی هر که فاعل کند غنی است اگر چه فقیر باشد و قال
بعض الادباء الفاعل غنی من العسر الصبر و انما یسرف و ان بعض الحما اذا طلب العلم فاطلها في الطمانه و ان طالب العلم فاطله
في الفاعله و قال بعض الاکابر ان طلب الفاعل الغنی و العز و الازدهار من قع استغنی و من قاع سلبه شکر
و در کتب کول و سبب استعجاب از افع حاصل اینکه از ادب است و فاعله طمع نمود و بعد از آن است و فاعله فاعل
شد و اسباب از این علیله است و این را احتیاج بر که رساندی اسباب و می شود و استغنی از آن هر که کردی و نظیر او بسیار است
انعام هر که نمودی و می شود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ایضا زندادم اگر از دنیا بگذرد و بخواهد که کفایت
ترا کند اندک چیزی از ان ترا سپهر میکند و اگر زیاد ترا کفایت می طلبی تمام آنچه در دنیا هست ترا سپهر خواهد کرد و کفایت ترا نه
نی خواهد نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و فی و ند که ای ابو ذر و مستغنی شو و بخت و توانی که که خدا بی تو گرامت
فرماید و آنچه بدست فاعل شود و خود را محتاج مردم مکن تا خدا از غنی بی نیاز کرد اندک و در بعضی از کتب آمده است که فاعل
الله فرمود که چنانچه که در دنیا شکر می کشی یعنی هر که خدا را بی تو بدست خود را غنی بدان و دیگر محتاج خالق شود و از ایشان سوال
مکن تا این را در پس هر که فاعل شود یا فاعله یا با و در پس هر که است و غنی ترین مردم است بدانکه فاعل و بی نیاز به بدون فاعل حال
نمیشود و غنی به نیاز به نفس است و در پس است که کسی بی نیای نفس فاعل با عدم مال غنی است بر خدا تا اوکل دارد و طبعش با نیاز
مال و جمع مال نیست و از مردم ما بود است و دنیا است که کسی مال را بخراشت و با عیال و حصر می زند تا دل مردم بیشتر میکند و سبب
تفصیل مال بیشتر میباشد و در پس است که هر که محتاج تراست بلکه غایب و غایت چنین است شعر اگر چون پوسنی
باری چون ماه فاعل کن دین بجز و نچا و که چون بودی و در عالمه چو جاب جوز ماهی شد من دم و بعضی از حکما گفته
که جمیع دنیا فضولست مگر پنج چیز از ان و آنها اینست چیزی که ترا سپهر کند و آنچه که ترا سپهر کند و شوی که بدن ترا بیوشد و خانه که
سکنتی زان کنی و علی که ترا در رضا شاهی صرف کنی و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که هر که از دنیا بگذرد و معنی فاعله
شود خدا این باند علی را در رضای می شود و با بجز و ملک فاعل جان نیست زیرا که نفس که فاعل است که در ان امیدت بقدر حاجت و
ضرورت و جهت نکشیدن در تفصیل فضول از مال و این از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل با ان منوط بلکه
واجب در دنیا و آخرت با ان متوسط و صفت فاعله یکی است که او می تواند بر قصد میسرساند و وسایل نیست که سعادت او را بر احوال
میکشاند شعر ز او باب تخرید نیست بدول بار عالم سبک روی فروز از جل عیسی کشت مر مرل هشت جاودان خواهی بدل خود من فاعل
کن که هر صانع در دام بلا انداخت اما در پس انسان عاقل است که بدل و جهد خود را در تفصیل فوٹ حلال صرف نموده و باقی
خداوند ذوالجلال از برای او مقدر و مقرر کرده اگر فاعل باشد و بقی و کوچکی نمودن بر دین و انچه کردن بر اعدا و وزراء و سلاطین
بطبع لغزینان از پس ماندن این ناگهان خود را در نظر و زمان خست و به اعدا و در دهگاه خالق زمین و آسمان از بل و فاعله که
شعر اینک غافل نه ای که بر این سر زار نیستی از و هو که از شوقی شکر بر بار برورد و لقا چه میگردی بر ایه حبه دست کن و

چون غنچه کل در برار یمن پناه چون صدق مایه دهاش خواهی شود دم چو عرواصان که کن از جگر کوهسراز چند باشد
عکس کون و شش طول امل از کربان قهر و چو سوزن سر برار بر تزلزل نیست به باد جهان اوج کل کشتی خود را ازین دریای بی
لنگر برار دل و دهنم از او چون شد ذوالفنا چه بد داشت در جهاد نفس این شمشیر چو هر برار صلح کن با نان پشاک از دونه لوان
و هر از یکرا بخون ناسد را با این نخل برار خصل طبع نظر از ذلت طمع و سوال و امانت و نبوت بمان اخبار و نبوت پیشمار و دمنده
این قوم سعادوار شده از انجمله در کافه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمودند بنده نیست که بگوید سوال را بفرم
بگشاید مگر اینکه خدا هفتاد درخت را برده او بختش بدهد و فرمود که سوال از مردم از جمله خواستار است و فرمود هر که از مردم سوال کند
و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالتیکه در وی او استحقاق خالی باشد و هیچ کوشش نکرده
باشد و بعضی از اصحاب گفته اند که این کتاب از نیست که بر روی قیچ و روی سبیل ملاقات آن به باشد چه این خلاف نیست که
افای خود روی کرده اند و آله دیگر از برای خود جسته که در خانه او فرزند وی سپاه است و در نزد وی ایستاده و فرمود
که سوال حلال نیست مگر با قهر که هلاکت انجامد با فرضی که بر وی سوار گشته و فرمود که اگر یکی از شما پیش من بر آید و بگوید
بفرموده فای روی خود را نگاه دارد و از آنکه سوال کند در کافه نیست و غیر عروبت که در روز عروبت حضرت سید الشهدا
علیه السلام در عروبت جمع را دیده اند که سوال میکردند فرمودند اینها بدترین خاق خدا هستند مردم و بجز او آورده اند و عروبت عروبت
کنند و اینها در عروبت سوال میکنند و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که فرمودند اگر سائل بداند چه قدر روز عروبت
دارد و اینها را از احدی سوال نمیکند و اگر آنکه از سوال میکنند بدانند که در سبیل چه قدر بد است احدی سبیل را در
نمیکند چه بعد از آنکه سوال کرده اند موم است قال الله و اما انساب فلان فلان و رسول صلی الله علیه و آله فرمود و این سبیل
است هر چند براسب سوال باشد و این واضح است زیرا که هفتاد عرض خود نموده و از آله حقیقی خود که بخند و بنویسند آورده و بگوید
خبر اندک چیز و نیست که او را مردم نمایی لهذا انحضرت فرموده لا تقابل ولو بشئ ثمرة و سوال مکن هر چند نصف خرما
باشد و هر که سوال کند بپناه باشد فلان هر بومی سبیل را مردم نکند چنانچه در بعض اخبار آمده شده بقیه را بگوید بعد از الله
زیرا که مردم نموند سبیل حق از غیر اندک و حقیقت ناشی از بغل و ملائمت و بدانکه منع که از سوال شده و صورت نیست که ناچار
مضطرب باشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکری و جوانان و رخصت و زبان نیست و افضل از آنست که اگر فادایر غذا و بوم
و عشاء آن روز بخواهد باشد که سوال نماید چنانچه در آثار آمده اند که هر چه سوال غالباً منقطع از انداء مسئول نمیشود و بپناه
که بطیب نفس بداند نمیکند و اگر بداند که از غذا نموند از سبیل پس با علم اخذ بان حرام میشود با و اخذان و معالومست که بداند
نقدش مالست برای باذل و در منع فقط جاه و با عث این هر دو ازین و دانست با و سبیل سبیل بداء است و اینها حرامست مگر در
خلاصه اگر سبیل و غیر بدانند با عث اعطاء معطی چه اگر در وقت از او اخذ حاضرین و اگر این نبود نمیداد این اخذ حرام است باطل
بین الامت و حکم آن مال ما خود و در حکم اخذ بعضی چوبست چه عرض نیست مابین این که جلد او را بزنند بپناه خشیای برزند باطن
قلب و با جوبط حیا و خوف ملایم و ضرب بر باطن است که بپناه آن در قلوب عفو او بپناه نیست این که کسی بگوید که معطی
ظاهر یا ضعیفان شد و مدله حکام شرعیه بر باطن است که در صورت علم سبیل بر این که باعث بر دادن او حیا و خوف ملایم است
و اگر این نبود نمیداد پس چگونه حکم برضای ظاهر چه میتوان کرد بجز چون اطلاع بر باطن در بعضی مقامات و در بعضی است
صورتیکه سبیل را علم حاصل شود از طریق با و حلال است و الاثر بین الاثر و بین ظاهر لا یخفی للعقبه اما من و انما شایسته
و شیخهای دو کشت کول و فاضل مجلسی و مجار و تلبه و او در آثار معتبره و از اعظم مفاخر بین فاضل بختی نرائی و غیر ایشان
تصريح میفرماید که نموده اند و از علماء محققین غایب و احیاء العاوم و صاحب تعین الحارم و غیره شایسته فصل بیان نموده اند
همچنین حرامست اگر سبیل اظفار یکدیگر که اشب عشاء ندانم که رشتی یکیم و عثامن اشب کر سینه مانده است پس سوال چنانچه
او بداند که از سبیل کذران کند و سبیل کذران افشاید داشته باشد و بداند که معطی و با چنانچه دانسته که از سبیل مضطرب

[illegible]

عبد بن عبد

اجرا و مثل آنچه گفته ام است یعنی آنکه کسی جز در تحصیل روزی کافیست چنانچه منقولست که سید مرتضی حضرت
صادق علیه السلام فرمود که برادر من در تحصیل روزی چه چیز لازم است فرمود که چون در کار آکثوری و منافع خود بدین کار
آنچه بر تو لازم است بجا آورده و در طلب مذکور نیست چنانچه چند معیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
صنف از آنست که دعای ایشان مستجاب نمیشود از آنجمله شخصیت که در خانه خود نشسته باشد و دعا کند که خدا
را روزی بده و بیرون نیاید که طلب روزی کند پس خداوند عالمان میفرماید که ای بنده من ترا اراده داده ام بطالب روزی و
کرون روزی و اعضا و جوارح صحیح بنوا داده ام باینست که برای متابعت فرموده من طایع بگردی که اگر صلی الله علیه و آله در دنیا
نویست مبادم و اگر صلاح مبادا کنم روزی بر تو نیک میگردم و تو نیز من معذور بودی و از جمله ایشان فرمود شخصیت
که خدا او را مال دنیا را روزی کند و او همه را صرف نماید و دعا کند که پروردگار او را روزی بده حقیقتا در جواب و میفرماید که
من روزی فراخ بنوا دادم چرا که روزی و اسراف نمودی و مخالف آنکه از اسراف نهی کرده بودم و کسی را که ادبی باشد
در طلب جویای خود مساهله در دعا و خواستن از خدا نکند همین آنکه از میسر بن عبد الرحمن بن عوف است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ای مسیر عابدین و مومنان هر چه مقرر شده است بخواهد شد بدو رسیده و نزدیک خداوند است که بماند و میسر میگردد
و شایسته آنکه کوی همان خود را بدهد و سوال نماید از خدا چنانچه او بخواهد پس در طلب عطا کند ای مسیر هر که در دنیا میسر کند
البتة برودش میسر باشد و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که دعا افروزه نیز کار نداشت و فرمود که دعا بیکد فضا را در دنیا
که از انسان نازل شده باشد و حکم کرده باشد و فرمود که دعا بیکد که عاقل بدین جمیع در جهان است و وجوب فرمودی که
و یکی از آنکه میگوید دعا و در حدیث دیگر فرمود بنویسید دعا که شفاعت جمیع در دعا است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عالم را فرمود که دعا بیکد بهمان خود باشد و دفع نماید انواع بلاها و باید عاقل حفظ کند مالهای خود را باینکه نگوید
هیچ عرضی بلام نماید مگر آنکه تسبیح خود را ترک نماید و حضرت امام المؤمنین علیه السلام فرمود که دفع کند مویهای بالا از خود بدعا بدین
از آنکه بلا نازل گردد یعنی آنکه اندکی که مانده را شکافند و انواع گیاه و از آن بپزند و درده و خلاصه را خورده و فرمود که بلا جوی مومن نشد
مهر و دق سبکی از بالای کوه بیابان آید و از دودان ایشانند و هیچ نوعی طراوت عیشی از بندگان بر طرف نمیشود مگر بخواهد
ایشان را که استعجال کنند بلا را بدعا و تضرع و توبه و توبه بر ایشان نازل خواهد بود و اگر وقتی که بلا نازل شود و غمت
از ایشان زایل گردد بخدا پناه برند و تضرع نمایند باینکه ای درستی و سستی نورزند و دعا بیکد و بندگی و در کارها بیکد البته
خدا هر فاسد را بر اهل ایشان با صلاح مبادد و نفعی که از ایشان سلب نمود بایشان بر میگردد و حضرت صادق علیه السلام فرمود
که هر چه از آنست که بماند هیچ چیز نیست بیکد دعا کردن در هنگام بلاها و شدتها و استغفار کردن بعد از آنکه گناه و شکر کردن و در وقت
نیت و نیت معین از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که چنانچه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال شود که
عالت دارد که دعا میکنم و دعای ما مستجاب نمیشود حضرت فرمود که اگر دعا میکنی که او را نمی شناسی در حدیث
دیگر فرمود که دعا بیکد مستجاب شود باید که در احلال کند و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که طلب نماید
در چهار ساعت نزد و نیت با دعا و کردن سابعها یعنی اول پیشین و نیت آمدن باران و نزد و نیت اول فطره از خون مؤمنی که
شهادت شود بدین سبب که در دعای سماع از این اوقات بیکد دعا در حدیث دیگر فرمود که دعا در چهار محل مستجاب شود و نیت از
و بعد از نماز صبح و بعد از نماز شام و حضرت امام المؤمنین علیه السلام فرمود که غنیمت شما را بدعا و در وقت نماز خواندن قرآن و
اذان و نزد آمدن باران و نزد ملاقات کردن دو صنف برای شما حدیث یعنی در چهار روز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که هر بن و فاما که خدا را بخواند و هر چه است بیکد بطلوع صبح و نیت و نیت که چون حضرت صادق علیه السلام اراده طلب
داشتند نزد زوال شمس طلب بفرمودند و چون این اراده بفرمودند و نیت اول چنانچه نصیحت میکردند و خود را بسوی خوش خوش میبردند
و بیکدی میفرمودند و حاجت خود را طلب میدادند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که حق تعالی آن بندگان خود دوست میدارد هر بنده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر نمودن باهل بر او داخل شود با ایشان و وقتی که از ایشان میگذرد بهر جهت که در دله و فتنه افروزد بشما آنچه با ایشان رسیده و برود
و بخیر ایشان اهل را صاحب باران صبر است هیچ آنکه بیایست و در کتاب ایشان نوشته و همچنین فتنه افروز شده و در اخبار ایشان که در
جمع آنچه نیز ذکر کرده از دخول بلد کند دان و بایبوده باشد و فتنه افروز شده از ورود و دعاهم بر صبح و بعد از ذکر این اخبار در همان
کتاب گفته میگویند که چون بآن مدائن ذلت من استیاء الملائكة فليست انما من اجداوا المايل والستين المايل و فتنه افروز شده و در اخبار ایشان که در
و تر و فتنه افروز شده از استیاء الملائكة فليست انما من اجداوا المايل والستين المايل و فتنه افروز شده و در اخبار ایشان که در
معتبر و طبعی نیز و مشکوکه گفته و لذامنع من ميان الاسباب و المايل والستين المايل و فتنه افروز شده و در اخبار ایشان که در
مهلك و هر چه نیستند بدوین مدخلت مشیت خدا و لکن چون از استیاء و فتنه افروز شده و در اخبار ایشان که در
اجتماع نموده اند لطفا بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
است هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
چون بدوین مشیت خدا است هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
و بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
سراپشت ایشان بر سر و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
که آنچه خدا بندگان او عطا نموده فراخ بار و عالج آن نمیکند بلکه در هر بار با او خواهد رسید و لکن چون بلا مضی الله عز وجل
شد چه باشد و که بعد از نزول بن و فاجر را میگوید چنانچه از بعضی اخبار رسد فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
الطاعت خدا را بدین معنی و باوین به باشد و قصد کند و در فراخ کردن فراخ بار و عالج آن نمیکند بلکه در هر بار با او خواهد رسید و لکن چون بلا مضی الله عز وجل
و در بار و ناصر و حافظ خدا را با نیکو کاران و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
چنان دانند که فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
چون بنای حرام مشغول میشود و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
چون زنان نجس و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
نه حرام میدانند و نه حلال نه از یادش میسرند و نه و با لکوه با انواع فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
برای و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
شما نموده با نیکو کاران و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
و دفع بلا بصدق و عا از بار علی رضی الله عنه است و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
به هر سبب فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
و چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت کردید که بدین فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
وضع احتیاج رسانیدن بدو اعظم است که احتیاج فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
معتد بود و در این معانی فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
بدون شد و در این احتیاج شد بدین فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
اندر و در بار و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
الاسامی علی قلبه و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
براه و در بار و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
ان کال شریک که در بار و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه
اندر که در بار و فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه بر فتنه افروز کردن برایشان هر چه

الحمد لله

[illegible]

و از آن بعد در میان عالم اسلام انوار کبریا که در پیش از شما اهل انوار سپیدند بدان واسطه بود که در یک مجامع شدند و شما
ایشان انواران را نمی کردند و چون معصیت ایشان بطول انجامید عقوبت الهی بر ایشان نازل گردید و در حدیث دیگر فرمود که از
آن وقت که در میان شما آمد تا خدا دفع شتمن از شما یکدیگر و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که خدا تعالی فرمود
و از شما و از شما که از شما با اهل سرگود ساد چون با شما سپیدند و در این حدیث که خدا را می خواند و متفرع از حدیث دیگر که یکی از ائمه
که این امر را می بیند گفت چرا اینک این خدا را فرموده است بیجا می آید و آن حدیث که در میان شما می گویند که هر که در میان شما می آید
سوال تمام بر سر چیست کرد و عرض نمود که این حدیث را چون با شما سپیدان بنده فرموده که هر که در میان شما می آید و متفرع از حدیث دیگر که یکی از ائمه
و می فرموده که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که روزی فرمود چگونگی خواهد بود هر که از شما فاسد شوند و چون انان شما را
کردند و امر بر سر نکند و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
هر که از میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
معروف و نظر شما است که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
است که هر که از میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
از میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
شما را چه چیز از میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
عرض کرد که بول نمیکند و فرمود از ایشان دوری کنید و از شستن با ایشان اجتناب فرمایید و از خوردن و آشامیدن از حضور ایشان اجتناب
دارد شده و در صورتیکه هر که از ایشان و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
نازل می شود و بنا برین جایز نیست داخل شدن در خانه های ظالم و رفتن در هنگامیکه مشغول ظلم باشند و همچنین جایز نیست
شدن بدو و ضرورت عیال و دفع و از آنکه معصیت و افع شود و از آنکه در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
بر نوازیخ و حکایت پیش پیدان و بلاها و مصیبت با شما که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
از این احوال و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
و اما اینها بجهت آنکه در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
نرسد آنرا و از آنکه در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
کلمه است از بعضی از شما و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
و این امر را که خداوند عالم جل شانهم بر ما بدو و آنکه در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
القول حاصل آنکه بدان شما اطاعت باشند که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
مهر ما بدو که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
معروف و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
نموده بود با آنکه در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
که اینها جابجاست و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
حسنه و در میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
از میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید
و از میان شما که هر که در میان شما می آید و در میان شما که هر که در میان شما می آید

[illegible]

وین

بخود کند و خود را بصلاح آورد و مواظب بوظایف نماید و بحدی که از ترک لذت و انکساف نفس خود غافل نشود و اختلاف در این
دو سبک است ندانند و مثل شخصی باشد که کتب معالجات را میخواند و میپاراند و دیگر را تعلیم میدهد و این مادی را میخورد و انکساف نماید
اَلَا مَرُّونَ النَّاسِ لَیْسَ فِیْهِمْ شَیْءٌ اَنْفُسُكُمْ وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ کَیْفَ مَقْنَعُ عَدُوِّیْ اَمَّا الْاَنْفُسُ فَاِنَّهَا وَجْهٌ رَیٌّ لِّیْ وَحِیْرٌ لِّیْ
فرومودند و در آن لحظه انکساف بقیوم تقرض شفا هم بمقاوض من تارفتلک من انهم فقالوا کانا نری با کجور لا ناهیه وینقی عن الشر وناهیة حال
معنی اینکه در شب معراج که شتم از خود یک لجه ای بشانرا میفرستیم انکساف می بیند پس گفتیم که پند شما بیخ صاحب چه عیب داشت
ما را و این را بر یکدیگر و خود عمل آن نمیکردیم و نهی مردم از شر میکردیم و خود ما شر را بعمل میآوردیم و در حدیث قدسی دارد شده با آنها
اَمْ نَوَالِیْ قُلُوبَکُمْ مَّا لَافَکُمْ اَوْنَ وَکُمْ تَقْهَوْنَ مَّا لَافَکُمْ وَکُمْ تَعْبَهُوْنَ مَّا لَافَکُمْ وَکُمْ تَعْبَهُوْنَ مَّا لَافَکُمْ وَکُمْ تَعْبَهُوْنَ مَّا لَافَکُمْ
نظرون الیکم من المور آمان ام باید یکم بران من انما تحقیق الفون بالان فلا تقرک الفصح والاسلام فان الیکم معالونه وناهیة کما یسند
الی ان قال وناهیة واما ان یکم بکما بین باید یکم این ام تقدم علیک فانیس هدم علی من یوم خرجت من بطن اقلک و تقریب من کل یوم
من غیرک فلا تکن کما کسل لک یخرجت نفسه بالانرا هم حاصل اینکه ای بندگان خدا که ایمان آورده اید چرا میگردید چه با کمال نمیکند
و نهی میگردید از چه که میگردید و چه فدی جمع میکنید ماله ای را که میخوردید و چه فدی را میخوردید و چه فدی را میخوردید و چه فدی را میخوردید
کما بعد ان سالی با امان دار باز کرد با بران خلاصی را فاش داد با یقین دارد بدخول بهشت مغرور کند شما را صفت و سالی که میخورد
فهر شما معلومست و نفس کشیدن معدود است بعد در معین زیاد نمیشود و آنچه در دست شما است شما را مال پیش فرستاید پس اورد
نقدیم که بر عمل خود بعضی عمل خود را پیش فرستد که نوبت هدم و تمام کردن عجز و هستی خود و عقول را از یاد و هر یوم بقیه خود را بکشد
و نباشد مانند هر یک که خود را از وزنه از برای دیگران شمس از سرانوی خود پندارد و اوست داده اند بنکران این انهر چه کثرت داده اند
تو شنه چون پاره دل بر پاشد بنده اند مگر چون ابلق لیل نهانست داده اند سپید میوز سنک طفلان چون درخت میوه دار کثرت
و دیگران این بک و اوست داده اند دیگر که دارد عنانرا چون طفل نیس و اگر چه در ظاهر عنان اخپانست داده اند اگر اینه لنگردن
امکان کرده کشتی جیبی که از بک کثرت داده اند در کشتاد عقده دلهای خویش صرف کن این دم گویی که چون باد به کثرت داده اند می
تواند در رخ خود را بهشتی ساختن کوشش قدیمه چو چشم اشکبارست داده اند چند چون نادر کان دام تمامشام میکنی حلقه چشمی که بر
اعیان پاره داده اند چون پندارند از نوبت دلنات کن به پیش بادی ای میوه جان بشارت داده اند طفل باز به کوشش بر پروا شوخ و
سرکشی زان بدست کوشش مال و نکارست داده اند پس ای مراد من بنانکه بده بکشی جبرایه خود نظری کن و صفی نقش پیش خود
و اعطال لغو و جاره از بهر بخود کن زبان هر نه خود را با عدم انصاف صفت نفوی و عدالت و درع و زهد و مساجد و نماز و عیال
و نصیحت و رمانه و اهل معصیت میکشاید از خود غافل کیچ عیوب و ذنوب گرفتار به و به اعمال و افعال ناشایسته در کار می شمر بعض
زنان را از سینه انکار میکنی نیم ساد و دل بوی کل از کثرت از میکنی پزیرای نصیحت نیست دل اهل تقم را چو کاغذ عیوب باشد فشر
و شوار میکنی و قطع نظر از عذاب خدا که خود را بکعبه عیبه باشد و دیگران از ان نهی کند خالی از حجاب و شر ساریه در نزد حضرت
باری نیست و قال لبیست که از وعظ و نصیحت چنین کراش بر میروم من لب نشود که که امر و نهی کردن او شرعاً جایز باشد و از بهر این نصیحت
عالمان را و اعطان به اهل معصیت و فاسقان اثر ظاهر نمیشود و از قول ایشان منعظ نمیکردند و مناسیحان شاعر پیش
گفته شعر جمعی که دل بطرفه مازدینست اول که پیشش زنا و پنداند در بحر تلخ آب که نوش میکنند جمعی که چون صدق لب کثرت
اند و فکر کوچ باشد و بیخای بر روی پختل شکو کرم روان بارشند باز پنجه قلم خراشند لالهها و اسیر اگر پند که تابنده اند هر
برایه سوختن خود که جمیع این خفیه که دل بجز خط و پنداند و انکساف من ضعف کفو و اند دانست شرع عاقلها خردش بر او بسته اند
و چنین کس هر وقت که امری از او را از لایحه ظاهر سازد چون بخورد او می شود مخصوصاً که امر و نهی او را قایل نیست و او را متعین بلایس قوت
اهلیت بوده که جمیع این عیال و دمان خود را بوسلک مفتیان بخلاف حق داخل آورده باشد چه شیطان ایشان را بقتل انداخت
و شیطان راه پندار از راه حق بیرون کرده پس از قول چنین کسان و انفا بیضا باید فاسده ایشان برایه مسلمانان چه از خدیج از ان

[illegible]

[illegible]

10

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وفيها ان القيمة تحقق بعد الاقدام منه على الشفاء ذلك باننا اذا ما كان كون بناء فاصدة الترخيص قوة البيع من المباشرة انما اجاز على ان
اصحاب قول ان ان عدم رجوع بائعنا انما يرجع باده اندا انما يرجع صاحبها من متفق ومفاج وغيرهما انما يخص من صدره عن
ان رجوعه مغر في احواله بقرينة خبره واستدلاله وروايت له اوضح بطلان ما كان في قوله ان رجوعه لا يكون له في قوله انما يرجع باده
من قبله استلزامه استلزامه استلزامه ولا جامع باين كل من غير ثاب استلزامه استلزامه استلزامه استلزامه استلزامه استلزامه استلزامه استلزامه
بما لا يتصور انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
وعلم ان ما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
منه انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
وله في بيعه انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
طامنا فاطمة المالك فانه يرجع على الغار الى هذا ذهب لما في كتاب ثبانه من الشرايع والناسخ والفاضل المداوي
التفصيل في الاول ذهب الشيخ في الملبوط والخلع والحق وهو اوفق بالاصل مع عدم معاوضته لصاحب المعاوض للمعاوض بناء
على عدم وضوح دليل على ثبانه الغار على الغار يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
ما فوجده الاجماع على هذه الكلية غير ثاب بطلان ما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
منه قيمة المناقص انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
ودر منه ما جاز المداوي من رجوعه بوجه كونه وما يجرى منها المشتبه مما يحصل في مقابلته نفع كالتفقد والعمارة فانه يرجع باده بائعنا
البائع وكذا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
وللعدم وجان انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
مبدأ انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
هرج غرامت كشيء رجوعه بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره
مبفردش بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
رجوعه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره
حرامت بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره بوجه ببيع بغيره
الكلام فان لم يكن كذلك بل انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
من نفقة ونحوها ولما انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
اشكال لا يحمي الغار بانه بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
الاصل عدم حصوله ذلك وانما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
في الكفاية وان كان المشتبه عالما بكون البيع فانه يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
كان لنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
ان قال فان لم يكن كذلك لم يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
فاذا لم يكن عالما بانه فانه يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
في مال لا يرضى صاحبها انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
بانه انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا
بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا انما يرجع باده بائعنا

مباحث

غاصب محض كان عالما بوجه القسوة والقبض لصدف شره عليه ح بالانفاق لان قال ولا يرجع المشتري الى البائع بما يضمنه الله
من الثمن مع تلفه جاعلا في التفتيح والملك وغيرهما قبل الاصل وانه قد ساطه عليه واذن له في التفتيح وانه مع علمه بانه لا يملك الثمن
في حكم الساطه عليه بما انتهى وهره ثمن سبع بله باشد ودر ذبايع غاصب بدين بوجوع مشتريه بر بايع وداخذ ثمن ووقعت
عدم رجوعت بله وراذ كرهه ودا على جاع نموده ولكن بحقق روح ورجوع في مسائل خود قابل شده بوجوع وبيان تصحيح
نموده ودر تنقيح وفي الخلاف الطوائف وضايف الاحكام والابضاح وشرح الارشاد للفتوح الدروس الفقه وجامع المقاصد للفتوح
والسالك والكتابة القضاة بين وبين البقاء فلا يرجع مع الاول ويرجع مع الثاني لبقائه على ملكه والناس مساطون على اموالهم
وان يقولوا في شموله اندا عاظم من خاصه من مثل صاحب جامع الشكيات ومنهجه ومنتهاج وصاحب ناض نهان قول الاختيار نموده
بعض جواند رجوعا بانه ثمن اكره بعد في الجملة شك لا ايراد نموده بجهت اجماع نذكره عدم جواز رجوع نموده بجهت اجماع منقول
بجهت اسناد على الاشياء من اكره معضد باشد بعمل اكثر احتياط قال في المسالك وان كان الثمن باقيا في رجوعه عليه فاولا ان احد همدان
هو الاشياء بالانقي عليه في التذكير عليه لاجماع عدم الرجوع ولا به اعطائه اياه عالما بعدم عوض حقيقي في مقابلته يكون في بعض
هسته اياه اولا معني لما الاعطاء الممنوع من غير عوض هو حقيقي فاما والله صنف روح في بعض مسائله قول بوجوع نموده بجهت
قوى عدم وقوع ما يدل على الظلم والضايفان على ملك ما لکه وشكيطه على انصرف فيه غايته ان منع الرجوع بعوضه بعد التفتيح
اقدام بانه فلا انقي في قال في اباض اتمام بقاءه بوجوع له به على البائع قولان اشهر هما عدم الاستعانة الا باعطاء
اياه عالما بعدم عوض حقيقي في مقابلته في معني هسته اياه وفيه عدم تسليم كونه هسته لا يستلزم عدم جواز الرجوع بل الاصل فيه
جواز عدم الاستعانة بعمل المنع عن الرجوع على ضرورة الاستثناء بعد عن اطلاقا ثمن عبا ثمن والجهت بوجوع حتى في الواكيات
البائع بالتفتيح الى المشتري من لا يجوز الرجوع في هسته واما لاحد قول في المان وبه صرح في التفتيح وقوله شيئا لا يشهد بالانقي في
كاتبه وشبهه من مآثره المتأخرين جاعه ولكن بشكل مما يحكي عن التذكير من لاجماع عدم مطالعته بانه على ان لاجماع المنقول بجهت
كما هو الاشياء الاقوى ستم اذا اعتضد بقوى اكثر احتياطنا انفي لكن در موضع دیگر در هاست كتاب بنقول الحسن ان ثبت قال وهر
برجع بالثمن المشهور لا مط لانه وضه اليه وساطه عليه مع عدم استعانة لا يكون بمنزلة الاباحه وفيه التفتيح انشاء بما اذا تلف
اقدام بانه فلا الرجوع لانه ما له وهو مساطه عليه فيفتي في ان قال وهو حسن انفي وقال في الدرر في ترجع بالثمن مع وجوده
كأحال وانه مع تلفه جاعه هلا وان رجع عليه لملك بالفتحه ولو زاد التفتيح لا يرب رجوعا لثمن ودا ايضا انفي في قال في جواهر الكلام
بالطه لانه لا يرجع بالثمن الذي قصه الى البائع ايضا بوجوعه واخبا مع العلم بالنقص بل في التذكير قال عالما ان الثمن لا يرجع الرجوع على
الانما في اطلعه والقول في لكان وفي محكي خلافه ان في الاصل كاذب ذلك بل عن الابضاح انه في عدم الرجوع مع بقاء الثمن فضلا
عن تلفها انما في القول الاصول اخرى الى نصهم وفي جامع المقاصد يفتي اسد واه الممنوع من الاضطر وان يقطر العين وانما هبه
ظاهره كما حكى هسته في موضع اخر الا انه لا يخفى على ملك ما فيه من الاشكال وعدم الاطلاق على ان ابط التفتيح خلافه في
ظنانه كمن انموذجها ومن هنا حكى عن الصنف في بعض تصديقاته القول بالرجوع به مط وهو وان كان موافقا لما عرفت واذن
للجميع علم بين الاصل في الاضطر فلا يوجب كذا في التفتيح والكره في التفتيح والاسناد من عدم الرجوع في مودة التفتيح لانه هو المشهور
اطلاقا في المواضع المتأخره ومن ان دفعه بعد العلم بالنقص بابط منه المال بلا عوض فلم يزل الرجوع حثيثا بعد ان كان كثير من المال البائع
من هاسته ولا كان خيرا التذكير في الفواعل في موضع من هاسته وضايف الاحكام والابضاح وشرح الارشاد للفتوح الدروس في التفتيح
وجامع المقاصد والروضه والكتاب القضاة القضاة بين وبين البقاء فلا يرجع مع الاول ويرجع مع الثاني لبقائه على ملكه والناس مساطون
على اموالهم في كل دصوره كمشترية عالمه بنصبت بوده باشد ومع ذلك انما يجرى وما لا مضايفه ليدرس من هاسته وكره
باشد ما لا سطره وبعده اذ بايع با از مشترية وكره تلف شده باشد ودر مطالبه عوض لان مثلا با قيمته مالك با من غير است كذا بايع با
ان مشترية بكونه وقيمتها است اكره مشترية ازميع استفاء منفعه مثل كوفي في مورد كوفي ونحوها بانه ودر باشد با مالك مشترية وكره

[illegible]

سپهر غزاله که از خدای ندهد بکس ابرامات مطلب هر چه تشرب و دودای که مخرج سر بر نهد بکس طبع شد این و اهل دنیا را
 خواست و در پایانه و سپهر و شکارند بکس اگر دروش فلان شب کوتاه زندگی از آن سان بچسبند که خوی ندهد بکس و شایسته تمام
 از اهل عالم ذکر نموده اند که در بعضی بر این عمل بود با اموال پشمار و غریبها روزی با یکی از مردم خود خلوت نموده بود که تفسیر این
 و غضب و خلع شد امر و غضبناک شده گفت تو که بگو که کفر از آن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و آن جلوت مال
 و سلطان منبرم و هیچ کز کسی را منع نمیکنند و چون آن روز به آنجا آمدند و از خوف و بهوش شدند از ساحتی بر سر داشتند و
 نهایتی در شکستگی گفت پس تو ملک الهی گفتی که با ما همای هستی که من فکر میخان بر این خود گفتم گفت هفتاد هفتاد
 مد آنک و آنفسه نفاس است و هر آنی از آخر سبیل و مدت زندگانی تو تمام شد و نفسیها خوابی و بیدار کنی و اینها خواهی و در حق
 گفت بچای علی که در گفت من علی صایحی نکرده ام و از برای خود چیزی نداخدا مگفت پس را بپریم و بوی افشای که پوسلانی سر بکنند
 قبض و وحش نمود و در نور انوار از مغرب روایت نموده که در خنده است با لایق من علی علیه السلام بودم وقتی که از عرب روانه گردید
 نمودند پس در جانب غربان نظر میآورد که از من از آن گذشت و پوسیده شده و بیای بختی با خدا که در دنیا بخیر را و غریب و در دنیا
 که بیای از غنیمت بودی با غنی بودی با سبب ملک بودی با غنی و این جواب داد و بکلام فصیح و گفت السلام علیک یا ام المومنین
 آنکه ملک ظاهر ظاهر و باقی هر زمانه بود یعنی من بودم یا در شاه ظاهر من هر زمانه ملک ماوله ملک شدیم مشاود از حق و مفاد این از بر
 و بر و منم آنکه که مستقیم هزار شهر و مدینه و هزار ملک اقبال رساندم و پناه شهر علمیه و بنا کردم و پناه خود جاوید بکر را در طرف حق
 و چهار هزار عبد ترک و ارموی و دوی و بیای باع کردم و در هیچ نمودم هفتاد و چهار از بنات ماوله و هیچ پادشاهی در دوی زمین نماد
 مکر اینک طالب شدیم با دین ظلم کردم اهل اودا آنکه ملک آلوده و من خاضع شدیم و فرمود با طاعتی و اطاعتی از غلامان الهی و دین
 از اطاعت و در وظائفی بر میان ایشان از اول بر اینها من اذنا و جوع مرا رضی من و اندیشیم من رسانید و چون هفتاد و چهار نفر از اول
 در صدم من بود که هر یک شده بودند از آنها با نظر من در آورده بعضی از آنها ظلم نمودن ایشان را من نمود و بعد روح مرا چنان کرد و اهل
 زمین از ظلم و قیامی من راحت شدند و من معذب در آلتی و معذرت بر من هفتاد و چهار از بنانیه چشم کردند و ستم بر یکی از آنها
 نمود که از ناراسته میان عمومی که اگر جبال و نه از آن بزمین کلا و سوزن میشود و از زمین هواد میگرد و چون یکی از آنها از بنانیه
 من میزند آشتی از آن مشعل میشود و او را میسوزاند و از خداوند عالم و از نده میکند و عذاب میماند و بیای با طاعتی که بر عباد او تمام
 کردیم و مؤمنان نموده است من بعد دهوی که در بدین منست ما و بعضی که مرا میسوزند و من میگویند حیات و عذاب که این را
 و مکافات ظلم فتنه با طاعتی پس ساکت شد و همه و جمیع انکشاف که از عسکر بجانب علی علیه السلام حاضر بودند همه یکی بر افکند و
 بر سر خود زده و در عرض کردند یا ام المومنین سهل گفته حق ترا بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما معام فرمود و در بیان
 گاییدیم و در حق تو و حق ما و ملائک که از آنچه نفس طود حق تو کردیم و حاضر بغیر و مقام نوشیدیم و ما فدا شدیم و پیشانی بر اینها و منبر
 علی علیه السلام فرمودند و بتقطعه عجمی و در زیر خانه سطوح نمودیم فاعلموا با اولی الاصل و بر داضی که هر که طرح ستم انداخت و در باشد
 که اساس و ولش فهدیم کرد و در کشتن و در کتاب جوده که آورد و از احوال عجل یعنی یکان گفته که یکی از اینها اگر در سفره بعضی را
 حاضر بود و در آن دو کتبت مشتی نمیبرد پس چون آن کردی نظر نمودن جلالتان مشوینان خنده کرد امیر و پوسید که سبب خنده
 چه بدست گفت من در عتبه و آن جوانی از طاع طریقی بودم و بر تاج بر کن فرمودم چون خواستم که او را بقتل رسانم و بیای اقتضای دین را
 اما نصرت عشر بجای میسوزید چون دید که من او را میکشم و در کرد بدو کتبت که در کوه بود و گفت شاهد باش که کائنات من این را است
 و من در خواست توانمند و یک بر این شده ما بدیم حق این را بر آن که او را کشته بودم بخاطریم اما در پی خنده نمودم و قال لا یبهر
 ند شدیم تا تم ادب بر ضرب عتفه و آن امیر گفت بقیه حق این هر دو کتبت شما و داند یعنی بر غائل بودن و بعد از آن نمودن آن
 کرد و از دین ادبی از آنچه در عتفه فغان این در شمشیر بر آن نباید و کتاری که از آن فغان مله و آن بر این از نیر و بر این نباید و آن
 ناله بر یاد احوال ملک و ملک کن و یون و یون و دولت سر کون میکی و حق بقای سلطنت یا کتبت و با طاعتی و در آن

و با خبر و معبر و او شده که المات یعنی مع الکذا یعنی مع الظلم و حکما گفته اند که هر کسی چه بکند سرچرخ را کند سرچرخ را میزند ببلند بود و هر که
سرم نهاده مال خود را بپای خود نگاه دارد و ثبات ملک و دوام دولت نصیب او شود و هر که بصورت زنان حرص بخورد و سواش را
امامه بپاید و هر که در خودن و زانی و شره نماید منظر پیری بپاید بود و آنچه بپاید بعضی از ظلم و فجور از غایت غفلت و استکبار
بعضی بکین مال مردم و تلفات و دود باملاک و اموال ایشان بچیر و فرغ ظلم اجزا و اگر غافانه و زنی که بجای از نکاح خود و به پاد و زندگانی
نیز اجبار و اگر اهل از بیخ می کنند چنانکه گران مشاهده شد از انزال ایشان اولاد زنای بعد از نفاس شدن خودشان با فحشاء و
ذکر گفتن آنها و دالسه و افواه علی القوام در بین انام مذکور شود و کار می شود که اگر کسی به هم برسد خود را با عادت کند بهین پول حرام
میزند و به غیر و به بعضی آن جاری می نمایند که در صورت تصرف کردن در آن کس حرام و اگر از روی هم نتوان شود و لذا از آن
ناز حرام را با خلاف عدا لایعالم خواهد بود و همناینها ناشی از حرص غفلت می شود و حرص را بجا نیست از بیگانه هر چه حاصل می شود
و او حرام انگیزد و هر جا که حرص از غنای امانت و واسطی و خنای از انجا بر دارد و عجز از انبیا زمان که انواع ظلم و ستم از آنجا
بر می آید و کان مهر سدا و این که در ظاهر عذاب بد و عقاب می آید شده اند مع هذا ان سطوت قهاری و مواخذه جاری غلبه مال
برضا را ایشان نمی بیند و آخر این است که بعضی از فجور که معاصی دنیا از ایشان سر می زند و طاعت پیش از آن ایشان قوت می کند
همه آنها را در او شمشیر می آید و بکافران که از ایشان بهل آمدن از حفظ می کنند و بواسطه آن متنب بر خدا می گذارند و خود را از نفاق
مطلوب می دانند مثل اینکه در هر یک که نفع می کنند با بیگانه مشاهده می کنند با صمیمی می سازند و با دایم با هم می کنند
و حال آنکه هیچ یکی از عبادات دیگر از ایشان بر نمی آید و در شریعت نمی آید و از اجتناب زمال مردم نمی کنند یا در او از کوفه و شمس
خود و تقصیر نمی آید با انبیا و از انبیا و مسلمین و ظلم نمودن بر ایشان و اخذ مال آنها از غنای می آید و همناینها را فراموش می کنند
و از این عمل همیشه در مدت نظر ایشان و چنان با خود می خال می کنند که چون در خدا عذاب می آید و همناینها را آنکه هیچ کرده ام
با مسجد بنا نموده ام یا روزی فلا فله و لغز انوار و امثال اینها و چنین که در باید در صد و محاسبه اعمال خود باشد و نه
اعمال خود را با یکدیگر می توان نماید و خیر شتر از آنها را ملاظه کند تا بهر بند کلام افزون تر و کدام گفته را از وی اعمالی که در سنگین تر است
و معشا اگر اوقات و شرف و عزت راست حاصل می شود و در غیبت خود نشد و مراد از آن در بی مقام فریفته شدن و شمشیر و عدا
است و این شدن از عذاب خدا به عالی و مطمئن گشتن با مرشد که موافق هوا و هوس و منام طبع باشد از بیخ و افعال و اعمال
خوبش اثر دارد و شنیدند و ندانند و کان می کنند که عبادت و سباده اند و این می شود و در غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده
است و حال آنکه بفرد و ذره از عمل صاحب نیکی و بقیه جهان است از عملی که در زمین و دایم او کرد و اندازد و غروب و در وقت از انبیا
همه خلائق فاضله و بالا از این جمیع ملکات حسنات قبولی اعمال و منوط و صحت عبادت بان موقوف و مربوط است و عملی که از اخلاص
باشد و در نزد پروردگار عبادت ندارد و در نزد مسنوفان روز جزا پیچیده بن دارند و همناینها مقام فاضل محقق فراتر از طب شاه و دیگر
مقام از اسرار الهیات و با این نفل خود را که حاصل مضمون آن نیست که دروغی بود و حقی و راهی بر سپیدند و در عبادی و در بی
اسل نبل زبان مطلع شده غنیمت ایمان او را برین داشت که نسبت بر داشته و انور شد که آن شهر و اقطع نماید و در راه شیطان به
صورت روی با و دو چنان شده گفت بکجا می رسی گفت در بهشت که جایی از گفتا و بکجا می رسی و در کار از انجا می پرسند و می روم تا انرا از انجا
گفت تا این چکار و گفت و گفتا ایشان بطول انجا می آید تا انرا بان می پرسند که دست و کربان شدند و عبادت شیطان از بر و این
چون شیطان خود را عاقد بد گفت معلوم است که توانست مارا بچوب و شواب می کشد و من از بر این نوعی غلبه می آید هم که توانست این باشد
باشد هر روز فلا فله و بلایع بر سر سجاده نمیکند و از انرا بر او و بفرع اعطاکن فریب شیطان را خورده از عزم قطع در رفت و در گذشت
و بخانه بر گشت و هر روز عبادت خود را بر می آید همان مبلغ و از انجا می آید و بر می آید و نصیحت می آید و چون چند روز برین
گذشت شیطان قطع وظیفه را نمود و دیگر روز بر سر سجاده خود و زنی باقی نبشیر بر داشته و بقطع درخت نهاد و شیطان سر راه بر
گرفته باز بر سجاده آمدند و را بر سر شیطان بر عبادت غالب شده او را بر زمین انگیزد عابد حیران ماند از شیطان بر سبک و چاک و

در حدیث

این حدیث برین غایت است که بواسطه آنکه در این حدیث تو خالص بود بجهت خدا قطع و رخت کرده بودی و این دفعه بجهت خودی و طمع
قصداً آن مبری و بجهت تو خالص نیست با بجهت من بر تو غالب کشم بر این خلاصه تمام است رفیع از مقامات متبرین و منزه است متبع از
راه وین بلکه کبریتا حیرت انگیز است هر که توفیق حصول یافد این عظمی را بزرگوار و بزرگوار نیست بنیاد و حال اینک آن است که بگوید
بنی نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده ما افرأ الا کعبه و الله تعالی ما افرأ الا کعبه و الله تعالی یعنی بدکان مامور با و احرار
کردند مگر با بجهت که عبادت کن خدا را در حالی که خالص کند به باشد از برای آن دنیا و اقلای پروردگار که غایت مقصود و منتهای
مطالوبت بان باشد است چنانکه مفرجه باشد من کان من رجوا الفاء من کان من رجوا الفاء یعنی که از برای عبادت و تیرا آمدن حق هر که از وی
لقاء پروردگار بود و او را شنیده باشد این با عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدی را شایسته از او و از حضرت پیغمبر صلی
علیه و آله و سلم که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل از برای خدا با خالص بجا آورد مگر اینک چشمهای حکمت از دل او برون باشد و از
میکرد و فرمود که عمل از برای خدا خالص کن تا آنکه او را کفایت کند در کسی که مال و مرد را میبندد و بجهت خیر و مصلحت و غیره
بعضی دروغ گفتند بأن الله التوفیق فصل بأن الله التوفیق که صریحاً و عیناً در سران موت از او و غایت پروردگار عظم و در محل نشو
و پیاوند و چنانکه از آن بظهور یافت باید که یک اکل و شرب و جماع و از برای عمل الدوام بوده باشد و بظلام و در میان و بجهت اگر او را و در من
و ناموس مسلمانان تصرف کرده باز خائمه او بجهت عاقبت او به نیکویی باشد بلکه باید که در وقت بودن دل متوجه بخدا و مایه از حیات او
او باشد تا بر سر کار می جاوید فاین کرد و این و توفیق بر بجهت آنکه نفس از شهوات و دنیوی باز دارد و باره محبت و نیاز از
دل بیرون کند بلکه خاندن را باطن از ماسوی قلب بیرون داند تا با خدا آید او شود و بدین این مطهر از این که خائمه بجهت خواهد بود
نمی توان شد و معا و سبب و شوی که در میان مردن و در حد حکم خیر از او را از حد کن حالت خود را که در اکثر اوقات خود را که می
ببینی مطالبه از احوال و در دل خود بجهت خدا و انمی بپوشی و بظن طریقت نمیکند در که ترا خائفت است به صفات کمال و استیلا که او را باطله و
فاسده که باز نیاید اگر گرفتند خواب می بینی و اگر توفیق بالله در سران موت و در عبادت او می خالی هر چند و شایسته بانکار و بعضی از
عشایر از کثرت مشغولیت و طاعت او در راه اصل شود و بانکار به ابد و شفا و استقامت و صواب و خواهد شد پس هر که خواهد وقت و
خاطر از راه معجز و شهود محفوظ و اصل افکار آنها نبیند باید که در راهی و مشغول بجاهل بود که نفس خود را از او مصدق باز
دارد و در پیشگاه و از اول خود برگردد و وظایف بر عمل عام نماید و باطن خود از فکر و شایع غایب نماید از درون خود را بجهت خدا و
از برای ساز و تاب از غیره که کام مردن خود نماید بلکه هر کسی به این که زندگانی کرده به هر چه و بهر حال که می شود و مکرر
مشاهده شده که هر که برادر و رفیق مردن دل و مشغول امری شده که در زندگانی پیشرفت و جز آن بوده آنان از او بظهور و پیرسان
محبت مان و جفا و زنا و اوط و شرب و امثال اینها هیچ آنکه مردن در وقت عرض سرسام و پیاوند از اینها بپوشد که بپوشد پیشرفت و از
ذکر بکشد و بان مشغول و در پروا هیچ است که از استیسا و خائمه از جواز ضعف ایمانست و بسبب این دوستی خدا و دل که باشد
و دوستی دنیا و اهل و عیال و معصی مال پروردگار و خالی می باشد چنانچه کمر بند بجهت دنیا طلبه میکند تا بجا می رسد
که دوستی خدا و دنیا با هم نمی شود و از آن خبر که از در مخالفت نفس تمام و مشطمان کند باقی نمی ماند و با بجهت دل ثواب و پناه
میشود و فساد و از آن خبر که از آن گناهان بران مفر که میشود و بانکه تیرا ایمان از آن بر طرف میشود پس چون سران و
در دست و پا فلاح شود که حال باید از دنیا به غارتش نماید و آنچه محبوب و سست و مال و فرزند و امثال آن همه را از دل کند و این فلاح
را از خدا می داند لذا ان غلب و سقى خدا هم باقی ماند تمام میشود بلکه مبتدئ بعضی انکار میکرد و چه میدانند که خدا مانده
او را به نافرینند و مال و عیال و مشغولیت و از آنجا بی فکده است و دوستی با هم با خدا ندارد که به خدا او را خدایا باشد
چیز را و انکار و کراهت بلکه بعضی عمل در داخل میشود و توفیق بالله پس هر که چنانچه در حال انکار و بغض و بیزاری
خائمه رده است و وارد خواهد شد بهر حال مانده ببنده که بچینه خشمناکی که او را بفرموده باشد و نیزه و لای خود بر بند پس هر که
لازم است که سعی کند که دوستی خدا بر دل او غالب باشد و مع هذا بطاعت و ایمان خود مطمئن نیاید شد و خورسند شدت با

[illegible]

[illegible]

انه عارض ومقام جواز واستحقاق ان يكون في هستان مجنون وسفهم مجنون كليهما كميته لا في مجنون بوجهه باشد وجنون في
عقله كونهما في العقل والبدن هو اي المجنون بقوله باطلا في جميع اقسامه فان المجنون فون والجماع بينهما في العقل كونهما نفق واما
في الرخصة التي يكون فون والجماع لها في العقل على اي وجه يكون وقال العلامة في التمهيد المجنون هو فون العقل وقال بعض
في شرحه على اقسام المجنون وهو فون العقل المستقر الفهم المستدل اليقيني والبرهان والاعتماد العارض مع قلة المدة وصرح بذلك
فيهم ايضا واما التفاهة فهي عبارة عن خفة العقل ففهم عدم كماله بالنسبة الى عامة اهل العاقل والحيوانات اي بالنسبة الى
العقل المحتاج اليه في طريقه العاقل والملازمة والاصحاب مع اهل الحار والبار والاعتماد على فهمه بالعرض وصرح به اللغويون و
الفتن قال في التمهيد الاية في التمهيد في الاصل المحقق وقال الهروي في نفسه قوله سبحانه فان كان الذي علي الحق سفيها اي خفيضا
العقل في اقسام من استقر عقله وكما يجب سبحانه خفة الحام ونقصه فيها به العلم بالكل العقل وقال في اصحاب التفسير في الحام
اصلا في خفة الحام وقال ايضا في قوله تعالى تؤمن بها امن التمهيد في خفة ونقصه في فهمها ففهمها العقل والجماع ففهمها
قال في اوله سبحانه يقولون لست بها من التامير اي الذي خفت حلالهم وقال بعض ارباب الفقه في هذا الاية في خفة العقل
وبالجماع ان اللغويين والفقهائين يطابقون في نفسهم بين اللفظين بما ذكر من ان المجنون هو فون العقل وضباعه وعلله واما
والفقهاء خفة العقل وعلله ونقصه ونقصه وانما يضاف احد ذلك ويدل عليه فان كل من فقد عقله واخلل بكم اهل الشر
يكون مجنونا وكل من خفت عقله وروى مجنون بان لا يفسد العقل ولكن خفته العقل ففهمها العقل المستقر في مسائل العلم
التفسير على انكح بان ياتي ما في العقل ففهمها معاصي لكونه ملائمة في اقسامه شراد ودينايات ودعواه كونه واما في العقل
بالاسمه والمجنون والتفصيل هو المجنون الا اذا كان فسادا فالا لاهل ولا فسادا لاهل العقل ففهمها العقل المستقر في مسائل العلم
الناس هو التفاهة الا اذا كانت خفة ففهمها لا يفسد اليه في العرض سواء كانت خفة لاهل عدم باوهم هذا كماله كالتصديق او لفهمه
بالاذا كان لاهل ولا ياتي في فون واما في اقسامه وارب متغايبة كان التفاهة انا واما راحل ففهمها من او خفته العقل المستقر
هو التفسير هو مصطلح الفقهاء وهو الذي ليس له ملكة اصلاح المالك في حفظه المالك قال ثم انه فساد العقل بجميع فونته بل بظاهره
وقد علم انك لا ياتي التفسير في المالك واما في عدم صحة الاكابر والعقود والايضا عات بالاجماع والضرورة والكاتب في التفسير في
الامور المتعلقة بالعقلاء المالك قال في شرطه في صدق المجنون كونه افعال لا يبرئ من اخلالا العقل بان لا يبرئ في فهمه ولا يبرئ
عن افعال افعال ففهمها وكما يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه
واما التفاهة ففهمها فلا يمنع من الاحكام الشرعية ولا يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه
المالك في بعض اقسامها اذ يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه او يبرئ في فهمه
فهمه في فهمه ففهمها المالك ان قال وكل ناقص بالنسبة الى اقله ففهمها كونه في شأنه انما سفيها وفي افعالها الفهم في التفاهة
وغير ذلك ولكن التفاهة المطلق عرفا ولفظا لا يطلق الا من خفت عقله بالنسبة الى اقله ففهمها كونه في شأنه انما سفيها وفي افعالها الفهم في التفاهة
والفهم انما من نقص عقله عنهم فهمه في اقسامه المالك ان قال ثم انه فساد العقل بجميع فونته بل بظاهره ولا يبرئ
من بعضه انما في فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم
مصارف على لاهل المالك من فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم
له في ملكة اصلاح العاقل منهم من ليس له ملكة اصلاح الاكابر وهكذا وكل ذلك لا يخرج عن خفة عقله ونقصه وان اختلفت اثاره
وقد يكون لغيره من التفاهة ولكن يصلح المالك اصلاحا ويحفظه كذا حفظه وجميع هؤلاء الاحصاف واخللون تحت انك كونه
الشرعية ومقتضى من فهمه في الاحكام الشرعية من الشرعية والوضعية الاخف في العقل الذي ليس له ملكة اصلاح المالك في
ملكه افساده فانه يبرئ في فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم انما سفيها في فهمه وفهمه من فهمه بكم
منه الا انما في المالك والاساس في المالك بالاجماع والايضا في الفوج من التفسير ففهمها كونه في شأنه انما سفيها وفي افعالها الفهم في التفاهة

عليه في التصرفات التي هي ما الذي يصرفه الاوال في غير الاضرار التصغير عند العتلاء غالباً بالتبني على حاله بحيث يهاب على ثلث عتلاء عتلاء
لذا فتم الفقهاء جميعاً التصغير المذكور في كتاب الجبر هذا المعنى انتهى كلامه فقامت منه اما كقوت شديد في بلانكم وشدة ملكة نفسانية
كما اقتضاهما باصلاح ما لا رافع يمكن انما فان صرف كرون ودرجته جوه لا يقد بافعال عتلاء ومطابق كقوت در ملكة كفايت يمكن
بلانك بايدي جوي ملك حاصل انما يدركه معتبر باشد زوالان ورافقت باصلاح ما لا كونه فيفسد مال باشد ولا يمكن
رغبته نداشتة باشد وداصلاح بان بوجه معتبر ودر عتلاء ودر تحقيق وشد باز كفايت يمكن انما واكملة باصلاح ما لا
عمل ودر جمع مال وداشد باشد ولكن انما في كذا نراو وغير جبر لا في بجانها نير شاست بلا خلاف بحيث كافي في اضرار حيث قال في الرشد
وهو كما ذكره الاصحاح بان غير خلاف بحيث وساعة العامة والعرفان يكون مصلحاً الى الجبر يكون له ملكة نفسانية لتقضي باصلاح
وتتمتع افساده وصرته في غير الجوه الا لا يقد بافعال العتلاء لا مطلقاً باصلاح لاجتماعه مع التسليم لاقبال الرشد جدامع عدم الرشد
بجوه عرفاً وعتلاء ودر مسائلان نير جميع بانها انما نوشته كرون بتفصيل كرون ودر ملكة كفايت بحيث في تحقيق الرشد ثلثة امور كونه غير
مفسد الى انما بالانقياع وكونه مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير عتلاء بالتبني وكونه بحيث لا يقد في المصادف التي
لا يلق بجانها ولا يقد كونه النشأة ملكة وداصلاح كفايت يمكن انما يقد ودر بجانها نير مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير
يقد بايدي جوي ملك حاصل انما يدركه معتبر باشد زوالان ورافقت باصلاح ما لا كونه فيفسد مال باشد ولا يمكن
رغبته نداشتة باشد وداصلاح بان بوجه معتبر ودر عتلاء ودر تحقيق وشد باز كفايت يمكن انما واكملة باصلاح ما لا
عمل ودر جمع مال وداشد باشد ولكن انما في كذا نراو وغير جبر لا في بجانها نير شاست بلا خلاف بحيث كافي في اضرار حيث قال في الرشد
وهو كما ذكره الاصحاح بان غير خلاف بحيث وساعة العامة والعرفان يكون مصلحاً الى الجبر يكون له ملكة نفسانية لتقضي باصلاح
وتتمتع افساده وصرته في غير الجوه الا لا يقد بافعال العتلاء لا مطلقاً باصلاح لاجتماعه مع التسليم لاقبال الرشد جدامع عدم الرشد
بجوه عرفاً وعتلاء ودر مسائلان نير جميع بانها انما نوشته كرون بتفصيل كرون ودر ملكة كفايت بحيث في تحقيق الرشد ثلثة امور كونه غير
مفسد الى انما بالانقياع وكونه مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير عتلاء بالتبني وكونه بحيث لا يقد في المصادف التي
لا يلق بجانها ولا يقد كونه النشأة ملكة وداصلاح كفايت يمكن انما يقد ودر بجانها نير مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير مصلحاً الى الجوه لا لا في بجانها نير
يقد بايدي جوي ملك حاصل انما يدركه معتبر باشد زوالان ورافقت باصلاح ما لا كونه فيفسد مال باشد ولا يمكن
رغبته نداشتة باشد وداصلاح بان بوجه معتبر ودر عتلاء ودر تحقيق وشد باز كفايت يمكن انما واكملة باصلاح ما لا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

2024

[illegible]

63

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلب است قال في القواعد ولو اضطررنا لغير بول شرب البول وقال الحق في حق ولو اضطررنا لغير بول فقدم البول وقال في المسألة
ولا فرق بين بول نفسه وبول غيره وموضع القبح ما إذا كان البول نجسا أو لا فقدم مطلقا وان قيل فيجوز له الاستنجاء لأن النجاسة فيه
أخف من الغث على غيره فقال الشهيد وقد صرحه روضة في القدرين لو وجد ماء أو ماء نجسا أو بول من غير نجس
السكر نجسا فلا فرق بين بول غيره وبول غيره فلا فرق في النجاسات فلا فرق في النجاسات فلا فرق في النجاسات
في البول تعين النجاسة خصوصا إذا كان من القصب الكون أخف حرمته ولا فرق بين بوله وبول غيره على الأقوى للنجاسة
وان كان الاضطرار لاكتفاء بالاول وكذا لو وجد بولا أو ماء نجسا لم يوجب له ضرورة عطش الاضطرار
ملوئى روح مذهب بول كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
وشبهه بان بول كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
مقتضى نفسان تلف جسد وترك جسم استخرج منه لحم خنزير فاشرب من غلظته لم يوجب له ضرورة عطش الاضطرار بان
النجاسة جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
استخرج من شاة مذبوحة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
وانما دفع التلف في البول ايضا لم يوجب له ضرورة عطش الاضطرار بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
وبما كان في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
للإجماع على جوازها بخلافها انما في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
الظاهر بان يجوز في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
واجب تركه فتمتع به واغلاظ طهر من الخمر في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
من غير نجس بان يجوز في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
لو لم يوجبه الا في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
وبقيت مسائل من عبد الله الخ ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان
الآن انما احصى في محله لم يجد فيه اذ هو ماعود ماعود على كون الشربة من ماء او غيره على وجه الاستصحاب في الاصل في الحكم في
الضرورة والسكران في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
كل شراب من حرام استعمل في البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
ابن ابي عمير احد قولهم في القدرين لو وجد ماء أو ماء نجسا أو بول من غير نجس
استعملوا ان داء برأه حفظه حتى لا يطاعه في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
فيما شرب بول من غير نجس لان شرب بول من غير نجس في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
خوف تلف وانما علاج بان چون علامه في مختلفه في شرب بول من غير نجس في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
انما علاج بان چون علامه في مختلفه في شرب بول من غير نجس في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
للعلاج كالترا بان وكون بان احد قولهم في القدرين لو وجد ماء أو ماء نجسا أو بول من غير نجس
ولوى الشربة بان وكون بان احد قولهم في القدرين لو وجد ماء أو ماء نجسا أو بول من غير نجس
عنه لعله شرب بول من غير نجس لان شرب بول من غير نجس في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
الا ان علاج البول من النجاسة وان كان خمر امع بعد غيره وهل يكون السكران واء او تكون الخمر مؤخر عنها الظاهر
حل بول شرب بول من غير نجس لان شرب بول من غير نجس في موضع مكره وصورته كخوف بدون ان وانشه بان شرب بول من غير نجس
وعد الله روحه ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان ودرهنا كونه جازي نية دفع ضرورة بان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چون سکن آمد و درین روزها او را پدید خان سست چلب میگفتن چندی من با و که الله فیک پس کلیای خود را بلند کرده و بر ویان بول
کرد و چون بر ویان و بر چینه میبشت مکر و میگفتن اب کرم است بار الله فیک و ایچیک جوانی که درین حیرت بود و والد اشرا از چلبها
میرج کرده و انرا بعضی انگشتان او را بر ضرب نموده قطع کرده بودند آن چلبها در زبان بیغیرین او کشا و در نگاه الهی که در وی
میکرد آخر الاچیند نصر را اتماعون پیدال میرج و در خندا کرده از تو فرما که فرما با خندان خود از فضا روزی در بیداری که با انجا فرزان خود
بود با امثال خود بیایم و فقه شراب بپای خود و در زیر درختی سست لا بهل افشا نه بود و آن اشرا را غیله بد بهیقا و خود چشمترا و او
از حد فریون آورد و چون خبر بر او زبان ناپاک و سید چکر و شای پور و کار با دلا فکل مشغول گردید و از شران نظامه خراب شد
و مو و خاین فریقین نیز مثل اینجاکانرا از کفها و نقل کرده اند که دو تا نام سلطان خود میست و او بد که در پای درختی افشا و ذراغی
چشمهای او را از حد فریون آورد و پادشاه را اینچنین ناخوش آمد و فرمان داد که هر که جام شراب بویکت میدی چری من خون او را
شسته کنی و در فتنه هلاک بوی از شراب خوردن میشت کشند و دم اینکه شراب خمر شراب بنیایچیک فیه هاب عقل بسامد شود که درنا
و فواحقین با فکند بلکه بجام خود سست را بزم میکند هیچکس جوان بشما حق که شراب بنیایچیک بود و از فضا شایع و در شراب بپای خود
چون بخانه خود آمد جمیع درها را بسته در محاله و سستی خنجه کشیده با خواهر معادن خود فزا کرد و ایشان چون ملایا بودند و درها
او را قهارا بسته بود و ایشان را معنواست که یکشد لا بینه کن دادند و چون از سستی افشا برای او حاصل شد سواد و در خرابی او را
که مثل پید مبارک بود ملا فیکشان اسمعالم خود ایشان که فیکشاند و درین چرخها کشیده بر شکم خود زد و این چه عجب است ازین
شده و در فضا سست از شراب بوی فرغ آمد و در خرابی او را فیکشاند و درین چرخها کشیده بر شکم خود زد و این چه عجب است ازین
با ایشان واقع شده بود و از پیده بسیار بودند و کت فیکشاند که از شراب بپای خود و در محاله طفولیت چون از مکتب بیرون آمدند و در فضا
عبود و از سست با از شراب بوی فرغ آمد و در خرابی او را فیکشاند و درین چرخها کشیده بر شکم خود زد و این چه عجب است ازین
خود انداخته و از با و عبور میکرد و فضا سست که کت با من چنین و چنان بکند خود با فقه تمام بچون شراب فضا سست کل شراب
عقل سست فقی که شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
و فضا سست از سست شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
پیران سواد و ملا فیکشاند و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
که در محاله سست
معاوش هم منع میبود و از فضا سست
درین شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
معو و سست
نمود و چون بدین خاندان آمد از سست و درها شده بچیا داخل کرد و باز نریانی که در انجا گذاشته بودند منحصرا شد و درها را
با فضا سست
انچوان ناپاک را ها نمودند و چون صبح طالع گردید جوان را افشا حاصل شده از عمل شایع خود فیکشاند و در شراب بپای خود را سست میبشت
با کمال صعبیت خنجر از دست او گرفتند و فضا سست با اولی الاچینا فیکشاند و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
خبر پاید با فضا سست
انچه که ملکان عظمی و صفات و فضا سست
وصول فضا سست و وضع و درها و افشا فیکشاند و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
افشا فضا سست و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت و در شراب بپای خود را سست میبشت
امیر سست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على التجميع المطرب لم يطل في هذا التصوت حجة او ان كان الظاهر ان له ما يثبت له حيث يكونان مطربا يشتملان الى التجميع المطرب كذا
واستثنى من الغناء والحمد وفعل المرافعة الامور في شروط الابدان في افعالها لم يخلت كلام اهل اللغة وانفقها في نفسهم وفيهم من اعلم
بجود الاطرب منهم من اعلم بجود التجميع ومنهم من جمع بين الاخرين ومنهم من اعلم ان التجميع في العرف غناء وحرارة والظن
ان ما اجتمع فيه الاطرب والتجميع هو غناء والطرب خفة فذهب الاثنان فيسب من انهم قد روا التجميع في هذا التصوت في الحاشي والظن انهم
يصلون بذكر الالفاظ والاصوات بالانتماء ورواها كتاب موضع ذكره في المشهور بين المتأخرين انما لا فرق بين كون الغناء في شعر
او في ان او خطبة او غيرها او قد روا الكلام في كتاب الفجاءة وقال الفاضل الكراسي طاب ثراه في المتأخرين في الغناء وهو التصوت في الشعر
على الطرب التجميع والطرب خفة فذهب الاثنان فيسب من انهم قد روا التجميع في هذا التصوت في الحاشي والظن انهم
الاول انما اذا صحت عليه الالتم نظر الى عدم الاطرب فيه كما هو ظاهر كما ان ما يجمع بين عرقا من كذا تعليم وتعليمه بغيره لا يجمع بينهما
والاخر عليه كما جرة المقتبة واسمها اعد والظاهر يوم الحكم في الاثنان والاول في نوعه سبها في الشعر في نوعه صير بين جناب تحقيق
وملحق سبها سبها في الشعر افر الى الله مقامه ورواها وجوب خود ورواها غناء بر مشهور ورواها من وفاء التجميع من
مع الطرب تجميع عبارات في كبر كذا يند من صوفيت ورواها في وطرب في الاثنان غرض ان ان مشهوره كذا مشهوره ورواها
باجاز من روى في كذا جامع ووصفت بوجه باشد في تجميع مع الطرب في انما يكون به ورواها ان اذ جلاء امور مسلمة في شعره
يوه باشد بامر الله او غير ان ورواها بوجه باشد باور وذا كان جميع انما حرام بل كذا ان جلاء سبها في شعره ورواها
كذا اذ بر اي سبها سبها في شعره ورواها بين سبها في شعره ما بين فقهاء مستثنى است ما عدا ان حرام وموجب عفا في شعره في شعره
مقامه ورواها مع الاثنان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
انند ويا شعره في موضع كذا با غناء است عفا با غير ان جلاء سبها في شعره ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
كوبند حرام است خواندن ورواها في شعره ان ورواها كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
چنانچه ورواها مع الاثنان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
وسامع ورواها ان اكره ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
في انان او عفا في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
بعد ان شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
المثل على التجميع او ما يجمع في العرف غناء وان لم يطرب سواء كان في شعره او في غيره على الاصح الاقوى بل عليه حرام انما كان
بعض الاجزاء وهو كذا في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
اخرى منها في كتاب كذا في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
ببها الغناء لا يثبت في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر
ومنها من يجمع بين الاثنان فقال شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
ذات من لا يثبت في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر
فرازة الاثنان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
اوله التجميع مع عدم ما يجمع بينهما سوى التصوت في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر
في كلام بعض الشايع فاصلة الاسماء في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
ايضا في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان ورواها في شعره كذا في ما بين انان
بفرق بينهما في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر ولا في غيره في الشعر

[illegible]

[illegible]

Figure 6

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ولو حصل الصنع من اثنين وقد كانا صقيرين وضع الله بينهم وبين خلقه شرح الاستدلال ان الماد على الاصل لا يكون له الا في الاصل
افانض كون المصنوع له ذلك من قبل ان يخلق في الاستدلال ان الماد على الاصل لا يكون له الا في الاصل
او ان كانا قد كسحوا وان صوروا بدمه فثواند دميد وانضمت رسول صلى الله عليه واله منقول كجبريل كلف باعته في قوله
سلام مبرساند نافع في كماله وصورها كشدن در خانه ها و در عوضه الصفا و در سائر كنه و فقهين فقهين ذكره و بعد
كذلك زمان حشر و خلاف ذلك دم صغرى على التام فاهتمام بوقت و سائر على التام اكثر و لا زاد مبرجاة مستقيم خدش بر سائر
بوجود و چون حضورنا در پس از انچه اكدان بحث بقضا جنت خواهد و انين خاوسان بكنان سلطان افلاک برآمد جاعلى فملا ان
خدمت كه بجا آورد و مواضع نشند چون اوصيها انضمت عزم ماندند شجره و فواجرها ان بغيرها انهم فملا و ماندند بر بها
مبصر بشيدند و در مفاصل و عتاق اختيار و شكبايل دوست داده و در كرم و لاری مكو شيدند و در بين اثنا ابلهس عليه السلام كه
مقدس مدد سئل بيلست خود و در صورت اسنادى ناهى با نشان نموده كند چون انهم بحث شما بواسطه مفاصل و در بيلست
اگر بفرمايد من ان سلكه صورته بر ادم مانند و در پس چنانچه بپيچد در مكان افلاک كه كرا و ادعاه بالامع و انك فوده امش و شما بيه
و در ان صورت مواضع جبريل و ايشان او را استحقاق نموده و ابلهس چند صورت فرمايد انهم اعطى الله صا و در بيلست
خود نمادند و چون در انچه اكد بگذاشت نوبت با و لا فاشان رسيد و در قطع انهم افزونند چون چند بطون بگذاشت شما ان
ايشان را و سوسه نمود كراين نشان معجز و معبود با و واجبا و شما بوده انهم انهم اعطى الله صا و در بيلست
بت بر سحر و جهان شپوع بافت و بجهت جسم ماده چنين خشنود و شريعت غرا نهى از مطايع و ويردى روح اگر چه تصور بر انچه
اولا اعلم ان التام بوجه باشد و در شده و احدى از علماء كذا قال بحرف و تصويره و بجهت فواصل الارواح باشد و انك فوده
نصير و نبيها و اوصيا عليهم السلام با و انهم مطلقا و در شده و در اعماد معبره انضمت رسول صلى الله عليه واله منقول كجبريل
جبريل كلف كه ما كرمه ملائكه فاعل خانه نموشيم كراين سلك باشد با صورت بدف باشد با طوف باشد كراين بول كند شما
انهم از انچه اكد استن من فرشى كه در ان صور و حوانات باشد و يقول معظم اصحاب جابر ان سلكه داشته صور و كراين
عمل و صنع ان حراست بجهت كند سلك استعمال ان و انك فوده ان بعض حفظان و انشغال ازان جابر است و واجب نبيها المراف
ان سلكه كراين كراين ان ضرورت و تضيق مال باشد و فقه كه انهم با عتاق عتاق حكما بر انچه اكد باشد و كراين عتاق باشد حرام
چنانكه در منهاج كفته و همچنان مجلس على ما يكون عليه صور و انك فوده ان بعض حفظان و انشغال ازان جابر است و واجب نبيها المراف
نظير و تضيق المال بل چون شرايه و انك فوده ان استعماله و الانشغال به و انك فوده ان بعض حفظان و انشغال ازان جابر است و واجب نبيها المراف
اعانه صاحب الحرام و سلكه انك فوده ان استعماله و الانشغال به و انك فوده ان بعض حفظان و انشغال ازان جابر است و واجب نبيها المراف
عاقده انهم بغير نيت قال في جواهر الكلام هذا كذا في عمل التصرف و انك فوده ان استعماله و الانشغال به و انك فوده ان بعض حفظان و انشغال ازان جابر است و واجب نبيها المراف
قال في الاصل بالبرهان و الاطلاقات يقتضى جواز و ما يشرى بعض الخصوص من حرمة الاطباء كخيار عدم نزوله الملائكه و نحوها على
على الكراهه و غير ذلك خصوصاً مع اننا لا نجد في الفقه بذلك عمداً ما يحكى عن الادبيل من حرمة الاطباء و يمكن دعوى الاجماع على
اختلافه انهم و غيره و جواهر الكلام كذا في ما يشرى بعض الخصوص من حرمة الاطباء كخيار عدم نزوله الملائكه و نحوها على
و غير انهم و غيره و جواهر الكلام كذا في ما يشرى بعض الخصوص من حرمة الاطباء كخيار عدم نزوله الملائكه و نحوها على
كدر خانه باشد و در كراين سلك باشد با صورت بدف باشد با طوف باشد كراين بول كند شما
سند انرا بطريق حسن فاضل مجلسي صح ذكر نموده و در ان بعض بجهت انضمت امام محمد باقر و روايت كرده اند منقول است كه
با كراين كه صورته در خانه باشد كراين سلك باشد با صورت بدف باشد با طوف باشد كراين بول كند شما
منقول است كه نماز كن در خانه كه صورته در برابر او باشد مگر اينكه چاره نداشته باشد بغير نماز و انرا قطع كن و نماز كن و انك فوده
اصحاب جمل بركا هفت نموده اند اگر انصورت در برابر او باشد و جبرائيل كلف كه ما كرمه ملائكه فاعل خانه نموشيم كراين سلك باشد با صورت بدف باشد با طوف باشد كراين بول كند شما

[illegible]

[illegible]

تبعه و در وی مکلف مثل اینکه بعد از خیران عقد احدی امکان خود را بقیه بدهد یا بعد از زنا صام خود و در وی مکلف هر چه را
دور شود قال فی الشراعی و فی قطب سقوط فی العقد ان قال و مقارنه کل منهما صاحب و شهید و شکاکه و تحقیق بانطلاق
من مکان بحث بعد من صاحب و ان قل و در کتاب گفته و قطب ایضا مفاد قرع عمل واحد و نه اصحاب و تحقیق بانطلاق احدی
مکان بحث بعد من صاحب و لا عرف خبر خلافین و فعل بعض الاما جماع علی و بدل علی الاخبار خلاصه بحسب و افتراق بعد از عقد
ساقط میشود و خطا ایشان مطلقا خواه قصد سقوط را بکنند یا نه عالم باشد یا جاهلا و همچنین است اگر یکی از ایشان بعد از عقد
فرار کند از صام بخود بر او لازم عقد و رضا آن دیگری در تفریق شرط نیست بلکه جایز است برای هر یکی از ایشان مضاف
به این خود برای اینکه خطا هر یک باطل شود و چنانچه اصحاب بدین نقل خلاف تصریح فرموده اند و در تنبیها چنانچه باید و علامه
میشود و قال فی التفریق و لو یفرق بعد العقد سقط خبره اسواء قصد اذ لا و لا علی او جهلا و کذا الوهم بل حدیثا عن صاحب
و لا یقتضی لزوم العقد علی رضاها فی التفریق و یجوز لکل منهما بعد العقد صام و بحسب لفظ الخبرین و اگر پیش از عقد خبر دهند
و فرود شرط کنند که تا قبل از این باشد ایشان نباشد شیخ طوسی راجح گفته که دیگر بخار به باقی نخواهد بود و لکن شهید و ابن شاکر
این شرط لازم نیست بلکه باید در ضمن العقد شرط صام بخار کرده باشند و اگر بعد از خیران عقد منایع ان استقامت بخار
نیامند مثل اینکه بگویند اسقاطنا الحجاب او جینا البیع او خزان او اما او فی ذلک خطا می شود اجماعا کما فی القیود عن التذکره و هو
انچه و همچنین است اگر احدی اسقاط خطا کند و خطا بر بیع و انکرام ان نماید دیگر نخواهد داشت و هر گاه بعد از بیع یکی از ایشان به
دیگر بگوید که معامله را انجا کن یا نه بگویم ساکت ماند خطا ساکت ماندی خواهد بود اجماعا و الا فی محال است و باید
علی اسقاط و کذا فی التفریق علی الاصح لا یقتضی الاصل و الاطلاق و انتفاء المنع کما فی الشراعی هرگاه خبر داد و فرود شدند از بیع و عقد
نشونده اما حاملین ایشان بنده مثل اینکه پرده در میان ایشان کنند یا در میان ایشان بنمایند خطا ایشان بر هم نهد
و همچنین است حکم اگر یکی از ایشان اگر او بگوید بر خدا شدن آن یکی و نتواند کند و ان حين فسخ کند باینکه خوف داشته باشد
با و هن ایشان را مثل بنده بیرون بیرون هرگاه ان اگر او بگوید بر خدا شدن آن یکی و نتواند کند و ان حين فسخ کند باینکه خوف داشته باشد
انجا اگر او بگوید بر خدا شدن آن یکی و نتواند کند و ان حين فسخ کند باینکه خوف داشته باشد
اما ایشان را منع نکند از این که در ان حين فسخ نمایند و مع ذلک فسخ نکند و دیگر خبری نخواهند داشت و هر گاه ایشان را اگر او بگوید بر خدا شدن آن یکی و نتواند کند و ان حين فسخ کند باینکه خوف داشته باشد
بجز اگر او از انجه بیرون برسد خطا او بر طرف خواهد داشت و دیگری هم نماند خطا او بر طرف خواهد داشت و اگر او بگوید بر خدا شدن آن یکی و نتواند کند و ان حين فسخ کند باینکه خوف داشته باشد
از ان مجلس بیرون رود خطا او بر طرف خواهد شد قال فی الشراعی و لو ضرب بینهما حامل لم یبطل الخطا و قال فی المسائل لا فرق
فی محال بین الرقیق کاسه و الغلیظ کاحباط و المنع من الاجتماع کالتعظیم و غیرها المدم صدق الاختراق بدلیل اتفاق القیود
منشأ عدها من احد الذب کما علی و نه بدلیل علی خلاف بعض لما تمسک بطلانیه و کذا لو اکرها علی التفریق و لو تمسک من القیود
المادیه انما یبطل الخطا و لا یبطل علیها بان بقولنا خطا بان او اخذ انماء العقد و انما یبطل او انما یبطل و ما اوی هذا الله
و تحقیق ذلک یصح من الکلام بان ستانوها و هدا علی الکلام فانه لا یبطل خطا بها بالذی یبطل بل لما فی الشریع عند زوال
المانع ان قال و لو خرج احدی اکرها و منع فاحکم فیها ذکر و اعلم ان هذا الخبر هنا کما به من التصحیح لان التزام العقد فانما
لا یبطل علی الکلام بل یبطل فیما سکتین تم و انما یبطل علی التصحیح فکون المنع معتبرا فیما لا فی الخطا بان فی حال فی الذم و لا
عرقه با محال و در کتاب گفته قال و لو ضرب بینهما حامل لم یبطل الخطا و لو اکرها علی التفریق و لو تمسک من القیود
من المانع من الاجتماع و غیره و کذا لو اکرها علی التفریق فی الخ و اگر احدی من بیعین در مجلس عقد بیع را بگوید و ان فسخ شود و ان فسخ شود
او می شود و بیعین خبر او می شود مثل سایر خانات علی الشیخ و عند علمائنا و هرگاه در تفریق بطلان بیع باشد و هر گاه در تفریق بطلان بیع باشد
بکند پس در صورتی که او می گوید و کلین و کلین و اذن نداده باشد و داخل فسخ است و اما باینکه گفته باشند که معامله را بگویم و معین
کرده اند باینکه دیگر اند و یکی پیش از تفریق از مجلس بیعتانده اسامه را فسخ نمایند و اگر اذن داده باشند و فسخ بیعت پیش از تفریق

و اتفاق خود اندر جمع اهل سنت بر عدم شریعت و انکشاف هذا النوع من التجاردهما طبقا لمجموعه من اصحابنا علی شریعت و اتفاق
به منضافه و قال فی الرباض خبرنا بالناظر فی تأخر قباض الشئ و انما من ثلثه ايام فمن باع و لم يقبض الشئ و لا قبض بشئ هذا لا یباع
اشترط التأخر فیها الخ غیر من التذکره و التسلط فالیق لا یباع علی الشایعین ان ثلثه ايام و مع انقضائها یثبت الخیار بین البیع و الاخذ و لا یلزم
خاصة بالاجماع المستفيض الثقل کلام جماعه کمال الانصار و الغنی و الشافعی و التذکره و غیرها من کتب الجراح و النصوص و مع ذلک استنبطه
و یارب یقبض ان ذلک مالک باشد در اکر بیع و اشتراط بدون اذن بایع قبض کند تا شریعت بان مترتب نباشد و بعضی باعث سقوط خبر اربع نمیکرد
چنانکه اکثر اصحاب بدون ذکر خلاف نقل نموده اند و مثل اینست اکر کل ثمن با بعضی من مستحقا للبیع کرد که باخبار بایع باقی می باشد و قال
و المسالک و شرط القبض للمانع من الخیار کونه باذن مالک فلا یوقع بدونه فلا اثر و لکن الوطء مستحقا للبیع و یجوز و فی ارض شرط
القبض للمانع کونه باذن مالک فلا یصح بائع بدون اذنه کما یقولون الشئ مستحقا او بعضه و اما در اخذ ثمن جماعی گفته اند مطلق قبض کما
منوط باذن نیست و فی جواهر الکلام و بکنه فی الشئ مطلقا القبض بخلاف البیع فیه شرط فیه اذن البایع کما یخرج به جماعه و اذین المانع یرون
و قال فی المنهاج و بکنه فی الشئ مطلقا القبض بخلاف البیع فیه شرط فیه اذن البایع و اکر قبض ثمن قبض خود باشد و کل انرا باخبار ساقط
غیر شود و همچنین است در قبض بیع کما اکر قبض با قبض مشتری داده باشد و کل انرا داده باشد و حکم عدم قبض بیع بیع است و اما
اشترط انما یجوز تأخر و اربعین یفوت و ثمن با بعضی هر یک باعث سقوط خبر اربع است کما عرفت و باید باشد فاضلا و فاضلا و اما
الاصل علی مودعه و اکثر اعلام جمیع ما ذکره فی بیع خود نموده اند و در تفسیر و التمسک و تنقیح و در احوال کتبه و جواهر الکلام و منهاج فی بیع
شده و ذکر خبر بعضی از ایشان در بیع بیع و توضیح کلام مناسب است قال فی الخیر و لو قبض بعض المانع و قبض البایع بعض الثمن
فالمخیر بان و قال فی المسالک و هو شرط ان لا یشرط عدم قبض الثمن عدم قبض البایع عدم اشتراط التأخر فی القبض و الثمن و قبض
کل واحد منهما و لو ساعد فاضلا و فاضلا الاصل علی مودعه و قبض بعض کل فاضلا قبض اصدان عدم قبض الثمن و اذ باقی الثمن ان
و لا یشرط مودعه و انما فی المنهاج یفقط بالاشتراط و الا یفقط بعد ما و بالتأخیر و لو فی البعض لو قصر عن اربع و اکر کان ساعدا
بان خرج الاهل و لم یقبض فی کمال الوطء تأخر البعض الآخر الباقی و لکن الوطء البایع خیار بخلاف ما کان للبشری و لا یفقط و قال فی الخیر
اول عدم قبض الثمن و کما یقولون قبض البعض حکم کما لو لم یقبض ثمنی عدم قبض البایع کما لای کل فاضلا قبض البعض و کما
و قال فی الرباض و اعلی ان قبض البعض کما قبض اصدان عدم قبض الثمن و انما من ثلثه ايام و انما فی جواهر الکلام و علم
حال فلو انشأ القبض فیهما و لو للبعض الخیار بان فی کل بخلاف و تأخر الخیار و لکن علیه و لکن الوطء بان مستحقا کلا او بعضا و لکن
عدم القبض و قال فی الکتاب و تأخر فی هذا النوع عدم قبض الثمن و عدم قبض البایع و عدم اشتراط التأخر فی القبض و الثمن و قبض
کل واحد منهما و لو ساعد و قبض بعض من کل فاضلا قبض ثمنی غایب انما اکر بایع در مدت سه روم قبض کل ثمن کرده باشد یا قبض کل
ثمن نموده باشد چنانکه در حصول هر یک خیار و ان ساقط باشد قطعا با کلام و همچنین است اکر کل با بعضی ثمن میخرد باشد و باشد در
ضمن عقد کچهر شرط تأخر کل ثمن با بعضی از مدت قابل مثل کساعت باشد و باشد چنانکه ذکر شد یحتمل اکر کل با بعضی ثمن و
شود انما ثمن غیر خارج میگرد و داخل بیع فیهم میشود و اگر مشتری از مدت مقرر در بیع فیهم چنین است و باید آنکه خیار در سه روم باشد و باشد
با بیع حاصل نمیشود چنانکه اگر در تأخر اقل ثمن از مدت مقرر در بیع فیهم چنین است و باید آنکه خیار در سه روم باشد و باشد
با بیع ثمن را بعد از ثلثه چنانکه در مسالک گفته و لا یفقط هذا الخیار بمطالبة البایع بالثمن بعد انقضاء و ان کان قریب الرضا بالعقد
بالاستصحاب و قال فی الکتاب و لا یفقط هذا الخیار بمطالبة البایع بالثمن بعد انقضاء و ان کان قریب الرضا بالعقد
البایع بالثمن بعد انقضاء و ان کان قریب الرضا بالعقد بالاستصحاب علی اشکال مع الذبیه و قال فی المنهاج و لا یفقط بمطالبة
الثمن علی الخیار و بعد آنکه هرگاه بیع در پیش فروخته شده ثلاث شود و در بین سه روز شیخ مفید و سید یحیی کبیری من تبع ایشان گفته
بلکه و انقضائه و غیره اعلی اجماع هم شده بر آنکه ثلاث در ثلاثه و شریعت بینه از کتب خبری و روایه و جمیع ائمه و در وقت
چهارشنبه بدون خیار و ابو القاسم و ابن جریر و فیصل داده اند که اگر بایع و بیعاری ثمن کرده است بشرط ثلاثه و انما

[illegible]

[illegible]

2

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجمله این و با مصالح و طایفه و در حدیثی برین مذکور که ملک و با مختص به بیع نیست علی الاشهر و الاقوی بلکه شامل جمیع معاوضات میباشد بلی
لکن بحال این بعضی مشروطه مثلاً در خرید و فروش طلا و این شئ را باین حدیثی قرار داده اند و در تفسیر الان شئ را شئ قرار ندادند و بنص و در انکه بعنوان
مصالح و طایفه و غیره در مثال شئ مثلاً در ظرف مدت معلوم به بیعته مصالحه و مشقلاً این حدیث صحیح و بیعیست علی الاشهر و الاقوی اگر چه در بعضی
طریقه هم باین باب در بعضی از کتب مذکور که بعنوان مصالحه و دفع سائن در چند عوض و تخیل باشد باز صحیح است علی الاشهر و الاقوی
چهارم در آنکه در بعضی از روایات مذکور باشد بیک شیء شرط داشته باشد و دیگر که نداشته باشد در حدیثی مذکور است و در حدیثی دیگر مذکور است
این وجه را از باب بیع شرط صریح می باشد باینکه در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است و در حدیثی دیگر مذکور است
نیت مدیونیت و کلام صاحب حق مسموع نیست خلاصه نیت دافع مطالب چنانکه جاهل یا غافل یا جاهل یا غافل در نیت مدیونیت و نیت مدیونیت
نموده اند چنانچه در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
شده باشد باطل مال نیست با آنکه در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
مرا فقه شریعه در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
شاهدان در بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
قبل از انقضای بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
به از این مطلب مدعی را مدعی از حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
حکم فسخ بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
بلا خلاف مع استیفاء و بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
حاکم و شهود و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
استیفاء آن نکرده باشد و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
علیه میباشد و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
منازع می نماید و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
بفرض حکم و بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
بوده باشد و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
و این قول صحیح است و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
سایر کتب صحیح است و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
اینست که در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
خارج عن چنانچه علی الاشهر و الاقوی می باشد و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
کذا و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
اینست که در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
مشتری نیز جاهل با حقیقت حال بود و اگر چه مطالب فائده بیعته معین نزد حاکم شرع بعضی مجتهد جامع الشرائط است و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
العضد مصالحه و غیره و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
حال که بیع با نیت که در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
استگاه هست بیکه در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
اسقاط بیع و در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است
نیز در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است که در بیع شرط و غیره در حدیثی مذکور است

[illegible]

[illegible]

١٤

[illegible]

4

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

ایک

[illegible]

五

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فينا
١٤٨٩

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه شخصی روزی بعضی وقت در آنجا حاضر شده باشد و باینجه مجرب شده از او نرسد و دیگران اظهار نماید هر چند در بعضی وقت صادق باشد و اغیار
احوال آن شخص را تا چون اسم او را باغواشی سلطان ذکر نمودی پس خطاب شدی و باینجه باطل شد ثواب غنیام در حق او و همچنین است اگر او را به تعجب
اسم شخص دیگری هر چند صادق باشد و آن مثل اینکه بگوید قتیجه اسم از فلان که بجای آن با جهل او را ذل میکند باز آن چنانچه خود را گذاشته چنانچه بر سر
و بهر حاجت رسانده و امثال اینها و همچنین از او بعضی است عداوت و کینه که چون با کسی سخن داشته باشد یا شرف از او عداوت بدی و او ذکر کنی و دیگران او را
انکه چون معصی او را ذکر می بینی و مطلع باشی آن شوی زیرا که خاندان و عضد آن که در حق بعضی خدا بنمای اظهار غضب خود نماید و نام آن شخص
او را ذکر کنی و بهر چه مردم از اصل او عیار بلکه خواص چنانچه در آنوار گفته اند فسد این فاخته و چنان پندارند که مردم و غضب بر کاره خدایند
و اگر مردم در حق او بد و این خطا و غلطی و این آنکه مردم و غضب زیرا که خدا خوب نیست و معاند حرام و بد است و با جهل نامور الهی و قیام از آنکه
و علی الله الا انک فی کل روزی چنانچه بدست که علمای رضوان الله علیهم استخوان کرده اند و از ستودن غایت غیبت و از بداندن و از در حق
اول تظلم ظلود است بدانکه ظلم ظالمی یعنی که هر که ظالم را ظلم کرده باشد و او نیز در شخصی بد و ظلمها را نظام انظار کند و بگوید و بگوید او سبها آن رسول الله
آن روزی که می بیند و بهر چه علمای الا فقلی و اولدی که در حق ظلم و دفع ظلم او را تواند بکند با انتظام ظلم اگر با او شده بود و داشته باشد که بکشد
فاور با عادت او بوده باشد و صاحب خدا بی و جاعتی از او جدا بکند که هر که ظلم کردن ظالم را نیز بکند چنانچه است و بهر چه مردم امپار
از شنونده نداشتند باشد و است که از کرده اند باطلان این الا من ظلم و خصوص آنچه وارد شده و در تعجب بر خبری از او باطل که در بعضی از آن احوال
سوء صفات و نظام کردن و بهر چه و نیز باید که در شکایت نظام کند و بخصوص آنکه بر او واقع شده اگر با او با بد و زبان با ظلم و عیبی دیگران نظام
نکته با بدست و بهر چه علمای الا فقلی و اولدی که در حق ظلم و دفع ظلم او را تواند بکند با انتظام ظلم اگر با او شده بود و داشته باشد که بکشد
فاور با عادت او بوده باشد و صاحب خدا بی و جاعتی از او جدا بکند که هر که ظلم کردن ظالم را نیز بکند چنانچه است و بهر چه مردم امپار
از شنونده نداشتند باشد و است که از کرده اند باطلان این الا من ظلم و خصوص آنچه وارد شده و در تعجب بر خبری از او باطل که در بعضی از آن احوال
سوء صفات و نظام کردن و بهر چه و نیز باید که در شکایت نظام کند و بخصوص آنکه بر او واقع شده اگر با او با بد و زبان با ظلم و عیبی دیگران نظام

3

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰

[illegible]

10/15/52

نظري

[illegible]

في فضيحة ٢٠٠٩

[illegible]

۱۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

15

[illegible]

○

[illegible]

卷之四

[illegible]

[illegible]

[illegible]

51

[illegible]

[illegible]

75

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

في القبة

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

3

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

